کتاب مستطاب بیان فارسی

بخط سید حسین کاتب یزدی

۹۱۶

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران
شید الله ارکانه بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
شده است ولی از انتشارات مضوبه امری نمیباشد
شهرالملک ۱۳۳ بدیع

۱۸ شهرالاسماء ۱۳۳

۵ سپتامبر ۱۹۷۶

محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه

عطف بمرقومه شریفه شماره ۱/۱ مورخ ۱۹ شهرالرحمه ۱۳۳ بیت العدل اعظم دستورفرمودند
که یک نسخه از سواد عکسی کتاب مستطاب بیان فارسی که اصل آن در دارالانشاء ارض اقدس محفوظ
است برای حفظ در محفظه آثار آن محفل ارسال گردد علیهذا نسخه مزبور زیب لف این ورقه میشود .
چنانکه ملاحظه میفرمایند این کتاب بخط آقا سید حسین یزدی کاتب حضرت اعلی است و یقینا"
با کتابیکه معروف است بخط معلم حصاری مرقوم گشته و مزین باصلاحات مبارکه بخط حضرت نقطه اولی
است متفاوت میباشد در اینجا لازم است باستحضار آن امنای رحمانی برساند که صفحاتی چند از نسخه
اصل کتاب مزبورمابین صفحات ۴۰ و ۴۱ افتاده است .

باتقدیم تحیات

ازطرف دارالانشاء بیت العدل اعظم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی تقدس عن مجد سلطانه بوحدانیة ذاته الظاهر الذی وجود کل شیء
ذات خود بوده و هست و الباطن الذی تعالی بالنه خود متعالی از ادراک کل شیء بوده و هست خلق بوده
ادعان خود سود و هیچ شیء از معرفت کل از عرفان او و نجات نفرموده شیء الا بنفس او از ظاهر متعالی بوده
از افتراق بشر و خلق فرموده کل شیء الا که کل بکسوت فطرت اقرار کنند بر او در یوم الست بالله ربکم
از برای عزت و نه کسوت و نه شبهه و نه قرین و نه مثال بدیع متفرد بوده و هست بملک الوهیت خود و مستور
بوده و هست بسلطان ربوبیت خود و شناخته نشده است او سوی هیچ شیء حق شناخته و ملک نیست حق شناسد
او سوی کل شناخته حق زیرا که آنچه اظهار می‌کند برای او ذکر شیئیت خلق فرموده است او سوی ملک
مشیت خود و بحکم فرموده با و بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده از معرفت او سوی در آنکه کل شیء
تا آنکه نفی کند تا آنکه او هست اول در او و او هست ظاهر و باطن و او هست عالی و دارای او است قادر
دیگر و او است سامع و ناظر و او هست قاهر و قائم و او است محیی و ممیت و او است معید و ممیت
و او است مبدئ و مبدع و او است که دلالت نکرده دلالت کننده از هر علو سمع او و بحر بصر او و دماغ کوه او
و ارتفاع بکبر او و نبوده از برای او اولی الا با دلیل خود و نیست از برای او اخری الا با فرید خود
و کل شیء ماند در ید او بقدر قدرت بشیئیت و خلق نهیت و تا و بدی فرموده صدا و در خلق کل شیء
و تا و بود مبعوث در خلق کل شیء و او است که از برای او کل اسما حسنی بوده و هست و مقدس بوده
تنزه ذات او از هر اسم و وصف و متعالی بوده کاف رسانیده او از هر نهایت و غایت و منزه بوده خود
مجرد او از هر اشیاء و از نفاس و او هست اول و لا یوصف به و او است آخر و لا یوصف به و او است
ظاهر و لا یوصف به و او است باطن و لا یدرک به و او است اول فی تجلی علی الظاهر و او است اول فی
بما ظاهر و او هست شیء واحد حاصل کل شیء بخلق و مستحق در رد کل شیء و در رد کل شیء
کل شیء او ظاهر مستحق و حاصل کل شیء کتاب و در ظاهر مستحق و لعت کل شیء بعث او ظاهر
مستحق لم یزل فی الوجود بمثله و فی فنه و فی بعد ذلک اسم الهویة و طلعة الربوبیة المنفردة
فی ظلمة جهة الدلو هیة و المستدیرة علی سلطان الوحدانیة و لو علمت ان بدونی کل شیء جهة ما ذکرت و کزنار

نار اذا انها لما لم یسجدها خلقت کسونیت بما هو فیها وعلیها والدلیل اشارت الیه والدلیل کل ما ورد فی حجب نور
من نور بر نور الی نور عالم نور بهدیه بنوره من یشاء و بر نفس هم بنوره من یریه انه عبد و سعید و ادامت
صداوند وجه او از برای او بظهور نفس او بجهة نفس او خلق شده از عدم کل شیء از نفس او خلق
فرموده و انه موجود است پس سو و در کینونیت کل شیء منفرد فرموده تا آنکه کل بکنه ذات خود دلالت
دهد بر آنکه او است واحد اول و حق لم یزل و حکم نفرموده حدث از ممکنات سوی الدعوی فان نفس خود
و توحید که کینونیه خود از کل ماسوا خلق عند مصلح سه الدلیل الی الله فی الله و بعد دلیل ذات الظهور
و بعد محض نشد بر ناظر الی کلمات صداوند خلق قرآن سوی خود فرمود در روز قیامت بظهور نفس خود
در او و بعد خلق فرمود خلق کل شیء بدیعا کان کل شیء الله قد خلق زیرا که هر شیء که خلق شده از برای
یوم ظهور بوده زیرا که او است ینقطع الیه کل شیء و ینتهی الیه کل شیء و بعد که ظاهر شد بظهور آیات
قرآن خود شبهه نیست که کل شیء بکمال ما یمکن لذی توصل بلقاء الله رسیدند دو مرتبه خلق فرمود
صداوند بخود جهت مشیت او تبیه سو و خلق فرمود ما دون کل شیء و چون که الدال خلق کل شیء در خلق بدیع ذکر
شد دلیل است که خلق او لم یزل و لا یزال بوده او لم یکن شیء کان الا الله و لم یکن خلق بعیده و آن
لم یزل کان فی علو قدسه و ما دونه فی دنوه صنعه و اول خلق کل شیء و رایس آن که آن یوم جمعه است ماند شده
شده و حضرت رب العزة الی خلق بدیع سو ما خود خلق و منفرد نظر او فرموده الی آن بعیده
زیرا که شبهه نیست که انه یبدء الخلق ثم یعیده و آن ایه کان عالم کل شیء در برای او منظم فرموده
خلق کل شیء سو بعد و کل شیء ما و امر صداوند نازل فرموده از سقف فرش جهت و مشرق سخته از حس جود جهت
تا آنکه کل شیء بذکر کل شیء و در کل شیء متمکن در کمال گشته از برای ظهور ذات احدیت تا آنکه خداوند
از سو جزاء کل شیء ان کان من نفیا بعدله و ان کان من اثبات بفضله از علم او بکل شیء
مثل علم او است بکل شیء بعد کل شیء و قدرت او بعد خلق کل شیء بر کل شیء لم یزل است کان عالما بکل شیء و قادرا علی کل شیء
و لها الحسنی و ما له الا الله و هو العزیز الحکیم و بعضی نقل نظر کنی که الوان دین بیان منزل گشته
لعمرو کل شیء و در ظل هر یک ملک کم است از صحف ملائکه ما دون است مسبحند و مکبر و مقدس و مهلل و مجید و مهلل

و معظم و کل الوم ظهور است که ظهور نقطه بیان است در آخرت او رجوع باو خواهند شد و هر گاه بعدد
کل شیء از نفوس ممتنعه رجوع باو نمایند مثل کل شیء نزد او ظاهر گشته فتطوی لمن یحشر یوم القیامة بین یدیه
و لیقبلنه الله عن یمینه و او است کل شیء اذا انه و هو یعنی فرجع الیها کل من فی الامکان بالاسم عمل و ذلک
الیاب للشرعی فی ذلک للشرعی ثم للشرعی ثم للشرعی زیرا که خداوند سریع
کل حاسبین است چه که حاضر نشود نزد او کل او و سریع کل شیء و حکم فرماید بعود خلق بیان و بحکم آنچه
که در بیان مرقوم شده کل و مسطور فرماید در نقطه خود مثل آنکه در قرآن بالاسم عدد او است مسطور
در سر موسی باو مسطور شده و در حینی که خداوند بعود خلق قرآن فرموده بعود نمود الله
نفس واحده که یک نفس از او است حکم در مشیت نزد او که الله یعود الخلق ثم یعیده و حکم ما بدیه
له مثل عما نفعل و کل عن کل نسئلون و در او است رجوع کل خلق بیان مرقوم بحار او بیت بوده بر ارض
اسم باسط بود که سمو بود که در قرآن مرقوم شده بود کل مسطور شد و رجوع شد بنقطه اول و نسبت
ذلک الله ربی عنده مع الله یعود در قرآن است اسم از او فرمایند و عرض بر او خداوند
محصر است عدد کل نفوس که مندرج شده بود در قرآن و در حین رجوع از کل این نفوس بنفس
نقطه بیان بوده که عود کل شیء شده و خلق کل شیء در نشاه اخیر باو بوده منقطع گشته فلنرجعن الی نفسک
لنی ما ادری الیاب لیه لحجتی علیه ربکم و نحن باللیل و النهار نحبوه لنی تنفدون و در باب اول از عدد
کل شیء امری که خداوند عز و جل فرض نموده کلمه لا اله الا هو حقا حقا از کل بیان رجوع باین کلمه
خواهد شد و نشر حلی رضا از این کلمه خواهد شد و معرفت این کلمه منوط است بمعرفت نقطه بیان
الذی فی جعله ثم ذات حروف السبع فیه و هو فی انها نقطة القرآن فیرا خرها و نقطه
البیان فی اولها و انها هی مشیة الله و له الی انها هی مآله بنفسها و کل شیء کلمی ما فی دفاتهم قاذا
مد کهیعص کینونیه ثم توحید ربه اذ لم یوم بنفس یدخل و النار و ان تار العمی لم یؤمن بها و لم یؤمن
بها یدخل فی الدنیا و در جنة اعمی لم یؤمن بها بلک کلمه در سبحت و عظمت و کبریت و عزت
و محبت ربها بالغدو و الآصال و نظر مکن در این کلمه الا عمل آنکه نظر مکنی در شمس و آنکه نظر مکنی
بمن یؤمن بها الا مثل آنکه نظر مکنی در مرآت از کل من یؤمن بذات حروف السبع کینونیه بستد باسم کاه
و ظاهره و ورقه و سجده ... کلمه رجوع باسم رجوع مالک اشراق و کل شیء اشراق خلق

خلق می‌شود و این شئ واحد در ذات بعینه نیست الا نفس نی لنفسه ۱۲ الا لا سطوع کل شئ آن
انا ۱۲ لا اله الا انا است کل شئ و آن ما دونی خلق لی یا خلق انا فاعبدون و بدانکه او است مرآت تنه
که متجلی می‌شود از او مرات ملک و حروف حسابیه و دیده نمی‌شود در او الا ۱۲ و در کس در بیان
کلمه لا اله الا الله میگوید ما و مرجع الا ۱۲ می‌شود همانکه ما بود بدا خلق او شده و ما بود خلق او شده
نمره این علم این است که در دور ظهور و لنظهره ۱۲ نگوید که ما لا اله الا ۱۲ میگوییم و اصل دین این است
زیرا که آنچه میگوید شجر آن شمس او که در ظهور اولی او متجلی شده و او است حق ناس کلمه از
لکنونیات کل خلق بنفس خود زیرا که اگر مرت بگوید در شمس است در نزد شمس ظاهر است
شجر او است که او میگوید در فنا کل لی یا خلق البیان علو وجود کل کلمه ابتدا لی لکنجی لی لنظهره ۱۲
یوم القیمة بالحق فان ما انتم تنطقون منه ظهوره فی الله تکم و ینطق به ذلک ما لا کهه ۱۲ علی نفسه
علی ۱۲ لا اله الا هو الملهم الصموم و امروز هر نفسی در مراد این کلمه حروف کل این است میگوید
سبحانه تنزه و تعالی محمد رسول الله ۱۲ حق میگوید شمس این کلمه در مراد او بوده شجر
در قائمیه امروز متجلی است و لذا رجع می‌شود باو در ظهور اخراج او که ظهور نقطه بیان است
نه اولی او زیرا که در ظهور اولی او شجره توحید در لسان خلق و تنفع نشده بود
و حال در ارادت و دلیت و نفخه نشده که نسبت این شجره لمقام تمر رسیده کس در او است
شجر از آن شمس نقطه فرقان که عین نقطه بیان است در نفخه اولی به ظاهر خواهد کرد شد زود
با عقد کلمه در دین کل قائم بان است و نقول ان اول دین ایمان می‌شود و کل در دور
همین میگویند و باو رجع می‌شود او شجر المرا لیرجع الله الی ما قدر بدی و او از نعوت المرات
ما فیها و منک الشمس ترجع الیها اذ لیک منها و لکل رجع و لیه عودها الی فی مرآتیتها چنانکه علو
کلمه الفرقان قبل و علو کلمه بیان و بعد نزد شمس حقیقت این نسیم باشد چگونه است شئونه صنوع
برای کلمه است از موقنه اسماء ۱۲ و موقنه نبی و موقنه ائمه هدی و او است هدی دست
فروعیه کلمه و لدیحصی است هر نفسی یک از آنها محجوب شده از کنوسی صدی وجود او از او بوده
و رجع می‌شود باو در صورتی که از شجره اثبات بوده و آیه توحید او مدل بر شمس بوده و اکر العباد ۱۲

که مدل مراد نبوده که لایق ذکر نیست زیرا که نفوس خود را منسوب بقرآن کرده چه قدر
حکم بر ما نازل شده در ایشان هست و این در دیگر کسوت انها بود نه در ذکر ما یخرج علی الکسوات
از ما یخرج الی ما دون الحق سرجع الی الکسوات دکسوات لما لم یزل علی ما هو علیه لم یزل و آنچه ما یخرج بکسوات
حقه است راجع میشود بانها و انها اگر آیات مستغنی باشند در مراتب الهیه خود نه مستوعب در مبادی عود
راجع میشوند بمقاعد خود و لما کان الشمس لم تزل مشرقة للملک المراتب لدرآن مستدلة و نبوده است
از برای فیض صدا و در هیچ شان تعطیل و نفادی بعقد الله ربی و لم یشرک بربی احدا و آن
آیات حروف السبع باب الله الذی دعوه بابا و یؤتی من ظهره فاذا دخلوا من ذلک الباب الدول
فی الواحد الدول و طوبی للفائزین فی حسن یوم عظیم و ذلک یوم کل علی ما هو علیه ربهم یوم یضرب الباب الثانی
فی الواحد الدول ملخص این بیان آنکه رجوع محمد و مظاهر نفس او بدنیا شد و ایشان اول عباد بودند که صاحب بر
در یوم قیامت حاضر شدند و فرار بوصایت او نموده آیات باب او بودند که رسیدند و خدا در نوزده
فرموده بود در قرآن و نریه لمن علی الارض و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم
ائمه گردانیم و همان دلیل صنبر محمد از ملک ثابت است بهمان رجوع ایشان بدنیا علی ما هو علیه و عدد اول العلم
ظاهر است و آن دلیل این است که ما علی الارض از ایشان بمثل انها عاجز میشوند و شبهه نیست شرف
بنوصه خدا و در معرفت او است و هر از عدل و طاعت در رضای او و شبهه نیست و این نفوس مقدسه
قبل از هر نفس آنچه جوهر کل علو و عزت است فائز گردیده زیرا که هر ذی روحی که تصور کند
عزت ما دون را نمیکند الا در رضای خدا و در شبهه نیست که ایشان اول انوار بودند که ما هی است
سبحه نموده و آیاتی که نازل فرموده بود در باب خود سؤال نموده سبحان الله فرموده و آنچه علو
در آسمان است ترا از آن نیست خواه عبد مدل علی ما هو باشد و بعد رسیده عزت ما شد
از محبوب خود محجوب نباشد زیرا که هر نفس آنچه در صفات خود میکند اراده نمیکند الا رضای الله
زیرا که این است منتهای مقصد کل و شبهه نیست که رضا الله ظاهر نمیشود الا در رضای آنکه
خدا و در محبت خود عطا فرموده باشد و شبهه نیست که این از مقدسه بر رضای خدا و در
قبل کل شیء مستقر شده و همین است علو علی ما هو علیه و دیگر ابدا بیرون از آسمان

سکوت و شبهه نیست که رجوع ایشان در ظهور اعظم تر است نزد خداوند از ظهور ایشان
در قبل و آنچه بدین سبب ثابت شده امروز در دلالت ثابت می‌شود اگرچه ظهور بعضی از ایشان
محمدیست در رجوعات ولکن حق ظاهر شده بظهور همه کل اسماء در ظل او مستدل است
او است اول و آخر و ظاهر و باطن و از برای او است اسماء حسنی مخصوص گردانیده خداوند اسماء ایشان
در این کور بحروف حی زیرا که چهارده نفس مقدس بوده و اسم مکنون مصون اسماء الوان اربعه
با انوار عرش با حروف حی در این دور و جهاد مذکور میشوند و بلد عدد حی می‌شود که اقرب
اسماء بوده از الف و ماسوای آنها مهتدی هستند بهدایت ایشان زیرا که بدایت فرمود خداوند خلق ایشان
مانند رجوع حروف فرمود خلق ایشان و ایشان انوار بوده از صلح نزل و در نزل نزد عرش
حق ساجد بوده و هستند در ظهور باسم مذکور نزد خلق بوده و در ظهور تفسیر اسماء حسنه
از برای ایشان بوده ولکن اسماء کینونیه که در ایشان بوده و هست و در ایشان ظاهر بوده و اگر نبود تقرب
کسوت خود نتوانسته نزد بدایت ظاهر شوند و از برای صادر اسماء مالک الاسماء بوده و هست
ولکن کل ناس اسماء متبع کسی که حامله هست کل بهدایت اینها شده و در اینده ای اسماء دیگر ظاهر شود الا
نمی‌در قواد اسم نفس موسی و مؤمن دیگر نمی‌شود الا آن اسمی که در ایشان مستقر باشد از خداوند
و در او دیگر نمی‌شود الا آن اسمی که در ایشان مستقر باشد الباب الثالث
من الواحد الاول و در اینکه علیه السلام رجوع می‌کند بدنیا با آنچه موجود بوده و دون آن الباب الثانی من الواحد الاول
داد ثانی فی الباب النقطه است بعد از سنین

در اینکه فاطمه صلوات الله علیها رجوع می‌کند بحیات دنیا با هر کس که موجود باشد و دون آن الباب الخامس من الواحد الاول
در اینکه حسن علیه السلام رجوع می‌کند بحیات دنیا با هر کس که موجود باشد و دون آن الباب السادس من الواحد الاول
در اینکه حسین علیه السلام رجوع می‌کند بحیات دنیا با هر کس که موجود باشد و دون آن الباب السابع من الواحد الاول
در اینکه علی بن الحسین علیهما السلام رجوع می‌کند بحیات دنیا با هر کس که موجود باشد و دون آن الباب الثامن من الواحد الاول
در اینکه محمد بن علی علیهما السلام رجوع می‌کند بحیات دنیا با هر کس که موجود باشد و دون آن الباب التاسع من الواحد الاول
در اینکه جعفر بن محمد علیهما السلام رجوع می‌کند بحیات دنیا با هر کس که موجود باشد و دون آن الباب العاشر من الواحد الاول

الباب الحادی والعشر — در آنکه موسی ابن جعفر علیه السلام رجوع فرمود بدنیا با هر کس مؤمن بود و دون آن

الباب الثانی والعشر — در آنکه علی ابن موسی علیه السلام رجوع فرمود بدنیا با هر کس مؤمن بود و دون آن

الباب الثالث والعشر — در آنکه محمد ابن علی علیه السلام رجوع فرمود بدنیا با هر کس مؤمن بود و دون آن

الباب الرابع والعشر — در آنکه علی ابن محمد علیه السلام رجوع فرمود بدنیا با هر کس مؤمن بود و دون آن

الباب الخامس والعشر — در آنکه حسن ابن علی علیه السلام رجوع فرمود بدنیا با هر کس مؤمن بود و دون آن

در آنکه حضرت حجة علیه السلام ظاهر شود با ده نقطه بسطر نقطه سیاه که نقطه فرقان است اگر چه نقطه
نیز در اول ذکر شد و نقطه فرقان در آن و ظهور حضرت در باب خامس عشر سر آن آنکه نقطه در مقام
بحت صرف ظهور است باسم الوهیت ظاهر است در مقام اول ذکر شد و در مقام نعیم حقیقت
اولیه است در مقام ثانی ذکر شد و در مقام قائمیت سر کل نفس مخصوص بظهور ربوبیت است
در باب خامس عشر ذکر شد و نقطه در مقام اولیت کل سر کل و در آن است و اولیت حق تذکر
کل اسما از نفس اسما بنفس و مثال آن در قضیه اسم الوهیت است اسم ربوبیت هم است
و کل اسما هم هست بحق و آنکه ظاهر باسم الوهیت کل سر کل و در آن در مقام نقطه مذکور است
و مثله کل اسما در علو آنکه خود ظاهر از ذو الدول فرض الذی الذی الدخو و ذو الباطن فرض الذی
الذی ذو الظاهر و ذو الذی بذکر باسم کل اسم فرض الذی لم یذکر باسم لذا له الذی الذی العموم

الباب الحادی والعشر — در آنکه باب اول رجوع فرمود بدنیا با هر کس صاد مؤمن بود حق و دون

الباب السابع والعشر — در آنکه باب ها رجوع فرمود بدنیا با هر کس صاد مؤمن بود حق و دون

الباب الثامن والعشر — در آنکه باب ثانی رجوع فرمود بدنیا با هر کس صاد مؤمن بود حق و دون

الباب التاسع والعشر — در آنکه باب رابع رجوع فرمود بدنیا با هر کس صاد مؤمن بود حق و دون

الباب الاول من الرواة — آنکه قرآن موضح الحجة والدلیل مخلص این باب آنکه
صادر از عالم بحت نه در هر کور مانجه علو اهل آن کور تفاوت نمایند جهت سو نازل منفوه
صاحب در زمان نزول قرآن اشخاص کل بعضی جهت کلمه بود و ~~[illegible]~~ از این جهت صادر قرآن
باعث عدد حق ... باز از حدود و از سوی رسول است صلی الله علیه و آله قرار داد و در

و در قرآن صادر شده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده الدیباج اعظم بنیاد است
و دلیل بر عظمت آن الله کل حروف تهجی بکلام میکند و صادر از عالم ملکوت فرستاده شود تا نازل فرموده
اگر ما علی الارض جمع شوند و بخواهند آیه در مقابل آن قرآن بیاورند نمیتوانند و کل عاجز میشوند و در قرآن
آنکه صادر از نازل فرموده قرآن سوره ارسی شیب و جمعه محمدیه باشد ملک ان جمع حضرت
و اما سوره جمعه آیه حرف نازل میفرماید الله و اضد روح آن میکند و در حین نزول مثل اگر نازل
فرماید انا قربنا ذلک الخلق فاذا ذکر الله انا کل شیء فانی بتعلق بکل ما تذکر به آسمان کل شیء زیرا که صادر
محیط بکل شیء نیست و کلمه آن محیط باشد بر کل شیء و بر دل او اهل خلق بر و شود و کذلک الله
و اما سوره ذلک الخلق و هدا علی انا کل شیء قادر است زیرا که صحیح نزول آن کلمه اضد از روح عود کل شیء
در مظهر این شخص که در یوم قیامت صاحب شخص که عود کل شیء صدق نماید و خواهد
مقصد بر آن نیست زیرا که آنچه صادر از کلام میفرماید از حضرت جمعه سعیها کسوبه شیء داخل میشود
اگر در دون علیین است از حروف بعض میشود و اگر از حروف علیین است از حروف تهجی میشود زیرا
که قول حق است و در روز شیء نازل شخص تثبیت بعلی میکند که ذکر حق شود و دلالت کند بر آنکه او
حق است و هو هذا در نزل فرمود ان الذین حق الحمد حق و سال علی روح کلمه حق در مقام شخص
و هر نفسی که بعد در این نامه سعی مشاهده میکند که از روح حقیقه نظهر و نقطه اولیه نامات الله در
کسوبات نفس و ایمان مسدود میکردد چنانکه صادر شد در قرآن در آنکه سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و ذکر فرموده و تالله کسی با طرف کسوبه نزل آن شخص که روح فواد کسی است
او در روز کشف آن قول حق نمیکند هر آنکه بذکر قول کشف حق شخص در کسوبه شیء داخل میشود
کذا در عرض ص اذ غراد صالح در دون دمیسر حشر نیست در کلمه که در ملک او
باد بعضی بعض شخص نازل است در ظل آنچه او نازل فرموده از آیات حشر میشود بلکه نیست آیات
بعینه الدا آنچه از آیات مظاهر کسی دلیل الوطا هر میکردد زیرا چنین صادر ذکر میکند میفرماید
صلی او بیان شخص و چنانکه دون حروف علیین نازل میشود صلی ارواح آن نازل میشود
این است سر آنکه آیات است بر ظل حقیقی و اعظم ملک است و اگر ظاهر است سر آنکه

وعلم او وسعت یافت و در کور بسطه بیان آمده که اولوا الارحام بعلم لوصه و دون بی موجب دستور
مجموعه سرد اهل ولد بیوده از آن جمله صداوند عالم حجت او بوسیله حجت رسول صداوند بعلی
قرار داده و در علم لوصه و مجموعه کلی از آن بیان فرموده که هر ذا روح لوصه
سرد او صاحب الدلیله در تنایه آنچه مامور خود بعلم فرموده و سوی حکمه و علمه بالظاهر
از سرد او ظاهر فرموده صفحه ۳ در آن سوره آمده و کار دیگر
سفینه مسدد اهل حکمت است از علو عرفان او و دیگر کل موجودات
بیضا آثار خود اهل کسی که عرفان لوصه به او و کفو لبنوت به او و شبه لبنته به او و فرق نفسه
به او و شبه جانب به بیان به عرفان کسی عطا از لدن رب الله و اما کل بر ما بدست
و در آن کور صداوند عالم بسطه بیان آمده و بیان خود بوعطا فرموده داور آنچه مجموعه بر کل قرار داده
و اگر کل ما فی الارض جمع شوند نمی‌توانند ایه مثل آن و صداوند از آن او عارف فرموده ایشان نمانند و هر
روحی که تصور کند بعقل شاهد می‌کند که این امر از آن بشر نیست بلکه مخصوص صداوند
است که بر آن هر کس خواسته عارف فرموده و عارف نموده و خواهد فرمود الله اعلم بسطه مسبب
زیرا که او است مرسل کل رسل و منزل کل کتب و هر گاه این امر بود که از آن بشر ظاهر شده
ارضی سرد فرمان ما ضی سرد بیان که هزار و دویست و هفتاد سال که نسبت با بد کسی با به بیان
کرده باشد با وجودی که کل علوم در حجت حجت است که اطفال کلمه به سوی نمایند و لی کل عاجز شده
و نتوانسته و هر روز اگر کسی تصور کند از اول بیان تا امروز بعقل شاهد می‌کند که ایمانی که اعتراف
حجت ایشان نموده و سلیم ایشان به کلی نموده بوده و اگر ظاهر نموده حجت ایشان و کلی
علو عرفان ایشان سرد هیچ کس نوشیده نیست زیرا که او لدن مرحوم سید علو علی و کمال
روی ارض سوی شصت یا زده و در آن ارض که بصدق حجت ایشان نموده از جمله از آن طایفه خدا
سرد هیچ کس سهمه در علو تصور ایشان نموده و نیست اگر چه دیگر ایشان از جهت صعف مردم است
و الا آنچه صداوند عالم دهد معادل نمی‌تواند کل ما فی الارض و سعه نیست
صداوند ظاهر می‌کند الا بشر ده کسی که حجت قرار داده است او و دیگر کسی که حجت کمال بصدق ایشان
حجت ما فی الارض از کل زیرا که این حجت است که حجت الله و هر گاه تصور در ظهور این

سخن نامه بلاذرست بصدق در علوم است نمایند زیرا که آن بی صلت چهار سال از عمر او
گذشت و از علومی که کل بآنها متعلم میگشته متوفر بوده و صحایف لوح که بلدوب ایات می نمایند
بدون فکر و تامل و در عرض پنج ساعت هزار بیت در ساعت می نویسد بدون سکون جلم و لقاسر
و شئون علمیه در علوم معارف معروف و بوصف طاهر می نماید که کل علی و صلی در آن سوار و اعراف
نحو ادراک آنها نموده سبحان الله کل ذلک عنه است علی مکه که از اول عمر تا
آخر عمر در دبستان نشستی نظری عربی دقت نموده و احد الله کلمه ای است که بدون
ذکر نیست کل آنها از حجب حجب صلی بوده و الله است عدد اجل ارای است و شئون او
شناخت نوار و بلای غرا و شناخته مشخص باو قسم بذات خداوند که وصایا و صایا بوده
که آثار آن مضیئتر است از ضیاء الشمس و انهار و آثار آنهائی که مشتهر شده از علوم هدایت او
اگر بآن علوم درجه علم و عرفان وصل گردد مثل آثار آنها مثل نور کواکب است در لیل و اسعه
فی ذلک کیف یدرک بحر الازل ببحر الحدوث و کیف یعرف ذکر الاول بذکر الحدوث و سبحان
الله تعالی عن کل ما یذکر به الاشارات فی ملکوت الارض و السموات کل آنها نظر بلطف
صدور خلق بود که ذکر شد و آنچه احتجاج میشود بوصفات ایات چنانکه بعضی احتجاج
شد در ایات قیامت چنانچه خداوند سؤال فرمود بلسان لسان ضحی که آیا قرآن کتاب کتب کل
مؤمنین باو گفتند که کتاب است بعد سؤال کرده شد که آیا فرقی در میان فرقان و بیان و بدیع
میشود او بوالله فرمود گفتند لا و الله کل فی عند ربنا و یتذکر الا اولوا الابصار بعد خداوند تعالی
نازل فرمود که اول بود کلمه فی بلسان محمد رسول الله و آن کلمه فی بلسان است حروف البسیط
باب الله در کس باو ایمان آورده سؤال از برای او نیست اگر بخواهد در ایمان خود ثابت
باشد الا آنکه ایمان آورد باین آیات و الله باطل خواهد شد کینونیت او و اعمال او لیوم کل
و بعد نازل فرمود ان خلق فی کل از اول عمر تا آخر عمر بمنتهای جد و جهد عمل میکنید از برای رضای
اگر امری از امور فرعیه بعد عمل مشتبه بود حل آن است که در کتاب خود نازل کرده و اگر

بامر مهدی ایمان آورده اند یا آنکه بزیارت قبور ایشان تقرب بسوی حق میجویند بواسطه آن است که
در قرآن بر مرقد ایشان نازل شده و اگر اقرار بنبوت محمد رسول الله میکنند بواسطه آن است که
رسول بوده و اگر در حول کعبه طواف میکنند بواسطه آن است که او بیت خود خوانده و اگر
قرآن سوگند میدارند بواسطه آن است که آن کلام حق است و بر آن نفس اگرچه از نفس امت
باشد لابد آنچه میکند بواسطه نسبت اوست بحق چنانکه نزد خود چنین فهمیده و حال آنکه مخفی
شده و صدف واقع تصور کرده و از ظهور بعدی محتجب شده زیرا که هیچ نسبت
نیست مگر آنکه راجع بحق است حکم او با این اسطرلاب که خلق شده است باید دانست
اسطرلاب راجع است درجه بدرجه تا آنکه برسد بنبی و آن نبی ثابت نمی شود نبوت او
الا بکتابی که نازل شده بر او و بحقی که باو عطا شده و هر روز که یوم ظهور است که بنفسه
ظاهر شده و آن ذکر بنفسه مثل ذکر کعبه است که بیت خود خوانده و الا از برای ذات
او اولی است و نه اقرب از ظهور است و به بطون بلکه هر دو را آنچه راجع تا بنفس ظاهر کل
من فی السماوات و الارض بنفسه مینماید راجع بحق میشود و آنچه راجع باو نمی شود راجع بحق نمی شود
این است ظهور بنفسه و بطون بنفسه زیرا که غیر این حکمی در آن نیست و الله
از این منصور در بیان نمی شود چه قدر محتجب مانده اند خلق که کل نسبت بحق در مقعد صدق
چنان تصور میکنند که در رضای حق مانده اند آنچه که دلالت بر میکند و اثبات قدرت مرا که حاصل
از این نظر است بازی قدرت مینماید تفرحق او و در حساب کرده اند
احدی نیست و در نزد او که در نزد اوست غیر یک نفس از حروف کتاب مانند
نیست و نمی بیند او که بحق بر سر است در لیل یک مصباح منتظر نیست و حال
آنکه بمقاعد صعود در جنات باو میرسد مصابیح لدنیه متعدده شرق و ما فی الارض
که از برای او خلق شده بالذات او متلذذ و از او بقدر یک مصباح محتجب این است که گمان

کفاده میبه هم فورا این روز بر خلق خف و دمن کفاده نزد و لدی بوده داشت و هیچ
جنتی از برای خلق اعلی از حضور بیان بدیع نفسی و ایمان بآیات الله نیست و هیچ
نار شدید از حجاب این خلق بمظهر نفسی و ایمان نیاوردن بآیات نبوده
و نیست اگر میگویند از قبل چگونه لقای ما به نمی بینند آیات مرا آنچه در قبل
در کتاب میگفتید صد هم صبا نمیکنید و حال آنکه دیدید ثابت شد کتاب و امروز
کل باو مؤمن میشدید و تصدیق خواهید دید که افتخار شما بایمان باین آیات است
و لکن امروز که بفضل بیان انفس شما سوا اظهار ایمان مانند سنگ در نظر کم محتجب شده اید
و هیچ ضرر نرسیده و نخواهد رسید بر مظهر نفسی و آنچه ضرر رسیده و میرسد بانفس خودتان
راجع میگردد و ترجیح بر انفس خود نموده و در هوائی که گمان رضا میکنید عروج نموده
و در جائی که محقق است رضا محتجب که دین کل باو ثابت است از منسوبین بقرآن محتجب شده اید
قسم بذات مقدس خود که هیچ جنتی از برای این خلق اعلی از ظهور و آیات نیست
و هیچ نار شدید از حجاب بین و آیات نیست و هرگاه میگوید حجت ما نزد ما ثابت
نیست سیر نموده در شرق ارض و غرب ارض اگر چه این کلمه است لله مفتی زیرا
او در حق ما اعلی الدرجه راجع میشود بقطع اسلام و هرگاه قضای این قطع عاجز هستند
دلیل است که کل عاجز هستند و اگر اینها میگویند ما عاجز نیستیم چرا آیات نمی نمایند
با آیه مثل آیات ما از فطرت نه بنحو تکسب و سرقت اگر چه در نزد احقف لدیه است
که بقدر سحره در زمان موسی اظهار آنچه در نزد خود است نمایند و حق خدا و رسول
که از زمان ظهور تا امروز از علمای این قطع بقدر ابی هم ظاهر نشده نزد خود در علو
رضای حق سیر می نمایند و از محقق حق آیات در نزد خود محتجب هستند

و همین دل علما را سدّ و سوی که به نسبت سدّ اظهار علم سدّ و سو مینمایند و از کسیکه حکم
او محقق سدّ بوده و هست محتجب میشوند و اگر با صحابت خود راضی بودند
بر نفس میکردند و حکم بغیر آنچه در قرآن نازل شده بود نمیکردند خود سو بنار الله آخته
و حال خود سو و آنها حرکت شان سو علمای سدّ دانسته بلکه هر کسی از ظاهر آن محتجب
گشته رسمش عذاب آنها از برای آنها است و هرگاه آنها بفکر در آیات
نموده عجز خود سو مشاهده نموده و آن وقت به سلطان سدّ و نه آنچه حرکت در طلب
او بودند راضی باحتجاب از حق نمیشدند و سرا که فنای کل تابع حق است و هرگاه
مشیت کار را نزد آنها نموده اما بنجا منتهی نگشته چنانچه شبهه نیست حق الله
خداوند حق سو بر کل ظاهر خواهد فرمود بحجت او چنانچه امروز هم بخواهد کسیکه خود سو
ملتوب بسدّ میداند چه از صاحبان حکم و چه از صاحبان علم اثبات محبت آیات سو نامه فرب
از لمح بعد مشخص چنانچه اگر اقتدار دارد کل علما سو ظاهر نماید و میگوید مانها نفتاوی
شما کسیکه صاحب آیات بوده محتجب نموده حال اقرار دوش بیرون نیست با آنکه
شما نهان کرده اید کتاب او حاضر است و آیات او حاضر است و اگر نیست این آیه
که در آیه نوشته شده کافی است سبحانک اللهم انک انت سلطان السلطین السلطنة
و لتذلن من تشاء و لتعزن من تشاء و لتغنین من تشاء و لتفقرن من تشاء و لتعطین من تشاء
و لتمنعن من تشاء و لتظهرن من تشاء و لتخفضن من تشاء بیدک الملک
انک علی کل شیء قدیر بارک انک کنت علیما مقتدرا قدیرا تعلم نمایند عمل آنچه او تعلیم نموده
بر فطرت و بنویسند ممتنع آنچه او نوشته بلکه تا ملک و سکون تعلم و هرگاه ملتفت دلیل است
بر آنچه کرده اید بر حق شده و صاحب این آیات حق است و شبهه نیست در آنکه

در اینکه خدا بهذا ایات سوره نازل فرموده براو بلکه انکه بر رسول خدا نازل فرموده
چنانچه صحت بلکه این ایات بقدر صد هزار بیت در میان خلق منتشر است نه صحف
مناجات او و صور علمیه و حکمیه او و در بعض سخن صد هزار بیت از نزد
او ظاهر میگردد یا بسرعت طوری که کاتب نزد او نتواند بحر نماید ایات سوره فرقان
می نماید میتوان جزم کرفت که هرگاه از اول ظهور تا امروز میگذشتند چه در از آثار
از نزد او منتشر شده بود و هرگاه میگویند که این ایات بنفسه حجت نمی شود لطف کنند در قرآن
هرگاه خداوند در مقام اثبات نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله بقرآن آیات
فرموده شما هم نمی نمائید و حال آنکه خداوند نازل فرموده قل فاتوا بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین
الله الذی کفروا و در مقام کفایت کتاب نازل فرموده او لم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون و جائی که خداوند شهادت
داده بکفایت کتاب بنفسه آیات چگونه کسی میتواند بگوید کفایت نمیکند حجت کتاب بنفسه
و اگر گفته میشود آیات آنچه اولین گفتند از دوش بردن نسبت بالکه عرض آن
تصدیق حق نگردیده است که از بزرگ آن نمی دارد و دلیل چنانچه خداوند نازل
فرموده و ان یروا کسفا یقولوا سحاب مرکوم و اگر عرض احتیاط در دست آن
فنای حدیث بعد هم و آیات یؤمنون با خود حاضر میشود و از آنچه خواهد از آیات
می نماید تا آنکه خود بشنود که در نزد مبدا تا قلب در کسی و مدد حظه اقتراحات
کسی سوء میشود که در رد او عنی نشسته و آنچه تلاوت میکند از آیات
بعد تفکر در آنها نموده تا یقین نماید که از نزد خدا و اقتراحات کلمات
نمی شود و اگر مشاهده از صدر اسلام تا امروز در قرآن شده بود و از اول ظهور این
امر تا امروز کسی در مقابل تا حق طوری از این سبل برامده بود و اگر نکته

کبریت احمر است فرق ما توحید عربیه شخص مردود است زیرا که این فواید از آیات
برداشته می‌شود نه آیات بر آنها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب آیات
نفس این مولود علم آن علم را از خود نموده بلکه هیچ چیز نزد او بوده است از عدم
علم آنها و ظاهر است که این علوم و کلمات اعظم نیست زیرا که ثمره این علوم فهم لسان
است و سر شجره که کتاب است نازل می‌شود نه آن علوم لازم نبوده و نیست بلکه کل
موجودات بر آنچه خداوند نازل فرموده ثابت است و چه بسا از آن اشخاص که
صاحب کل علوم هستند و لکن ایمان آنان بآن آیات ثابت است زیرا که ثمره
علوم علم ما و احد است نزد آن و تبع عرضات او که اگر نفس این علوم مثمر بود
صاحبان آن در عرب بیشتر از عجم ظاهر شده از دجال اکبر شرف نیست در این
بلکه شرف برضای خداوند و علم بوجه او است و استقرار در ظل طاعت و رضای او
و شبهه نیست که اکثر آنچه می‌کنند نه برای وجه او و قصد نمی‌کنند الا رضای او و دجال
اکبر برضای او که کسی مطلع می‌شود مگر کسی که برضای محبت او مطلع شود و امروز
رضای او مشهود است برضای محبت او و مستقر در ظل او و اگر چه دون آنها محجوبون
از فهم هستند و لکن آنچه خداوند نهاده است مبدء ثابت است و آنچه غیر منتسب است
میگذرد و محو می‌شود و اگاه امروز ذکری از آن اشخاص که نگذشت فرآن و در صحیفه اسماء مذکور
نیست از رجال نصاری و قصص عرب ذکر آنها از محجبین امروز خواهد ماند
امروز هیچ عملی از اعمال عبد نیست که بطور انصاف نظر در آن بیان نموده که حقیقت حق
تعالی یعنی شاهد نماید تا آنکه از لقاء مظهر حق لقاء او لقاء است و رضای او
رضای است محجوب نماند زیرا که کل خلق شده از اسرار آن صاحب که خداوند نازل فرموده
الله الذی لا اله الا هو له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و هو الرحمن علی العرش استوی

لقاء ربهم وتوبیخ شبهه اینست که هر صورتی که مقید شمس شخص خود مستبرز میشود والد او بنفسه طالع
میشود و غارب میگردد و غیر کل است و بمنزله وجود شخص خود بلکه فوق آن اما والدان باب او است
برسند والد خود شمس باطل میگردد و بنفسه دهمی شجره است که عرش شجره قرآن سوره واحده مردم
نمود از برای امروز و امروز کل خود سوی نسبت او معزز و منفی میدانند و میکنند آنچه میکنند
و این است معنی لرجوع و لرقوم الدنیا و والد اگر این نسبت حقیقت ندارد از خود سلب
نمایند بقدر ذره قوت ندارند و همین ذل بس است محتجبین سوی که بلسان پا و میکنند
آنچه میکنند و عوض نمره وجود شخص حاضر امروز نصرت او است نصرت نکرده بلکه بعدم
نصرت اهل ارض نمیشوند و اگر راضی میشدند مقام این شجره در این حساب نمیشد و خداوند
کافی است کل عباد سوی حکم خواهد فرمود بعدل و حکم او همین حکم است که الان در این کلمات
ظاهر شد که تا یوم قیامت فصل مینماید بمابین مقبلین بسوی او و دون او و آنچه قضایا
خداوند است جاری خواهد شد و او است بهترین ناصرین و حاکمین و حاسبین

الباب الثانی الواحد الثانی قرآن در بحر علم منزل است و فرقان بیان فرموده الله منزل است اما ملخص این بیان آنکه
کسی احاطه بآنچه خداوند نازل فرموده در بیان نمی یابد الا بنظر به اوفی علم علم و مثل ذلک
شجره که بیان از او ظاهر شده زیرا که اگر جمیع آنچه که است در ارض مداد شوند و کل اشیاء اقلام
و کل نفس محصی شوند نمیتوانند حرفی از حروف بیان سوی ما اراد علیه تفسیر کنند اذ ما جعل الحروف
منه اولد و اخرا و اذن نیست از برای احدی که تفسیر کند آنچه خداوند در بیان نازل فرموده
الا کل حروف علیین سوی نظر به او و حروف حرا و کل حروف دون علیین سوی بابواب نار او
زیرا که کل حروف علیین در ظل او محشور خواهند شد و کل حروف غیر علیین در ظل نفس محشور خواهند
شد و قبل مثل بعد است لا تبدیل لکلماته صانچه قبل مثل بعد بعد است کل قرآن صد و چهارده
سوره بوده و هر شش سوره در علو شان هر حرفی از حروف بسم الله الرحمن الرحیم نازل شده

دهشش سوره اول از نقطه نوده و شش سوره آخر از میم و کل حروف علیین راجع باین مظاهر نسخه
میشود و کل حروف دون علیین راجع بمظاهر تسعه عشر امورات رجعت و کل امورات باز راجع
میشود بباب اول صالحه کل امورات جنت راجع میشود بباب اول که کل در کلمه لا اله الا الله
جمع میشود الحمد از دون حروف علیین است در نفس و آنچه از حروف علیین است در آیات و کل
حروف دون علیین قرآن در ظل اول باب نازل شده و کل حروف علیین قرآن در ظل کلمه
اثبات باقی مانده کذالک یفعل الله ما یشاء و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بسبب
تفسیر آن الله آنچه تغییر شده از نزد شجره او و کل آیات خداوند در آن نازل شده موجود باولد لیق
و کل حروف دون علیین او در حقایق دون موجود بلکه جاری در آن مثل بیان مثل
نفس انسانی است در حقیقت و کل حروف نور و نار آن در آفاق و انفس مثل صالحه اگر
هر کس بخواهد تمیز دهد چونکه یوم ظهور است مقتدر ولی بعد از ارتفاع شجره که تقدیر اصلی
بمن یظهره الله الواقع الله حکم النظام و لم یتجه صدور و هم نمود حروف العلیین و لم یتعد فی دونه
الله ان نفس حق است و ذات الخلق لظهور نفسه یوم القیمة فاذا ما یحکم نقطه البیان در اخر ظهور ظاهر الواقعه
الدلیلة و نور لیا فی حروف العلیین و لم نور لیا فی دونها و هم یفصل بینهما باکتی انه هو الفاصل
و هر جا نمی رسد که از حروف علیین ذکر نمی ماند الا در کتاب و اما شجره نفس خود سوار حروف علیین
میدانند و بر نفس خود حق است که علم نمی کنند با آنکه طالع شجره افتاب حقیقت است آنوقت بروز
میکند عدم ایمان او و صالحه هر کس در این قدرت بود این مطلب سوی بعد نفس مدرجه نمود صالحه
کل میگویند امروز که ما موجود هستیم در آیات قرآن هستیم و حال آنکه شجره حقیقت در قرآن بوده
در این حیث سالکی است با یک نفس و حده ای نسیم در ظهور شمس حقیقت حق نفس میکند مبدل
و حجب مرتفع بنور و حضور بر آن میگردد دون رضا الله فوت بآنچه قبل حجب میکند از ذکر
آن بعد رضا و رضا الله ظاهر نمی شود الا بر رضای او مبدء منه یتغیر یا ادی الله بعد لم یحصل
بعون الباب الثالث من الخاصه الله فرمان ما نزل البیان بان فیه حکم کل شیء مخصوص ایمان
آنکه از جانب خداوند بر کل ناس در حجت است آیات است در تفسیر حاصل آیات بیان نازل شده

نسخه داول حجت بالغه ظاهر الی یوم القیمه است و نسخه دوم حجت ظاهره است تا وقت ظهور و حین بسطون حجت
است بر کل شیء حیث یدعی احد و از برای او از حین غروب شهدای است که اولد آستند
بر حجت بالغه که بیان باشد حال ایشان بقول او که الله نازل میکند حجت میشوند تا یوم ظهور
او و بیل از برای ایشان اگر در وقت ظهور محتجب میشوند از کسیکه ایشان سو حجت کرده باشند انکه
علی مرور بقول یکی از ائمه علیهم السلام ذکر فرموده انه روا الی روایت صدیقا خود سو
از قبل (ع) حکم میدهند و اسمائی که لدیق نسبت ایشان سو بخود نسبت میدهند و اگر صادق
میشوند در قول از کسیکه بقول او اثبات و لدیت و نبوت میشود محتجب نمیماند
بلکه چون مدعی کرد از ظهور حق منافی با مقام ایشان است بنسبت خود سو مثبت نموده
و حکم نموده از انکه خواهم ع بدهد و حال انکه در قرآن صداوند نازل نفرموده شیء اشد عمی
ذکر بابات سه فاعرض عنه و شبهه نیست که آیات سه آیات مشرقه از آیات است
زیرا که ذات ازل لم یزل و لایزال بر حالت واحده بوده و آیات ایشان انواع است
مشیت اولیه باشد که در او ودیع نمیشود الا به دعوه اگرچه امروز نظر در آیات صداوند
نمیکنند ولی عنقریب همه آیات سو باع علو ذکر نموده و بیانات هزار مثقال
ذهب تمام نموده و بیان انتشار کرده و خود سو منسوب الی الله دانسته چنانچه همین قرآن در بین
و سایر نازل شد کسی را هم نرسید که او سو بنویسد تا انکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر شانه
کوسفند و الواح ممکنه دیگر ثبت فرمود چنانچه در حدیث رداء مذکور است و امروز ودیع
مشهود حال در عدد قرآن نوشته سه از آنها الف الف کرده هزار دینار ضمن چنانچه
ان نامی بها در عضد اکثر خلق است ای است صد خلق عنده و شبهه نیست صداوند
تفصیل کل شیء سو باع علو نصیب در حجت بالغه نازل فرموده هر کس بگوید شیء است
حکم ان ما هو دعیه در بیان نباشد ایمان یاد نیاورده بیقین قطع زیرا که کل شیء خارج

از دو نسبت با در مان نفس مذکور است یا در باب ثبوت و آنچه مالیخولیا است در حق
بیان و آنچه مالیخولیا است در حق بیان مشکل و کل اسم دون حق در اول ذکر و کل اسم حق
در ثانی ذکر این است مدار عرفان کل شیء در بیان و در شهود و دیگر لشهدن بنا مانرطنا
فیه من شیء و کان الله بکل شیء محیط و هیچ شانه نیست مگر آنکه از برای کتاب است کتاب ناطق
خداوند مقدر فرموده لم یکن هذا الا لهذا و لهذا اند لهذا و لم ینبغ کتاب الا هذا
فاذا انه هو کتاب الناطق و آن کتاب الناطق و سلطان آن کل مرجع الیه ان لم ینجاوز
و صعود الیه ان فذلک بحیث هذا طاعه و من عند شیعه علیه قبل ظهوره و لکن اذا
ظهر منقطع الایمان فی کل ذا البیان الذی یؤمن به فاذا سطع الایمان
بیقین شاده للذی هم شهداء و آن هذا فرع الایمان و تشقی الیه بالیه
لذی هو تحکمی است ربکم بمثل ما حکموا الله هم شهداء و عند الفرقان علی آن یحکم
حق فانا یحکم است ربه و مالی ولد و لیس عمر عمر و ذکر عند است و ادلک
هم المعتدون الباب الرابع من الخاصه الکتاب فی بیان ذکر حروف العلیین و دونها
ملخص این باب آنکه هیچ حرفی خداوند نازل نفرموده الا آنکه از برای او روحی بوده
و هست که متعلق باو است و از این جهت است که موقن بذکر جنت و رضا است و بذکر جهنم
میگردد و بذکر نار و دوزخ رضا است متاثر میگردد و آنکه گویا اول منازل ذاتی منفرد
میگردد و کل کلمات خداوند در بیان نازل فرموده از دو نوع بیرون نیست یا کلمات
علیین است یا دون آنها آنچه کلمات علیین است ارواح آنها در جنت است و آنچه دون آنها
بوده ارواح آنها در نار است و کل حروف دون علیین [illegible] بدانکه و کل حروف
علیین باشد چنانچه بدء کل حروف دو علیین از آن کلمه [illegible] و بدء کل حروف علیین از آن
کلمه لم تزل آن در دو علیین جنت مرتفع [illegible] و آن در کتاب اثری [illegible] مسلک دو جنگ

چنانچه اگر امروز کسی نظر دارد بشجره قرآن کند بیند که هیچ حرف نفی
چگونه در لغت الهی مضمحل شده که اول و ثانی و ثالث در اسم و فعل نباشد و هیچ حرفی
که دلالت بر اثبات میکند چگونه در آیه علمی و سمعی که محمدیه و فاطمیه و حسنی و حسینی
باشد هیچ حرف نار چونکه حروف او منسوب بشجره نوزده و شجره همانکه خداوند
نازل فرموده علیها تسعة عشر و کذالک این حروف اگر خمسه منسوب بشجره خلود و صبر است
چنانکه دون حروف علمی در رجع مانکه مشتمل کل حروف علمی هم در رجع بکلمه اثبات میشود
خداوند عالم نفس خود خلق فرموده و حکم کرده از برای او بنار و اثبات خود خلق فرموده و حکم فرموده
از برای او بجنت زیرا که نفی دلالت بر او میکند و اثبات دلالت بر او میکند این نفی
تکوینی نفی و اثبات بود تدوینی هم طبق تکوینی است و آنچه کلمه نفی منسوب بشجره در رسم صفات
رجع بکلمه نفی و کل حروف معنی ما اردا و متعلقه بان در ظل همین کلمه حشر شده
و همین قسم آنچه منسوب بود از کلمه اثبات در رجع بکلمه اثبات گشته و کل حروف علمی و اردا
متعلقه بان در ظل آن حشر شده از کسی در نفی رفت در نار الهیت الی یوم القیامة و نظر ۳۰
در کسی در ظل اثبات منتقل شد در جنت الهیت الی یوم القیامة و نظر ۳۱ و علو عند اثبات
و نظر در انتساب کلمتی نماید که چگونه مالدنیا به او معدوم شده و بمالدنیا او منتفع شده
و بحجت خداوند بر مردود سوالات زیرا که آیات خداوند بر مردود ظاهر نفی قبول نکرده
منفی شدند و اثبات قبول کرده در ظل اثبات منتقل شدند هیچ مارک از عظمت
کلمه نفی نیست و هیچ جنت اعظم از مشاهده اثبات — اما اول بدو حروف دون الفلسفه
اما حروف العلمی مالدنیا کلها رجع مشتق در یوم القیامة و نظر ۳۲ باد اگر نعیمی
در علمی مشتق داده از دون لم نطلب لمن نعیم کلها و دنیا کل ما ابیه لم ندخلی

النار ویدخل فی الجنة یا ذن ربه فان ذلک لهو الفوز العظیم و از این جهت است عبده
چنانکه حروف علیین و لغت بمنابه سالکی میگردد زیرا که ارواح انها متعلق باو
میگردد و این است اعلی جنت مسجی و مقدسی و مهللی و مکبری و معظمی
در وقت ذکر دون علیین می نماید و دست میدارد عدل خداوند بر انها نازل زیرا
که ارواح انها متعلق باو میگردد باید پناه برد در ان وقت از خداوند عز ذکره تا انکه
از ارواح انها مامون گردد زیرا که هر کسی که خداوند در قران وعده جنت داده بود در یوم
قیامت رجع بسوی محبت خود فرمود و این است اعلی درجات جنت که رضا است نازل
کردند و باقرار بتوحید او منتفع و انهائیکه خداوند وعده نار فرموده بود رجع بکلمه
نفی فرمود و انها در ان نفی معذب شده زیرا که اصل عذاب اعظم از حجب و از ایمان باو نیست
اصل جنت اعظم از ایمان بخداوند و ولایت باو نیست و هر کاذا نظری تفکر کنند میبینند که چگونه
اهل جنت سبقت بدخول جنت گرفته اند اگرچه اهل ان ورق درخت بود و اهل
نار داخل در نار شده برضای خود بشنوند که از نزد کلمه نفی منتفع شده که ان انکار منکرند
و بهمان در نار معذبند و مشعر نیستند چنانچه خداوند نازل فرموده و یا کلون فی بطونهم نارا این
قسم حروف دون علیین رجع بارواح خود میشود و حروف علیین رجع بارواح
خود و هیچ نفسی نیست مگر انکه حروف علیین که ذکر میکند در ان وقت ارواح
متعلقه بان ناظر باو میشوند و صلوات بر او میفرستند و در حق او دعا میکنند
حروف علیین اگر بجهت انها باشد ارواح شیاطین نار همان ناظر باو میشوند و اگر
استعاذه بجویند از خداوند از شیطان خود باو میرسند اگرچه بحضور انبیا باشد و اگر پناه برد
بخداوند و طلب نعمت کند برای انها سبیلی از انها بسوی او نیست و بقدر نفس عمر خود
ضرر باو نمیرسد اگرچه گویا میشود حروف نفی در ظهور مظهر پناه میبرند

بزند از نفس و حال آنکه خلق اصل آن هستند آن وقت این سو پناه نمیدهد از نار خود
الله و مظهره ع زیرا که عبد در صحیفه گفتی اعوذ به اگر دخل در دین پناه
داده نمیشد از نار بلکه این کلمه سو نمیگوید بلکه بواسطه دخول در دین صاحبه آن
دخل در ایمان زنده نمیگوید زیرا که پناه کنندهٔ از پناه بجهت اوست هر کسی
بحمد او در دار خلیب پناه داده نمی از نار خدا و نه اگر چه خود حروف نار همین کلمه
سو میگویند و حال آنکه نفع نمی بخشد زیرا که پناه بجهت نمی برند بلکه از خدا و نه
در قرآن نازل فرموده دون نوری ع و مقترن فرموده بکلمه بعد او و حال آنکه نفس
کلمه خلقش میخوانند و ملتفت نمی شوند صاحبه در صحیفه سوم تفسیر این کلمه در نار
و حال آنکه کل قرآن سو میخوانند آن وقت مظهر آیه الوهیت امیر المؤمنین علیه السلام
بود که اگر پناه باو میبرد نجات میافت از کلمه بعد او و این است که کل الی نوری
یظهره ع پناه میبرند بخدا و نه دنقطه بیان دلی آن روز نمی دهد آن سو
زیرا که پناه بخدا و نه در آن روز پناه باو است و پناه نقطه بیان پناه باو است
صاحبه اراده ظاهر را شجره کل اعوذ ع میگویند و حال آنکه در نار بسی
ادیان ع که شناخته از مظهر ای سو که پناه باو که برده از نار
محضی محفوظ مانده و اگر این کلمه سو مانند عدلیه از نفس از روز میگوید و حال آنکه
نجات از سرای اولیت زیرا که خدا و نه مقترن فرموده پناه بخود سو پناه برسول خدا
و پناه برسول سو پناه باو صاحب او و پناه باو صاحب او پناه باو است اوصیای او و نفع نمی دهد
اول آیه با خود نه ظاهر آیه باطن زیرا که پناه برسول عین پناه بخدا است و پناه
آنکه عین پناه برسول است و پناه باو است عین پناه باو است و در کسی او و نزد اهل

رسان شخص پناه داده میشود از نار همانچه حروف الف پناه داده شده از نار الله در
تنزل و ارض حروف قرآن شده و حروف بیان الهی بنظاهره علمی آن در
جنت است و دون علمی در مقام خود و آن روز هر کسی داخل در آن نار شد
از نار نجات یافته و آتش تمرد نخشد او بقای در بیان چنانکه نمی بخشد حروف
الف بقای در الف بعد از نزول قرآن و حروف قرآن بعد از نزول بیان الی ساعة
سرقة العلیون در علمی دنیا و دنیا فرصه بعد امها فیا طوبی لمن یرزق بواده کحروف
العلمی و آن یذکر بعد بشیء یا سه ربه فانه یحصنه و لدیه لیذکره الذاکرون و لله نفحات
ذکره لمن الهی اسوا بالقرآن ذکر الله اذ نزل الکتاب فی قبل کذلک یعظکم لعلکم
لعلکم بآیات الله توقنون الباب الخامس من الواحد الثانی قرآن کل آیه فی بدیع له آیه فی البیان
کان مراده من بنظاهره آیه بالحقیقة الاولیه و کل آیه شرح بدیع له آیه فی البیان کان مراده من بکونها
حروف النفی عندنا بالحقیقة الاولیه ملخص این باب اینکه هر آیه غیر حروف در بیان نازل که
مراد من بنظاهره آیه است بحقیقت اولیه ثم فی الحقیقة آن نوبه اول و نوبه الی ان ینتهی الی
آخر صدا الوجه مثل آنکه آنچه که ذکر ارض شده مراد ارض نفس اوست و کم که نزل
میکند تا آنکه میرسد بارض نزول صنوب باد است و مقام او است که ای غرف جنت
در آن نازل شده بحقیقت اولیه مراد شجره ایست که مقابل او نفس شجره و اگر ذکر
ارض شده در دون علمی مراد ارض نفس اوست و کم که نزل میکند تا میرسد بارض
مراد که مقام او است که منتهای آنها باشد در ارض نار اگرچه حروف آن در
جنت باشد چنانکه هر ذکر غیر حروف در قرآن نازل فرمود خداوند بحقیقت اولیه
مراد رسول آیه است و هر ذکر دون حروف مراد اول است که در مقام نهایت اولیه
شده و اگر ذکر ارض علمی شده مراد ارض نفس او بوده تا منتهی شده بارض نزول صنوب

جسد او بوده و کل راجع است بنفس نفیس امام حسین علیه السلام که آنچه ذکر خود در قرآن است و
او است کهف اولیه که در بیان علی نظاهره به نفس شریف در دکر دون خود در قرآن
نازل شده و ذکر ارض خود او نفس اول که یقینا الیه بوده و مرسوم دهی نفس که در قرآن کهف است
در بیان هم هست ثابت است و آنچه هم خود در هم هست کهف اولیه نقطه نسبت است
و دون آن بعلی لم یقبل الیها صالحه آنچه ذکر ارض در وجود نیز راجع است شعاع و روز
نقطه بیان تا آنکه از ارض تولد تا ارض رجوع رسید تا ارض رجوع تا ارض نفس
نفس تا ارض جسد و از ارض جسد بکل شیء الذی فالذی الی الان علیه
الی ذلک الارض فوق الجبال الذی ثلثه شبر فی اربعه هذا جوهر کل ارض التربه
صلبه و ان هو ما تقعه بنفس الله الی الشیء الی ما لا یتغیر ذکر الله فی ظل العلیه
الحرف بالحرف و النقطه بالنقطه هذا ای ارض الرضوان و دون آن ارض
الفرار و هو ما لا یکتبه هم ذکر بیان هم کل ما یکتبه انه فضل کریم و کم کم اکاد
خود فرمایه از رسول هم [illegible] یک از اوصیاء او و تمسک نیست در
دون علیین تا آنکه رسیده ای علو ارض جنت بمقر کهاده سید الشهداء علیه السلام در اولی
ارض تا بمقر سلطنت نفس نفیس ای است حکم بر خدا در ظهور
آن یک لانه هم جاری است در روز قل اکا خبریه کهف اولیه در نفس نقطه است
حتی ذکر ارض مثال زده شد کهف ثانیه در حرف سی است الی ان
الی اخر الوجه فلیس هم ان یا ایها الناس کلکم اجمعون الناس ان یک هم الوجه الثانی
و ان الناس مراد من غیر هم الی یوم لا یطلع هم هم یوم لا یخرج عنه نار ملخص این بیان
آنکه بیان مراد حق است الی یوم الجمعه که یوم لا یطلع هم شمس هر کس مطالعه کند در او است

عمل شود در جنت است و در ظل اثبات و حدوث علمای عنه محشور خواهد شد و هر کس
نحو اکرچه بقدر سر جو باشد در نار و در ظل نفی محشور خواهد شد صالحه این معنی در قرآن
ظاهر بوده که در سوالی معدوده خداوند نازل فرموده که هر کس بغیر آنچه خدا نازل فرموده
حکم کند در آیه کافر است و بسایر آیات الی آخر الکلمه مشغول شوند و حکم کسی که تعدی از حکم خداوند
کند این است چگونه است هرگاه تعدی بر نفس ظهور می کند نه از آنکه خداوند نازل فرموده
ما صلوت الحق و انه لیس الله بمعبود و سبحه نیست صلوات مقبول نیست الا بطاعت
حجت خداوند و الا عملهای آنها مثل که ما امر بیت دنیی نموده عنه ذکر شد
و حال آنکه امروز کل حکم میکنند که از برای آنها عبادتی نبوده و ثمره در اعمال آن نیست
صالحه غیر شیعه امروز بحکم قرآن عامل است همین قدر که صحیح از ولایت کشته عنه
باطل شده و امروز کسی است که بمیزان قرآن عمل نماید بلکه دیگر نمی شود الا و ساعت
و اگر کسی باشد و فضل قرآن بسان شود نمی بخشد نقوای او او صالحه نمی
نه بخشید نقوای رجال الف سنه و وقوف بر مزاحمت او در نزد ظهور رسول
و اگر بمیزان قرآن عامل بودند در مانع شیخ جعفر این نوع حکمها نمی شد لکن و اگر
الی سنخطون و ملس الدین یحکم الحکم ما ادعوت آنها را این صاف سنخت نیز
است صفات نمی شوند هیچ جنت نزد خداوند و عملی از بودن در اضافات اولیت
و همه خداوند او سو صالحه امروز این فضل سنخ باهل سان است و هر کس از حدود آن
تجاوز نکند مانی فضل تا است الی یوم الظهور و اگر بعوذ به سنخ شود ظلم
نکرده الا بر نفس خود و به غنی عن العالمین و در اول ظهور او کل بیان اطاعت
او است نه غیر او صالحه کل در یوم الف صلی ظهور رسول تا آخر او بودند
و وقوف در قرآن صحف زیرا که اوست حکم دون حق بر وقوف در آن صحف می نمایند

ملخص در تحقیق تعلیمها و بیان غیر از آن تعالیم الباب الرابع فی بیان یوم القیامة

ملخص این باب آنکه مراد از یوم قیامت یوم ظهور شجره حقیقت است و مشاهده
نمی‌شود حاضر از شجره یوم قیامت سوی نمیدهد باشد بلکه همه موجودات سوی نوجه
نموده و عنه حقیقت ندارد و آنچه عنه و عنه عرف اهل حقیقت مقصود از
یوم قیامت است این است که از وقت ظهور شجره حقیقت در هر زمان بهر آن
الی حین غروب آن یوم قیامت است مثلا از یوم بعثت عبارت یا یوم عروج آن قیامت
موجود بود که ظهور همه در آن زمان ظاهر بود بظهور الله حقیقت خدا داد هر کس موجود
موجود بود بقول خدا در هر کس موجود نبود خدا داد بقول خود زیرا که ما شهد همه در آن
زمان ما شهد همه در آن بخت بود و بعد از یوم بعثت رسول همه علیه یا یوم
عروج آن قیامت عبارت بود که شجره حقیقت ظاهر شده در هیکل محمدیه و خدا
داد هر کس موجود بعبارت بود و عذاب فرمود بقول خود هر کس موجود بان نبود داد حیات
ظهور شجره بیان الی ما بعد قیامت رسول همه است و در قرآن خدا وعده فرموده
که اول بعد از دو ساعت یازده دقیقه از شب پنج جمادی الاول سنه ۱۲۶۴ سنه ۱۲۷۰
بعثت حضرت اول یوم قیامت قرآن بوده و الی غروب شجره حقیقت قیامت قرآن است
زیرا که شمس بمقام کمال نرسید قیامت اول منتهی و کمال دین محمد الی اول
ظهور منتهی شد و از اول ظهور تا حین غروب آثار شجره همه آنچه است ظاهر شد
و قیامت بیان در ظهور بظهور همه زیرا که روز بیان در مقام نطفه است
و در اول ظهور بظهور همه اخر کمال بیان است ظاهر شد و ثمرات اشجار
حاصل گردیده بر چند حاکم ظهور تا کمال محمد بعد همان ظهور رسول همه است

ظاهر نمی‌شود الا آنکه اخذ نمودن سیم از آیات فرقانیه در آن شده مردم عزیز
فرموده نماید و اخذ نمودن سیم بنیت الایمان باو و تصدیق باو و حسن ثمره
بر عکس بخشیده در خصوص سیم ظاهر شده دلیل نسبت باو اظهار سیم میکنند
و اوسلوغ حق در جبت ناکوسا کس میکنند و حال آنکه در قرآن خداوند کل سو
وعده سوم قیامت داده زیرا که آن لوحی است که آن عرض بر خدا میشود
و عرض بر کسی جمعیت باشد و کل بلقاء الله فائز میگردند و لقاء او باشد
زیرا که عرض نیست اگر بر کسی نیست و لقاء او منصور نه دانکه در عرض و لقاء
مجملی است رجوع نشده آیه است و خداوند طلب بیت خود قرار داده که
کسی که وعده قیامت عرض بر کسی جمعیت شده اقرار بعرض او و ارتباط او بلقاء او
متبعه نگشته دلیل عدم عرض از یوم قیامت بهتر است از آنکه سنی مهاجر
انقطاع پیدا میکند زیرا که ثمره این سنی در یوم قیامت ظاهر میشود صاحبه
ثمره هزار دویست و هفتاد سال از اول این ظهور تا آخر این ظهور اول
عود ثمر جمعیت خواهد شد و اول این ظهور تا ظهور بعد مظهر
که ثمره آن نفاق است در ظهور اول است این اول بیان شیخ مرحوم
و طول لیل خود سود در یوم قیامت حاصل نکرده صاحبه جمعیت بر آن کرده هزار
دویست و هفتاد سال آنچه بیان کسی و در یوم اخذ ثمره یوم قیامت است
بر غیر سیم بر آن شد صاحبان لهی حکم باطل میشود الی نیه الدفت
بعضی هزار اول عمر را ضایع کنند و مجاهده نموده از برای رضای خدا و آخر
تا آن محمد سود در حضرت صمدیه بخواب انتظار میشود حال که ظاهر شده

که اظهار ظهور است مانند شیئی که در سهم مان ثابت است عرض مرضاه نمی‌شود
در جناب حق نمی‌ایمان چون سوء ظاهر نمی‌کند در جناب حق او را برای آنکه حق
شاه فاعل نمی‌شود مر جناب حق نتوانید که بر کسی که حق بر او رو ما و توجه
نخداوند نمی‌کند و اهل نقیه مکروه و اگر باشی هم راضی نشو باز در جناب حق باشی
هم راضی نمی‌شود بلکه مراد اسلام حق می‌خواهد که خیر وارد او در اهل بیان
نگرده آنکه اهل قرآن کردند که تمرب لیل خود سوء ظاهر کنید اگر آنکه حق
بیان است که در حق ظهور آیات او گفتند ای ربنا ولد نزدیک به حق
دان هذا ما وعدنا که مظهر نفس لیس نه سوء مشیت دنیا که مراد است اطاعت
او گردید نمی‌شود ظاهر کرده ایم والله لیق ذکر نیست نزد خدا از
ترجمه مرضیه کرده اگر نسبت ملکیه مظهر ربوبیت سوء مخزون نگرده
حق ظاهر شود مثل آنکه ظاهر شدم وعود مفقود ماند حق بیان سوء
و حال آنکه در ظهور نمی‌حصول نگرده دون ایمان حق بیان سرعت
کنید در اجابت خدا و تصدیق آیات او که او است اجابت مظهر آیه
و تصدیق کلی آیه و لیکن از محبت خود محبت نگشته اگر از کلمه ایمان حکم
صادر کند الا کم بعد حواهد بود و ایمان اهل حق در صحت مسعود اهل نار
در نار مسعود حواهد بود و حال که بود است محمد فصل القضاء در این
حدیث و کل بیان رضای او مکنید آنکه مکنید و بر او راضی شوید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خونه نمرد یا و نبخشد چه بسا اسحاق که بگفتند موت حیات و مشیت ایشان خرمشت او شد و باطل شدند
و کذب قول ایشان بر خدا و از ظاهر شد و همچنین قسم تا آنکه ترتیب کتاب منتهی نشود تا آنکه کتاب اولی که
لسان او بود بر اسحاق که خود سوی علم ایشان زمان مدت است نازل شد و علم چه میکند از آنکه کرد و
ذکر نشد و حال آنکه نسب و رد میکنند که ایشان الموت حق و بکتاب قبل او عمل میکنند در اظهار
دی اسلام میخواند و علم خود سوی جمع میدارند و نسبت متعلق خود سوی نسبت میدانند آنچه
خدا و هر از سرای او در میان مدت فرموده بود میکنند و حال آنکه تقسیم آنها را کتاب صلدن
بود زیرا که از روی ایمان بخدا نمیکشیدند این است ثمره علم بدعت در کتاب الله و اگر موت
زیرا که از روی ایمان بخدا نمیکشیدند این است ثمره علم بدعت در کتاب الله و اگر موت
بعد از اقرار خود تخلف نمیورزیدند بلکه اقرار کنند که او حق است و از شیون بحق حق تحقیق شود و اما
موتی است که در یوم قیامت نفع میبخشد کل سوی بعد از آن در برزخ الی آن الطلیع است سی الجمعه و اما
المراد بالبرزخ بین الظهور الذی لا ما هو المعروف بین الناس بعد موتهم حیات و هم حال هذا دون
ما تکلف به الناس بعد موتهم لذلک ما نقض علیهم الله و آن ما هم به یوم دون لا به آن علموه و هرگاه
کسی در بحر موت سیر نماید بحیات مالانهایه مالانهایه مدت خفته می نماید مشد اگر در زمان رسول خدا
میت شده بود میدید که کل شیون که می گوید محمد رسول خدا است از عالم بخود گرفته تا عالم بخود
نفس محض و نار بحت است و کل شیونکه تشیع است که بود محمد رسول خدا است از عالم بخود
الی منتهی التحدد از شیون اثبات و جنت بنوت بوده و اول میت نبوده و ثانی میت بوده و اول چون
میت نشده تا نشده در نفس و ثانی چونکه میت نشده تا مانده در ثبات چه اول و ظاهر است
ثمره میت شدن موسی که چگونه در ایشان محسوب است بر خدا و بر خلق سوی او بلکه
از تکثر ایشان است کل مومنین او و ثمره میت نشدن دون موسی بلکه ذکر از ایشان نیست و اگر
تکثر ایشان نشده خود ایشان رضی نشده نه با این نسبت بلکه بنزد سجود از نسبت خود ایشان زیرا
که او و از اگر بر نسخه اول دون حق بگوید آنچه در اول گفته شد نفسه بنزد سجود و علت تقیت از خدا و

سکنند از بیرون دجال الله در سنه ۳۱۲۷ همی قسم صحه حضور برقی نموده انهم نزل نموده رسیده
دلی چون مطابق مختلف نه تمیز نمیدهد الله حق حق عنه ظاهر است که او شناسد کل
در امکنه خوف و اگر بخواهد ذره مارسو ارزده جنه تمیز دهد میتواند و اگر بر نفس حضور کند
دون الحکم که لدی است بر نقطه بیان صبی حضور کم میت برادر منتهی دهر ایما قدر اوق است
اوق از ای دلد بنذکر الله اولو الابصار و از حور علیو صد طلدن موت صحیح است الی مقام التجدد
بحث لو بچه صد فی مقام الدلف الیا فاذا ترفعه و یصلح فاذا ذلک شئون ملک الموت حیث فی
عنه هذا و ان کله شانه لم یزل الیا هو الله ربه ان یقبض و تحیی فاذا اراده لم یستحب دعائه فاذا یلهم
اصدا ادلاه لی یقبض عنه روح البیه دی تو تیه روح الرفیعه فاذا ملکی لی یقبض لدن ملک ذلک
یتبدل عن الکلمه لدن بعد حم اعظم لدیه ابر بعد و ان کنت الیا لم یظهر ما یراد به و ان ملک ذلک شئون کل
و جزئی حیث ندر که اهل النظر حی لو تجرون دلک الفوطا کما علی ما یحق ذکر دون النص ان لمحور عنه
فاذا موت صد حصاه دلک النبوح و ان هذا فی مقامه ملک ما رفع عن نفس الکلمه ما یفرح الیا نها و ان
عنه هما لو ترجه لوح حی تقبض الی میت لدیه لی عیت عنه و لد ینظر الیه لدنه شئون النار دنها دون
سری لو صاعه لو ترجه بانه لدیه لی یحصل ملک ما یحق نفسه ادلدی شئون النور و ان الرحمن ما
اظهر دون کل ظهور بحی فی کل ظهور و لو یموت لم نزل میت عنده بان لدن الرحمن ما
ذلک موته عند نفسه الیان ادما به لم یظهر الله شبهها هذا ضی الموت لی اراد لی عیت فی ما رضاه
فی الله ما لی شبها عن الموت عندی کل یتمنون لی یکون شبهی شبه نظر به دکلی ادا ظهر لدی لو یون
بحیی و نظلم بملک کل فی هذا و ان بالقرآن لدخلوا الصبح عنان لو ترجع محمد الی الحجه الدی
لی لدی لو یون لوح حق حق ما عن ما در ظهر و ادل ظهور لدن ذلک الله حق عنه
ایدی و ادی الدی لو یون ان محمد رسول الله کل لدی تجحدوا دکم الصدق بل لدی ترضون ما
لدی تعلم ما لیه الدی و لدی ترضوا به ما کلمه سوا لدن و ما لم ترضون لم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همین عالم مخصوص میشود و در همین عالم ظاهر است نزد اولوالالباب فیا طوبی لمن رسخ و تفکر
و خیال نکند هر سوء هر سوء و عنده ام الکتاب و عند اولی الالباب حقیقت ندارد و ام الکتاب
و در آن ظهور آن عالم بسطون او است و بسطون ادعای ظهور او است و آنچه از ظهور آن
ذکر میشود مراد آن حقیقت است که در لیلة القدر نازل شده است و در مرسل
کل رسل و منزل کل کتب بوده و هست و او لم یزل در آن عین ظهور و بسطون او
در میان همین خلق بوده که در هر زمان آنچه خواسته ظاهر فرموده حال که همین رسول مراد ظهور
محمد ظهور فرموده و همین رسول بیان نقطه بیان اظهار قدرت خود فرموده
و در سر ظهور و بسطون همه ما و انتم در خود خواهد فرمود کیف ایمان اهل داود است
صحیح کل شیء بوده و همه شیء او بوده و او است که در شیء نیست و در شیء نیست و شیء نیست
و آنچه ذکر میشود از استوا او بر عرش استوا ظهور او است نه قدرت نه آن عرش جسد
یا کرسی در دون ارض نه یا فلک اطلس یا فلک کرسی در کور که آن رسول در آن بوده
و کسی او را نشناخته و نمی شناسد زیرا که ما دون او مخلوق شده اند به او و مخلوق نمیشود
با او و او است متعالی از هر ذکر و ثنائی و مقدس از هر نعت و ثنائی لا یدرکه ابصار و انه
هو یدرک الابصار حتی آنچه گفته میشود لا یدرکه ابصار بمعرفت ظهور او در رجعت
و بسطون آن نه بلکه و او است جبار از آنکه ابصار بتوانند ادراک کند بسوی او و بسطون او
اول خلق او است و ذکر خدا در رجعت بعد از او مسکن داود و فؤاد او هر دو خالق او
کان الله در آن لم یزل است کان ربا و لم یزل است کان الله و لم یزل است کان الله در آن
لم یزل است کان عالما و لم یزل است کان واحدا و لم یزل است و آنچه ذکر میشود لم یزل است
واحدا و لم یزل معدود در دون قیس است که در ظهور بسطون است عدد و همه او کان او اراده باشد
و اعداد آن در دست میکند بر دو صراط او و معدود است خدا نیست و بمثل آن کل

کل اسماء و صفات و بقل کدود ملکی که بمرتبه انسان واحد اگر در این ظهور سوی تمامیت
در ظهور اول الذی مقرر هستی دارد برای رسول صادر شده ملکی کل اسماء و صفات
اگر بخواهی بگوئی انه سلطان مسمی در مرتبه او است و خصوصیکه از حیثیت او بدانند
و حال آنکه سلطنت نفس او مقامی است از آنکه معبر نشوند که این سلطان را اگر بخواهی بگوئی
انه معبر شده ملکی اولاً مدار در ظلمت طاعت او که بدرک آنکه ما از امت او هستیم
معبر شده و حال آنکه اقتدار در او مقامی است از آنکه معبر نشوند مالک اقتدار و اگر بخواهی
بگوئی انه عالم مسمی اولوالعلم بنسبت بسوی او بحار میکند و حال آنکه مقامی است علم در او از
اقتران علم این عالم و اگر بخواهی بگوئی انه داعی مسمی اولوالحکم بسیار در ظل حکم او صحیح
است حکومت و حال آنکه مقامی است حکومت کبری نسبت او از اقتران سلطان این حکم
و مثل این کل اسماء و صفات سوی وجود شده کلی که صعب در جلسه عالم است
نسبت عالم الهی اگر چه در بر او نسبت بلند قادر الداد زیرا که در ظهور
آنکه مستدرک نام ظهور مشیت شئون اولیت صاحب اگر بسطر کنی از ظهور اول
ادم اول باشد لولاک لما خلقت الافلاک و لولاک لما خلقت الارض و نمیتوانی عارف شوی بمظهر الوهیت
الا از مشیت ظهور او مشیت اولیه باشد زیرا که غرابی در امکان محلی نیست ای است
مفتر دل سید الشهداء علیه السلام الهی عمیت عین خلقک الاثار و تنقلبت الاطوار ان مرادک
منز

از عین علو ثابت است و آن از ادنی دو نفی دارد ثابت هذا این معنی نبود در ظهور کلمه
نبود در ظهور کینونیتی که خواهد بود نه آنی است که در هر شیء ذات به سوی هدایت کند
زیرا که این ممتنع است و او عز ذکره منفی است از آنکه در شیء باشد یا مثل شیء باشد
یا مانند شیء باشد و آنچه شبیه باو محسوب است نسبت او است و او منزه
است و لم یزل و لا یزال کل اسماء در ظل او بوده و او در ظل آن منفی است و مقام
مقام بسطه است که در هیچ شیء ظاهر نیست الا در شیء ظهور او نه آنکه مراد
قائل این کلمه این باشد که در هر شیء ذات شیء دیده میشود که ذات رسول به آن
بل در هر شیء دیده میشود که سینیت او باو متحقق است مثل آنکه هزار مثقال ذهب
یک نفس در سبیل بیت صرف کند در این دیده نمیشود الا آن است که رسول به آن مردم
از فیض آن و همچنین اگر یک کینونیت ذهب چگونه بهم رسید لابد راجع میشود باو
آن است بر راجع میشود بحقیقت اگر چه در یک ظهور است از ظهور ذات او بوده
زیرا که هیچ شیء نیست که اطلاق نسبت شود باو الا آنکه منحصر الشبیه است نسبت داده است
قائم بنفس خود و به عز وصل داده است کات سندیه که لم یزل و لا یزال حول بعض خود
طائف است و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا به عز وصل الذی له الابداع الحسن
و ملکوت السماء و الارض و ما بینهما له الله هو الوهاب المحبوب و از برای هر اسمی مشتق است
مثل آنکه میشود صدا و نزد عز وصل لابد دو مظهر است که در یک نسبت او بسته
و کل شوند و لم یزل و لا یزال منفی باشند که دلالت نکنند الا بر او و بطور بعلی له بر شیء
الله در شیء ظهور ربه و کل شیء الله به در شیء الله و لا یعقد و لا یعقد خلق
بدن به سکانه که کلمه در دیده عین و لا اسمی و لا ذکری و کل شیء دونه طلع لله و به نکند
اصر دونه و بر یوجد بذاته اصر دونه و کل ما در حیث المشیه ما خلق الله بصرها و کل ما

ما در حق الموجودات ما حق الربا من کلمات الله فی ایام الله و در جلد ایرانیه
لوف و لدیه ارک و لدیه بقرش و لدیه بوصه الله الربانی عن بیانه الله مستقرر
و اولیه
و طل و صلیه و اسعدله لم یزل کل شیء لله بکینونته و ذاته و جوهریته و حقیقته
و اولیته و ظاهریته و باطنیته و نورانیته و سائر حقیقته و انه هو الذی لا یعلم
بالبصر سمو ملیک مدوسنیه متعالی عن کل ذکر و ثناء و مقدس عن کل نعت و علاء
لم یزل به کان الله و احدا احدا و حاضرا و ابدا ابدا لم یحد بنعت صفته و لم یزل
و ان ما دونه خلق له و مخلوق به و انه لم یزل و لا یزال غنیا عن نعت و لا یکون غنیا
و دونه و مستغنیا و انه بدایه و لیکن مستغنیا عن کینونته و ذاته و ما هو علیه
و کونه ذکره انه کان علی ما علیه الباب التاسع فی الوجه الثانی من بیان جمعه الغیر
ارزانی مراد حق بتری در حد امکنه خود مقدر و کل منتهی میگردد در حین ظهور مظهر ۳۰ نفس
و حق بعث او بعث کل میشود و حشر او حشر کل و حق او حق کل و وصف او از حشر او و وصف
کل از حشر حق صاحبه در نقطه بیان چنیکه مظهر الوهیت بعث رسول به سوی انفس او و بعث
الحق در ظل او محشور میشود بر بعث او حشر صاحبه در دون ارض انچه حکم کرده حشر او
بر دین سه میشود و همچنیکه حکم بعث رسول به سمی بدین بدین او نطق او انی خواهد
و کل ارواح حقه مستجیب میشود روح حق بعثی او بعث در روم بعث در زمان اول
اجابت حق میکند و قرار بوحدانیت او و کل ارواح دون حقه راجع حشر حشر بعث در زمان
ظهور او صاحبه انچه ارواح دون حقه قرینه بود چونکه او مبعوث شد کل در ظل او مبعوث شدند
و ارواح حقه چون سبب نبات مرتفع کل در ظل او حشر شدند زیرا که روح دارد حق روح
دیگر متصل گردد بلکه کل در امکنه مقامات خود استند مثل وقت حق در امکنه الله حق

نحو مسند به بعث اول انها مبعوث شوند نه آن است حاصل انها از هیکل خود کی و زمانه دهم جمعی
که از موسی در ظل این حروف هستند و تبری حاصل در او سوال کرده شوند در حق هر آنکه
در دکر اول سوال کرده شوند تا آنکه نشوند تا آنها نه مفصل میکردد و همچنین در ظل آنچه دون
خود علم به ما و اصاطه فرموده از سحر بعض سوال شوند این است معنی آن حدیث ظاهر در لوح
رو المومن علیه السلام بر صراط مثل مدت اقرار مثل ما که آنچه خود بوده از آن است دنیا و حروف
معنی اقرار میکند حال آنچه شر بوده از آن است مشئون خیریه الی ما لا نهایه در ملک میکند
دکر آنکه در شئون آنکه مثلا اگر هزار سال بعد بعضی بر بعضی خود آورد و بواسطه خود آن است
حرف نفی بعد در اول ظهور وارد آورده و کل شئون مکان منفیه در حق ما و سحر و کل شئون
مثبته خیریه تا حق ما دل حرف نفی نشود و آورد در حق الا به مشیه حاکمه اگر حداوند او سوء مبعوث
بعد ما بعد مبعوث میکردد از بعض خود دسی بعض هم در صد حق در حق الا به مشیه حاکمه زیرا
که اگر حداوند او سوء مبعوث بعد ما بعد که این است سحر اول نه خود میداند و نه دیگر این است
قبر کلیه شئون کل بعض میکردد است امروز از بعض سوال کرده شود از ایمان به دیان او
در میان دو واجبات نامه فرا و مملو از نور میکردد و ملایکه رحمت بر او نازل میشود و در
اجابت نکند فرا و مملو از نار میکردد و مظاهر نقمت بر او نازل میشود در بعض حقیقه زیرا
حال شاهد است اسئون ان بعض کلیه ما به حاکمه مجیب حق شاهد است اسئون بعض کلیه نوریه
از نزد او بشر دیگر دیگر حق دار بر او دون ذلک این است و تمید هدا از بر
از نفس از اقرار ما بیکه قبر حق است زیرا که اگر اسئون بعض علیه است رحمت او و بعد در سیاه
اعرض از او منفصل میکردد نه آنکه بعض او بعض حاکمه از کل موجودات الف
بود در حق ما ما کتاب قاف و از آنجا منتشر حلی او و در دی سید هم صرف دیگر

دلیل که مالکه منبع شد بود او سوم نزول بیان روح سه باد و از او منتشر در خلق اخر الی ما شاء الله
در این حب نشود نماند مالوم نظر به ابوب روح لکتاب او شخص دیعه از او منتشر
میگردد در خلق اخر الی ما شاء الله حب که صد نفس آ وجوده دهم چنین در ظلت اگر
نفس از وجود الفیه موجود بوده روح سه باد مالوم بر سول به و از او نفس گشته
در دون علیین بیان در تحت الثری بوده مالکه روح سه باد و حرف نفس از بیان دیعه از
او منفصل سه و سیر میکند در زمان خفی مالکه روح شخص باد مالوم بر نظر آ
دیعه منفصل میگردد در کل این عوالم البس او بار شخص اگر چه در باشد و مقر او بار شخص
اگر چه اعلی مکه فوق ارض باشد داخل او مثل ذیک و بر عکس این کسی دون ان از آنکه در جنت
خلق شده شخص و مقعد او اعلی غرف رضوان میگردد داخل او اعلی غرف جنت شخص
اگر چه موسع او قطن در بشتر الاسرار و مخزون شده الله بجهت کما او داخل بعضی موسع نیست
روح او منفصل شخص الا آنکه بر او روحه میشود از رباض حب خلد و آنکه دوست دارد
در او صداد در خلق مزده و در او میباشد دهم صدای بعضی بیان
شده الله و آنکه ملحق طاقت ندارد آنچه بر او میرسد از نقمت الله بخود و صدا و در گاه نخواهد
نفس خود در این عالم مشاهده کند بآنچه نفس در حق شخص اثبات نازل شده شنوا میگردد
از این شخص هم از بعضی از علیین مالکه صداد از عطا فرموده بلند دهم صدای نخواهد نقمت صداد
مشاهده کند نظر کند بآنچه در حق شخص نفس نازل فرموده شنوا میگردد از او نشانه
معذب خواهند بود صالکه شنوا میگردد از علیین نشانه او منتفع خواهند بود این است
بیان حق بر کسی که اصدی اشهد مدعی نمیشود صحیفه در حق دهم نموده باشد و اقرار
بر آنکه قرآن است فتحمدی باشد هر کسی بیان به سوره در ذکر حق تحمیدی بصدق این کلمه

ان الفقیر حق میکند در وقع هیچ چیز از صفحه کاغذ ملکه مثل روح که تعلق بحق میکند در اول
حق است و روح که تعلق بحق میکند در اول حق است و روح که صدق عالم بوده در اول
مدل است و از برای او ملکه و حدود نیست و هیچ تغیر نیست که در وقت موت او کشف
الله انکه خداوند عالم و سلطانه و سفر نامه مدیکه مسخر و مقدس و موصوف و ملکی
که داوسو و مسخ ساخته تا انکه محل غلبه از حسب و اتی انجو از رضوان جاد آمده
و نقد بشر نخواهد دید حق بعد از موت اگر موجود بوده تا انچه خدا در بیان نازل فرموده الی
ظهور او که اول ظهور این معمول نخواهد بود بمثل تصور سنگه که از اول ظهور این امر
بدون ایمان بیان مقصر رفع شده که از جنت بر ایشان نمی وزد و همچنین تسم اگر نفس
بعد از ظهور می نفرماید که بقدر هیکل بگوید بلی تا انکه شاء کند بر انکه او حق است و صله شود
نمی بخشد از برای او بیان و هیچ تغیر نیست در بیان بیان مقصر رفع شود الا الله بعد از
موت نمی شد بقدر دیگر شیء از جز حسن و تلم صاف و مسخ که دیگر کند از انکه از اسرار
او مهیا شده طوبی از اسرار کسیکه مقصر رفع شود و موجود نمی نظر آید دلهای او باشد
او است موجود بیان و انچه در بیان است و از برای مقصر صداوند از اسرار موجود و مستهای
نیست که در اول اهل جنت در جنت مستند الله شاء الله مثل انکه اهل بیان در فرقان بوده
و الله شاء الله در حق ظهور بیان ظاهر زیرا که مشیه بعضه بیان مشیه الله ظاهر میگردد
و اهل نار در نار خالد الله شاء الله و انچه در ظهور می نظر آید الله مرداد و بعضی ثابت میگردد
و صف الحلیه مثل از نعت رسول الله در جنت بوده اگر بانکه صداوند نازل فرموده
و مقصر نعت حکم نازل میشود بیان و اگر در این بعضی از بیان مستند شود الله شاء الله در حق
او صدق مستند که از بازگشت نامه در جنت شده و موجود بوده و انچه نازل در
او است در جنت بوده الله شاء الله الوفتر است که یکی از نفوس ان موجود بیان شود

در خلق در مادر شعاع دار جنت خاتم شعاع دلی بر دل مظهر کلمه مشیت در
ایام مرز ظاهر و شعاع و در طلوع لیل چند که بر زخ ذکر شعاع مشیت انتهاطنه
مدص بر ایشان حسه و عمیق و ایشان حسه کسی سو علم نیست باو الا الله کسیکه در از
صد و سال سجاد ریکند صاحب لدی است و شبیه از مشیت فلک و تاه
دانه او در روم در شاذ است چه بس ایمان مظهر مشیت کلمه نزد کسی در برزخ
شهداء از اهل خط ها از سوی سو مصنوع نماید که سو سه متحمل شد صاحب آرا اول
ظهور رسول ع الی نقطه ایمان صحی بود و بدار ای ظهور از صحی و شیع
علی ای مستبطن بود صاحب از صحی مصحی روح رسول ع صاحب علم دانه الی
اول نزول بیان مشیت مستبطنه در میان خلق بود و کسی ملتفت او سو سر را
صاحب اول نزول بیان در مقام نقطه اولیه ها بوده و است و حروف
در ام کلمه حق و سایر حروف از علی دعشه در ام کلمه حق کل مستمد از او
و او مستمد کل سو و لکن کسی او سو ملتفت شد و لی بر کسی منقطع حق و سو
لانه مدد او سو حیث له نعوته اذا نه هو القادر السبحان و المقتدر العلیم الباقی
و الواصل الی فرمان سوال الملائکه فی القبر ملخص این ما اینکه سوم دست موسی بن نقطه ع ارمود سوال
میکنند صاحب دین را که حق ثابت است صاحب میگویند حجت بیان و اگر ایشان از رسول میشنند ما ایمان صاحب ملائکه و حق
بحیثیکه صاحب دین نازل فرموده و تعلیم ایشان نموده میدهند دانه حجت بر ایشان تا بع ملتفت و حق
ایمان آورده کلمه نقمت در حق ایشان ثابت میگردد و ملائکه رجوع بلوره که صور خدا در عرض
ایشان سو نموده بعد خداوند عالم اگر صواب داده الی ایمان باو اما رحمت در حق او نازل میشود
دانه کلمات نقمت و اگر خداوند نازل فرماید در آن روز در حق او جاری میشود مثل آنچه نقطه بیان را
فرموده در حق هر کسی الی یوم القیامه ثابت و مانند مظاهر نفس در نار و مظاهر نور در اثبات و اول

حروف عیسی معنی دانی در رحمت صادر نه چه در حروف عیسی نازل فرموده مخلد دانی است نوشته
که از برای او مثل نیست الی یوم القیامة دانی که در آن فرمان او کسی در تر جسد راجع باو میگردد اگر کسی
است روضه است از ریاض جنت و اگر دوزخ است مقعد است از مقاعد نار چنانکه در حدیث
صحیح در نزد اولوالعلم حکم میت است اگر موسی مرا نفس تر نشنید آن قطعه از قطع رضوان است که
در یوم قیامت باذن الله عز و جل والدار از رضی نار میگردد باجر خدا و نه جل و عز و مراد از رجوع ملائکه
الی الله و بعضی مراد رجوع ادلاء بر نفی نظر الله است بسوی او و سبب از برای او سوی است از ازل
نبوده و نیست نه در بدء و نه در عود سبحان الله عما کل ما تذکر به آیه شیء است و لیس له الخلق و الامر تبارک
الرحمن و اکبر است و علی الله الا الله هو الملک المعبود الباب الحادی و العشرین در بیان ان البعث صلی
ملخص این باب اینکه کل بسوی خدا و نه خلق فرموده ما چه در کتاب نحو نازل فرموده از ادراج علی
مسلمی بحروف انها است و دون انها صعلی بحروف انها است و در شب حلت شبیه بر او کسی در یوم
قیامت مبعوث میگردد و بعث هر شیء ذکر نظر به است در آن روز زیرا خلق لشیء هم
در اول ذکر او بوده اگرچه در ظهور قبل او بوده مقدار فنجان و نبیکی بلوره الله الی بیت
گذارده در یوم قیامت مبعوث میشود بلکه سه ذراع دفع نه و نه دردی و شیخ
نطق فرمایه حاری بیان و نبیکی بعینه او است در هر فنجان و نبیکی حکم کف او
نیست و حکم او بقول نقطه بیان بوده مثل در صد جا و زده شد تا در کل عوالم کل درک نمایند
شد و در این کور حروف جر قرار داده بقول نحو در آن نیست هم از نفس خواهد از حروف
مبعوث میشود بقول نحو زیرا که بقول او خلق شده ملکند که نیست و چونکه قول او دون است
است در حین قول کنونش شیء میگوید شیء اگر در علی است نذکر حی و اگر در دون علی است
بدون او زیرا که در آن رسول خدا قرار داده کل ما ایشان است در همان نسخ و روز
روز بعث قرار است کل با هم مبعوث و تا نحو شیء دخل ما شیء در نفس بعث است
کل بر حرف کل شیء چنانکه خلق کل بر نفس واحد و شیء بعث کل هم بر نفس واحد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در ظهور ایشان هم همان قسم که در جنت حول عدد و جهه طالب است و در نار هم چنین است الی ما لا نهایة
مکثر نعمت مکثر ایمان داخل اول است و در کلیه هر کسی که نعمت بیان داشته باشد در اول در ظل
ظلال جنت بوده است و در ایشان نعمت بیان در ظل نار بوده و هست نه این است که در ادوار
مثل بلد ناشی می‌شد ما جنت در ارض تا انوار مشتبه شده و در ظاهر کلیه ذکر
می‌شود و ظل مثل ظل و شعبه مه و دون حرف الرجعت و کل حین و حین و دعه حین
و لو کلی ما به کل ایشان و بیان ایشان و در ایشان مثل ما اول نقطه در حین کل
نار بعاند در ضل کل الی ظهور نقطه ما نفس سود و عروق اشجار منفجره ما به بی
و ما ها سود و عروق اشجار ثابت الی ان یفنی السمت بحث لو سوله فی البیان بحث
حتی ذکر الذی الکتاب و بیت الذی ثبت ثابت کل یصعد و ینتهی الیه و چه بسا مارست
حضرت نور مبین می‌نظاره ما چه چه نور سوکه مارصف ما باد و اگر در عدد و غیب ظاهر
شد و کل راضی شوند در نار نمانده و اگر الی مسمات رسد و کل داخل شوند امری در نار نمانده الله
کل سبل بنور مکدر و همین غصن ارض نظاره ما طلب سوده حاصل فضل اعظم و فوز اکبر
مثل اجم بقیه مانده مثل حرف الحیه و دوک و دیگر مارل شعاع ما و دلیل ایشان حضور منتظر
ما باقی اکم احمد هستند و اگر طاهر نحو الی اما در اسم لدیه ظاهر حواله و مغرب ارض اسم
اگرچه بسبب ظهور ارض من در وسط السما و غروب یک مثل نمانده در مقام ایمان
نه مقام منتظر حسب دیانت ظاهر است عمل و در تصور نوده و گفته و الکم ما اگر
لا اله الا هو العلی العظیم اگرچه تقاد الله در ایشان مختلف شود در ایمان ما و دیگر بیت سازد لاو
لعل در حضور ما مثل خون سوماند از موسی کوه که در عشق ایمان او ره دخل منتظر
تقاد او است و لو صل و صه الا اجابت هو خود دل و نبوانه هو خود دل و تطهیر داد است
و تکبیر مثل کل و در کل دهی کتاب بیلند از او در ما حج بعد ایمان باد لمن ندارد
دهی شر ایمان باد حرف ندارد و الدار ما لنفسکم لو لغیر ما کل عمل دند تلقی ما سکم

[illegible]

[illegible] عند ما لا فاذا ذكر الله ذكر حيث حبات عبارت است الله بعد از موت [illegible]
به اعوذ به [illegible] ماند که به النار وان [illegible] مدار نار [illegible] ظهور است که [illegible] در ظهور بیان :
مبین است حسنه کعبه در ارض [illegible] مالک ان نور است داخل شود در جنت داخل شود
والله در ارض [illegible] منسوب نار است اگر از حب او داخل در او شود داخل در نار شود [illegible]
الله ارادت [illegible] ولیاء [illegible] لیس بنقضی عنه کو با [illegible] شود [illegible] امکنه نار به [illegible] داخل
در آن نمی شوند مالکه [illegible] مرید [illegible] حصول نار [illegible] در اسامی [illegible] داخل نمی شوند [illegible]
مرید [illegible] الا انکه [illegible] بیان [illegible] ظاهر [illegible] اذن [illegible] موسی [illegible] با [illegible] اگر در [illegible]
مقتضی [illegible] بعض [illegible] داخل [illegible] وسط [illegible] در [illegible] صحت [illegible] نار [illegible] صدق
وعده که انک بعض [illegible] السف الی ان [illegible] ارض [illegible] اسط الی محل النور [illegible] صدق
وعده که انک [illegible] الذنب [illegible] انه [illegible] الباء [illegible] الباء [illegible] الی انکه تنزل
ان الساعة [illegible] ملخص [illegible] ظهور [illegible] صحت [illegible] است والله
[illegible] تا انکه [illegible] حق منسوب [illegible] از قبل او در ظهور اگر اطلاق فرماید صدق است والله
لایق اطلاق [illegible] حق انکه اگر در ظهور او خبر از قبل او نزد کسی ذکر نشود لایق است ذکر آن ساعة
انه [illegible] زیرا که [illegible] است [illegible] بیان است [illegible] سود حکم
[illegible] الی یوم القیمة [illegible] از آن نیست [illegible] ذکر [illegible] نوشته [illegible] کرده
[illegible] از آن نتوانند ذکر نمود و در هر ظهور حق انچه [illegible] حق [illegible] فرماید [illegible] انکه آن ساعت است محقق
[illegible] در [illegible] ظهور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ظهور [illegible] در هر ظهور است [illegible] از [illegible] در ظهور [illegible] ظهور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسبت بهم اسند چه محض حکم باشد اگر رسول خدا در قبض کل ما فی الارض سو تصرف بیفزود
احق بود از ملک او باو دادی بوده ملک خدا و زمین کل شیء و کل سکونند که خلق و ایجاد
و اعطی اگر بنظر به تصرف فرماید در کسوبات کل شیء احق است از کسوبات آن کودکان
و حال الله اجل و اعظم از این است که نظر فرماید بکل شیء زیرا که کل شیء ناظر بخود و فضل او بوده و هستند
و ادبیات فنی از کل شیء بنفسه و مفتقر الیه است بذاته نمره این باب آنکه در وقت ظهور از حکم
فرماید کل عارف بحق او باشند که کلمه الله در حق او ذکر نمایند و از سوی بزرگ که اگر او در امر حکم
کند و کل مالکیت شیء نزد او نماید زیرا که او احق است از او بنفس او اگر چه بخواهد حکم فرمود
از حکم بیان تا وقتیکه بخواهد مجدد فرماید عهد خود بود در میثاق کل شیء ولی اگر بنفس مایده الا آنکه
بحکم بیان ارث میبرند که تبراط جبروتی حکم است در حق او در بیان و اگر برد خلاف او
خدا و زر خف نموده چنانچه اگر امروز رسول الله فرماید که آن امر که در قرآن نازل شده او و زر ایمان
نوع عمل نموده شکی نیست که این حکم حکم قرآن است اگر چه امروز ذکر فرماید زیرا که آنچه قبل
نازل شده از قبل او بوده و حکم قبل و بعد در نزد عارفین بحق او سوی است این آیات استحقاق او و للکل
استحقاق خلق فی حین میکند که ذکر شیء کل باو او فرمایند صلوة صمه میکنند و اگر بنفس مایده میکند
از آنها که در مقعد خف نماز میکنند با آنکه فلان نفس احق از تو است پس منصب قبول نمود ولی باید
ادل او اظهار ایمان نموده چنانچه قتل مسلمین باو در صدر نشده و الذی قبل در فتح نمی شد این آیات
استحقاق خلق و آن است استحقاق او که در آینده که این توحید حکم که است اگر امروز فرماید باید اخوت
احق از او است از نفس او باو چنانچه در ظهور رسول الله ان این توحید صد قبل در آینده بوده
و بعد ساخته و این مرتبه در قرآن نکل آینده تجلی فرموده اگر احق نبود بآن آیات چگونه
و تفع مرفوع و جایز که در این عدم عبد مالکیت خود سوی آن تسبیح اظهار فرماید ما ینتفع
بر او چگونه لدی ذکر است دهی قدر ناظر شمس حقیقت باشد خود سوی دانسته ملکه دهی رسانیده
ما که منسوب باو گردد اگر چه بنسبت کل مالکیت باشد مثل کل شیء که عین کل شیء است
که او است مالک کل شیء نه دون او و اگر در ظهور بعد او تجاوز نکند در قبیل او ثابت و صحیح است

حاصل این مطلب ظاهر دهد بدانکه اگر حروف الفبیه که حروف قافیه اشعار میکنند در ظل او مستظل
نگردند ولی بنسبت خفی بالحاق الفبیه مشعر [illegible] و هم چنین قبل اولی ان نسبت الی اولی
الذی لو اول له و بعد لو اول الی ما سر و لو نهایة له [illegible] کل شیء بعینه و هم کذلک بعد
ذکر امتثال کلمه کن فیکون ذکر الله تو منسوب الیاء الیاء الصواد الیاء الیاء صراط الیاء
ان ینطق به لدن قوله الحق ملخص این باب آنکه قول شجره حقیقت مشابه نمی شود بقول او قول او صادر
از صادق زیرا که بقول او کینونیت شیء خلق میگردد مقید اگر تکلم بوده آن شجره در ظهور
قرآن بوده است و الموصی علیه السلام خلق آن ولدیت نمیشد اگرچه هم بر آن ولد بوده ولی
صبا ظهور از قول او است در آن ظهور نه قبل از آن ظهور و هم قسم دوم حق از اول نار کسی را
زخم تیر بقول او خلق شده که اگر نمیشد آن خداوند حق نه در آن نکون بهم میشد نه در آن نفس
جاری میشد این است که نور و نار هر دو در حصول کلمه او طائف اند و هم قسم در ظهور بیان اگر
ذکر اول نار نمیشد کی خلق او میشد و هم قسم در نور اگر ذکر نمیشد کی ولدیت آن ثابت میشد
و نظر کلی بعد از غیبت شجره محبت در قرآن چه قدر الواح نار اسماء چه ذکر از آن نیست
و از قبل آن چگونه ثابت است و بر آن کل از آن در نزد کل ظاهر و شبهه از سر او بوده که
بوده و نیست که اگر بحرف علیین تکلم فرماید نفس کلمه در صقع خود خلق میشد باد که
خدا شود فرماید از روی صدق و خلوص و اگر بحرف دون علیین تکلم فرماید بعدل او در نار نفس
کلمه خلق میشد در صقع خود و قلم صب میکند از اسحاق او که ذکر نماید و در سر از ظهور
حقیقت اجل فضا عظیم تر از سر اجل آن ظهور نیست و ملحوظ نظر ظاهر نیست دون اسحاق
او نشود و اگر شود لدی تکلم او ذکر میکند و در نزد ذکر او خلق او میشود و همان نار میگردد
از سر اهل آن ظهور و اگر مردم ندانند و چه قدر مفید است که ملحوظ نظر او دون حق
نشود و هر آینه کل با قوه خود مشعر نموده و دون حق نزد او مذکور نشود و حکم بر او شود و نار
نشود و هر آینه کل با قوه خود مشعر نموده و دون حق نزد او مذکور نشود و حکم بر او شود و نار
نشود در آن ظهور و در آن مردم اهتدا کردند چه اول آن ظهور را کل اهتدا نموده بر آنکه
نزد شجره غیر آنکه لدی او است ذکر نشود ذکر نار نمیشد و محبین در او محلند که ذکر و خلق
او بذکر او میگردد و الله چه حرف [illegible] از آن حرف [illegible] سوی کسی ذکر نمیکند و حال آنکه

انکه ظاهر در دو نامه مخلوق بوده بلکه همیشه ای در سبیل حق در راه حق ثابت بوده عمل کتب کرده
حتی وجه او باقی مانده والی یوم القیامه کل از او نیز جسته و در نار نفاق خود فانی میگردد
و هیچ فضل اعظم تر از این نیست که در ظهور در حق اهل ان ظهور کلمات بسیار اضافه نموده
که خلق کینونیات ان با دلیل مثل اگر نازل فرمایه ایه بدون ذکر مخصوص و مخصوص مثل
انکه نازل فرمایه و له ملک السموات والارض و ما بینهما و هو علی کل شیء قدیر مظهر در بیان
بیچ مرسد که دلالت بر ایه کند بلکه الی ما لا نهایه مظهر در ظل مظهر ایجاد میرسد صاحبه شبهه ایه
به در قرآن مقصود است و حال انکه مظاهر اولوالحکم از زمان ظهور تا ظهور در الحصر است
این است که در ظل هر ایه انشاء ما لا نهایه متحقق میگردد و اگر اعتراض شود که کل متبع ان
تا یوم قیامت مثل فرض خمس یا اداء مفروضه دیگر این است که کلمه او خلق شده و شکسته و
کلمه کسی نیست زیرا که در او دیده نمیشود الا هو دلیلت بر هو حاکی و در روز نشر دیده میشود
در محشر و نه مسمی در نه محدث و نه الله الحکمی و الامر و فی نفسه ذلک ایات الهیه اگر در
ظهور در نظر هو نفس فرمایه هیچ فضل در حق او و کل اعتراض از این نیست که ذکر شئون نازله
در نزد او نشود که خلق نازل فرمایه در کسی تقدیر کینونیت خود از منبع جود او زاد تا ظهور
دیگر او سوی کرده که در مابین الظهورین بعطاء او مشغول باشد اگرچه مایه دعوی باشد که ارواح
متعلقه باو لدیه در حق ان ظاهر خواهد گشت و در صدق او هر صدیقا لو لم یوقنون الایات الایات
و الکواکب الثابت فرمان البیان و فرقه طایفه در حول قول در نظر هو هو بلکه ما کان الا لعب و فرقه
طایفه در حول قول محمد رسول الله و منزل هو علیه در اراده و فرقه طایفه در حول قول حین ظهور اخر
ملخص ای باب انکه در نظر بیان نیست الا بسوی نظر هو زیرا که بخود او در نفی او نبوده و دلیلت
صاحبه منزل او غیر او نبوده و بیان و موضوعی بیان مشتاق انرا از بسوی او از اشتیاق حضرت لمحبوب
صاحبه قرآن و ارواح متعلقه ان مشتاق بودند نظر در منزل خود غیر او سوی منظور نظر
نه انشاء دلیل از و و مرور فرمان صلوت مبعث سند بر حد ذکر او سوی وجه داده و در خلق
بیان نموده و طلب نعمت میکند از منزل او از اراده در حق و در خلق بیان لذه و حظ او

باو عطا نموده و هم چنین بیان صلوات میفرستد بر نفوس موسه از خود حروف علمای او بنای حروف
حسنه نمی نظاهره به و او سوی عروج میدهد مشیت کتاب او و طلب نعمت میکند از صراط و حدود
بر حروف دون علمی که در حین ظهور او سجده نه باو نمیکند و نیز از انفاق او محجوب میگردد
اگر کسی با نظر بی فواد باشد میشنود او را از حروف فرقان الغوث الغوث یا الهنا و الله کل
شیء فادرکنا و خلصنا عن نار نسبتنا الی ما کنا الیه منسوبین و انسبنا الیک و ادخلنا فی السبیل
فانا کنا فی ضلال مبین چنانچه همین کلمه حروف الف است از قبل و بعد همین کلمه
سوی مطلق خواهد فرمود بیان رحمت از برای نفس حق او سوی ضایع نگردد و نقمت او سوی
از برای خود نخریده و سجود از برای فضل او نموده که در حین ظهور نظاهره به نظاهره
بیان سوی موسی سجود و سکوت صایا روح است از آن که بیابد و در آن نظاهره به نظاهره
یا آنکه وفا بعهد رب خود نماید در حین ظهور مسرور میگردد تا بقبال موسی باو سوی فضل او در حدود
میگردد اگر خزانه از موسی باو بر فضل او دارد ابه چنانچه او در هیچ بیان در حدود تر از فرقان
ملیت و کل او سوی تدوت مینماید و از رحمت او هیچ ندارد الا نقمت او سوی ملت الهیه
که در حین نزول فرقان کتاب الف سوی تدوت نموده است اهل بیان نگردیده ملت
آنچه اهل فرقان نموده در حدود خصوصی هیچ شیء محجوب نگشته و از تفاهم بیان عروج ادا
در حفظ اخذ است او است ملت ارواح او و ابیاناه ننموده و تحقیق نموده است سوی سجود
از برای کسی که در حین از برای او ساجد استید نموده و هیچ بیان از حق نمیگردد از
الا آنکه ایمان او بید لمی نظاهره به که فضل او و کل کتب بوده و شفاعت نماید نزد
از موسی بخود و شفاعت او مقبول است نزد فضل او و هیچ بنده نسبت حق او
نخواهد بیان الا آنکه مستجاب میگردد دعای او تا اول ظهور نظاهره به الوقت
اگر نخواهد خدا سوی کلمه عدله با بیان مستجاب نخواهد شد دعای او خدا و مرا از حدود
تو سؤال حسنه در حق بیان و فیه حما جبنه لدحاله تخلیه بیان تر حمی علیه و عمل الی
سوی ظهور تو و آن بر هم و مرا به بوسه کامل لیه عنده تا ملک است خدا را در حین

الباب الرابع في الواحد الثالث قرآن مانزل به على الرسول الكتاب الأعظم والنبي الأكرم في منزل به صيغة
ملخص اين باب آنكه در هر ظهور شيئي بارتقاي نفس ظهور كلمات آن هم منفعت تر است از كلمات قبل او
بل اول نشأة اولى وثاني نشأة آخرى عنده وعنده اولى الدرجة محقق است بلكه نيست اول الدار بزرگ
وثاني الدار بزرگ وثالث الدار بزرگ رابع الى مالا نهاية له لا يحصى منها الا الله اين قدر
فصل رسول الله است بر علي اين قدر فصل قرآن است بر كتاب قبل و همين قسم در ظهور بعد
در ظهور بعد بعد وليس لدوره حد ولا لما ينتهي الى توقيف طولي از براي نفس در دور ظهور
مستفيض فيض صدبت عكس صلوات الله عليه كرده روح القدس فيض الهاعوره ذان صدا نفسا
الباكورة و مراد كلمات بديعه آن شجره حقيقت است در نزد هر ظهور داكر شبهه در عظم
قرآن نزد اولوالدرجه است بر كتاب الف در ظهور بعد هم شبهه خواهد ماند و نيست ظهور بعد
الا بعينه ظهور اول بنحو اشرف و نه كتاب او الا همان كتاب اول بنحو اشرف اين است و كل در حساب
استنه صدرت لمن تمايز والدراك اظهار از شيء است و اما الا الحق والمشهد الرجعي في الدرجه
والدرجه الباب الحادي عشر في الواحد الثالث قرآن مقاعد الرفيعة فوق الدرجة اذا ماذا مرفع وان كه باذن
ظهور مثبت در هر ظهور ظهور صحيفه اول است
ظهور است جزئيه در ظل او ذكر مي شود
الكه از آنكه با شيعيان ظهور مرتفع كردد
در ظل ظهور رسول الله مستظل مي كردد
و همين قسم است نيست بعد و همين قسم است بر كل
در هر ظهور از براي او نيست الا بسيد بر كل
و همينه بر كل ذرات ما يذكر به اسم شيء در ظل
ظهوره و حق عليه ان يتبعه ذلك و اين است
و بعد وان كل له خصوص

بسبب والدرجه بدايه ملخص اين باب آنكه نه از آنكه ظهور
شجره حقيقت محصوره مراد اول است فيما و دلت
لهذا اول است فيما هم منقرنيت صورتي كه در مقاعد
و تنفع له مسجود كشته لدبه است كه از قبور اجساد اين
مبعوث فرمايد و حين بعثت مقاعد در رجع باو
ميكردد اكر از براي ارتقاي فرمايد منفعت والدرايت
له الحكم والدرجه مقصد بسيار و لكم ما يريد له ليست كما تفعل
و كل كل بسيون ما تفعل ذلك ما تفعل و ما يحكم
ذلك ما يحكم به و ما يسئل ذلك ما يسئل به زيرا كه اذا
حرانى كه دلالت ممكنه و نكرده الدرجه به وصف است

كل سرت ما سرت و ما لا سرت لا ما الباب الثاني عشر في الواحد الثالث قرآن ما يذكر

مایند به آن شرح ما خلق به خلق فرمود ابداع مخصوص این است الله خداوند نازل فرموده در سال که صاحب
کل علم است و اول این است انی انا الله لا اله الا انا و ان ما دون خلق لیس ما خلق ایات یا نقصون و در شرح
صدق مشیت مردم مشیت ما دون به خلق اولیت در صدر ابداع و اختراع لهم ادا مدت و لی
در آن مظاهر حق است که کل اولیاء به هستند و بجز اسما و صفات لهم ادا مدت
بوده و هست ولی در صدر اسمیت مذکور است و صفت ضعف نه ذلیت الوهیت
و کینونیت او از ما دون به خلق له و کل له ما به دلی و در شرح ذکر مشیت بر ادا مشیت خداوند
او سوا ابداع فرموده بمشیت و مشیت سوا ابداع فرموده بنفس خود صاحب خود و کل ما ینسب الی البیان است
زیرا که رایح مشیت در ابتدا است و انتها ندارد و حدوث مشیت خلق شده و مظهر مشیت اولیه باشد
و در هر ظهور ستر به ظاهر و در هر بطون اعیان به باطن بوده و هست انا کل من دنا کل الیه راجعون
الله بیدی کل شیء بعیدی و انا کل لمخلصون الیات السابع من الواحد الباب قرآن ما نزل به
من ذکر لفاظه او لفاظ الرب انما المراد به لی لنظر به الله لا اله الا هو لا ریب فیه مخصوص این است که در آن نازل
بدانه لیس به ادراک ولی یوصف لی نعت ولی یوصف لی نعت ولی یوصف لی نعت بوده اگرچه کل را ادراک کرده و وصف
کرده و نعت کرده و حمد کرده و دیده مشیت را آنچه که در کتب سماویه ذکر لفاظ او شده
ذکر لفاظ ظاهر آنچه است که مراد بعظمت حضرت مشیت اولیه بوده و هست و آنچه
در قرآن ذکر لفاظ الله و لفاظ رب شده حضرت اولیه مراد لفاظ رسول الله بوده و هست و کلمه
تنزل می نماید از حضرت اولیه تا آنکه بر وجه حقیقت و دلالت کلمه الله تا ذکر مشیت
در ظل آن حضرت اولیه صاحب آنکه در حق آنکه به هر کلمه حرف و اسما
نازل است بعلم این مات مسموع مشیت و هم چنین در حق هر که وارد شده است صادر
او سر در رسول است و سر در رسول سر در خدا است و هم صاحب خون او خون رسول است
و خون او خون خدا است و در ادبار هر حضرت اولیه الوارث هر است هستند و بعد الله
لهم بعضی مومنه فتنه کرده حتی آنکه اگر صاحب بر به موسی مانند در ادبار دیده مشیت الله
زیرا که منسوب با او است و اگر در به دلی موسی مانند دیده منسوب الله الا هو که منسوب

منسوب باو است و هم چنین تر بلکه براو منسوب است و کل شیء که منسوب باو است
و کل صلی نشده از الله از برای تعالی به لقاء مشیت باشد کمعنی اولیه و ذکر در باو و
او بشجیت و شجره نه مستقل کسر است زیرا که مشیت او در هر حال مثل شمس است
و مثل باو دون او مثل مرایا که در آن عکس شمس ظاهر است اگر ذکر لقاء در غیر او شود
بواسطه شیخ بوصه است که از او است در او و الا راط ن این اسم حاصل نیست
الا براو در کس لقاء را مظاهره سو درک نمایه لقاء الله نبود درک نموده و فائز
بلقاء است سه اگر کسی باو بیاید و الله ناظر بوجه خاص در حق عرض الله بلقاء الله
فائز شده ولی چه ثمر از برای او بلکه اگر نشده بود از برای او مالد لها الا
بهتر بود از آنکه شخص بدون ایمان و لقاء اراده اولیه در روز مشیت اولیه مثل سایر کسی است
در صورت و همان قسم الی ما لا نهایه الی الوصول حکومه منزلان مقابل کردن با لقاء
فقط کسی لقاء را در صورت سوال که او نیست الا او و حقیقت ملکه الا اراده
ولی همه ایشان الا مقام عند ظهور الا ازل و شان الحدوث و عند کیفیات القدم
و در کس لقاء را مظاهره سو معرض بلقاء الله با الکه از برای او عدل
باشد باو دون و مثال در لقاء او یا الکه با او صحبت است و همه او سو
نشده خلق و لقاء او نباشد و در کس در چه عرض نمایه در حق اسماء
کل تجاوز نموده که نتوانند او سو شناخت حالی که بحقیقت او حکمی نباشد
و اما ازل حکومه حکمی کان الله کما یعرف الفاعلون لسی عظیم و تعالی الله عما یصفون
الله کرد علی علوا کبیرا الباب الثانی و الواحد الثالث قرآن ما فی الفاء الذکر فی البیان ملخص این باب آنکه
آنکه اسم مشیت مراد و اجمع کل از حق در بیان است اسم او در حق متعلق در اسم به متعلق در آنکه در
او باشد و کل آنچه در بیان است در آن است لو انزلنا ذلک البیان علی من ملکوت السموات

والارض وما بينهما وما تحت الثرى ۳ الرحمن على العرش استوى له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى
وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى
الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه
يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم
الله لا اله الا هو الحي القيوم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون
هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
هو الله الذي لا اله الا هو الظاهر الباطن هو الاول والآخر الحي القيوم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
سبحان الله عما يشركون هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون
هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
هو الله الذي لا اله الا هو الظاهر الباطن هو الاول والآخر الحي القيوم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
سبحان الله عما يشركون هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون
هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
هو الله الذي لا اله الا هو الظاهر الباطن هو الاول والآخر الحي القيوم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
سبحان الله عما يشركون هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم
هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون
هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

در مقام تعجب بوده و هستند کل حروف علمی بیان را رجوع بحق می‌نماید که مراد اول جنت
در اسم اعظم ظاهر با او هست باشد و کل دون حروف علمی را رجوع بحق بیان اول در بیان
در ظل این اسم مستند در فنا است و اگر مدت نظر بسط یابد کل ضرور در کفر و نظر به مشاهده
و کل ظل انک سو در مقابل مشاهده صاحب حروف و بنقطه بیان ظاهر و بسل در نقطه فرقان
ظاهر بوده و هیچ چیز از بیان و تفسیر سوره بیان اعظم تر از این نیست که در آن ظاهر
نحو در حق ظهور را نظر به اراده و اله ظهور رفت شبهه نیست که در آن ظاهر
است و در مقام ملحوظ در آن اراده صاحب امر در کتب در نقطه فرقان شبهه ندارد و حال آنکه
نقطه بیان یعنی ظاهر نقطه فرقان است بجوهر اشرف بلکه در کل مراتب نزد اولیت ظاهر
است ولی از علی ظهور است که محتجب است و از علی نور است که مختفی مانع صاحب امر در
کل مظاهر قرآنیه منقرب انه الی الله و دعا از رجعت او اراده نموده چگونه حکم نمایند
و این است حق البیان و کتاب مندرج الله مشاهده در نظر به در الکتاب حق ندارد مشاهده ظاهر
زیرا که او ظاهر است و در حکم که در عهد عزت و ثنا در رفعت و در سلطنت مستقر است
کل شئون حق او هستند که در بیان سخن کند اگر جز او اولین جنت او هستند و اگر دون
آن که مستجنه در ظاهر است مظاهر نار او هستند که در آن حین مشاهده نماید سلطان بیان
مظاهر اسم اولیت که ذکر او میکند آنچه میکند و هم حین مظاهر غنا و عدم در کل مسمی
و کل شئون محدوده صاحب در نقطه بیان هم این مظاهر الله که در جنت است مسلمه در کل محی
بلکه الله ظهور او و کل یاد میکنند آنکه میکند که مظاهر فرقان چه دولها و لی حین محی
شده اند از محبوب حق این است که در نار محاط فحله داری بیان محبوب حق منتشر
هستند اگر در اسطان شئ مستعرض شد او است که مسرح شئ و اگر مسلک شئ او است
که مسلک شئ زیرا که در آن شئ و دعا ملحوظ آنکه می‌شیت که نار سلطنت او شئ
دهست ما میشی والله اگر حق شئ شد عدم کت است بلکه در حق کلمه عدم هم بقدر ذکر
عدم که نفس فنا و نیز است محفوظ است الله باد و الله این هم ذکر نمایند این است

[illegible] رسول [illegible] اللهم [illegible] حقایق [illegible] است [illegible] این است که در [illegible] نقطه
[illegible] سوم [illegible] بلکه ظهور او در [illegible] طی [illegible] و در [illegible]
[illegible] نور این است که از او [illegible] منقوص [illegible] باید او [illegible] نازل [illegible] زیرا که اگر [illegible]
در مقام [illegible] واقع [illegible] از روی [illegible] از روی [illegible] بلکه
منصور است در او ذکر [illegible] معکس [illegible] از آن [illegible] بلکه [illegible] از او [illegible]
گردد بلکه ظهور رسول [illegible] [illegible] طول کشید اگر اظهار نبوت [illegible]
[illegible] صلی [illegible] بلکه [illegible] از او چیزی از او منقوص نگشته [illegible]
[illegible] اگر هم اظهار نبوت [illegible] [illegible] اصل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خود [illegible]
[illegible] این است که کل از خود نقطه [illegible] بلکه [illegible]
منقوص گردد بلکه [illegible] [illegible] از آن اگر [illegible] منقوص
[illegible] آن [illegible] [illegible] بلکه [illegible] [illegible]
نگشته و بر او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الباب السابع [illegible] الواحد الثالث [illegible] البیان [illegible]
[illegible] انه [illegible] کل [illegible] الباب [illegible] الواحد [illegible] البیان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] و کل [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] ذکر [illegible] و در [illegible] [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] [illegible] ذکر [illegible] [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

وسطوت و علو و دنیوی و طاری و غیر و لی نبوده و نیست زیرا که هر شی محدود در مقام رفیع
منقص بعضی صفت میکردد و الله در مقام احدیه لدی الله و الحمائه له الحمد و الله هو و لیس له انا کل
له عابدون اگر نفس امر و نظر کنند در اول ظهور رسول الله صلعم مقام و نعت نیست ان ظهور بوده در فرقان
انچه که بود و شیئیت هم رسانده چه ارض و چه ارض خی از بحر ظهور مستظهر شده ای است که کل
با و قائم است و مراد از ایه اول النفس او بوده در فرقان و مراد از هکه کل اشیاء از باسم ۲ بوده
و هم حصی در سان نظر کند که الحمد سوی الله با دوران بهم رسد بنقطه سان سحق شده و مراد از
ایه که کل در اول است زیرا که اول است ایه تکوین ان ایه داد است با اسم الله در تکوین که ان
با اسدل بر اول است همان قسم که الفاظ حروف بنقطه سحق شده تکثر بهم رسد الی مالا نهایه
همان قسم ارواح کنوز سان متکون میکردد و متکثر و هرگاه ذکر اولوالدین شده مراد اولدر
برکلمه لدالله الله بوده و هست و هرگاه ذکر اولوالدین ارواح شده مراد اولدر بر رسول الله بوده و
و هرگاه ذکر اولوالنفس شده مراد از اولدر بر غیبا بوده و هست و هرگاه ذکر اولوالدین شده مراد اولدر
ابوائه بوده و هست زیرا که کل اسما و صفات تکثر همین واحد اول است نظر کن بحروف بنقطه
بیان که کل تکثر واحد اول است اگر چه الی مالا نهایه شده و در تکثر مظاهر کلمه بهم رسد که در ظهور
اقوی از در صد اول باشد ولی با و سحق شده و کل رجع با و میکردد چنانکه از او نشر نموده نه این است
که کل حروف سان ان حروف شده بلکه هر حرفی در صد خفه مستبشر از او است چنانکه اسم نفس در صد خفه
مستدل بر اول است نظر کن بعود مثل انکه نظر میکنی و ابدء اگر مرور نفس در مشرق بدء شده بدء او
الله انکه مرسوم شد لباس سان سو بر کرده فواد در رجع و نفس جد ذاتی خفه و همان قسم اگر نفس در مغرب عود
نمایه شود ظهور نظر به عود نماید بسوی او مانچه منقص شده قمیص عنان با و سو
که ثبوت ظهور نظر به عود نماید بسوی او مانچه منقص شده قمیص عنان با و سو
که ثبات بدیه از او بوده و رجع با و مستحق این است که کل در صد خفه از نقطه منوجه بلد انکه
رجع بنقطه شده انکه از او طالع کردد بل کل سو را با فرض کن و نقطه سو کن کار
اگر مرات سفید مقابل شده ایه فهمیده در او منوجه میکردد و اگر زرد ایه ارواح و اگر سبز ایه انفس
و اگر فرق ایه اجساد و اگر دون ان الوان مانچه در او است ارقابلیت او حق انکه اگر بعود ماه

فاء

دون الواو مجموعه

مس دون مؤمنه مقابل نحو در مرتبه خود است که تعلق بر میدارد از ای جهت است قول

انا ربکم الاعلی در مقابل قول کلمه انا هم عدد جمل ای است که مشتبه میکرد در نزد هر ظهور حق صرف

از دون او الا نزد اولو الابصار صاحبان حقایق اسرار که هستند مهدی منتظر و همیشه ناظر شمس

حسنه و ظهور او و صدور ذات مرایا ان سو محتجب از ظاهر در انها نمیماند اولئک هم المفلحون

حقا و لیک هم قبل و بعد و اولئک هم المهتدون حاصله اگر کسی در ای ظهور ناظر بود مهدی

بیع تعلق سو مینمود در حرف ثانی نفس حاصله او از شمس غیب دارا بود و حال انکه در مقام نکاح آمد

لی شمس غیب دکر در برادا که کرد ص فلم حب میکند از ذکر او فلتقبل لی یا ذی الدلیل کلکم

اجمعون ولتنقض لی یا ذی الشموس المنعکسة کلکم اجمعون الباء الحادی والعشرون والوجه الثالث

ان ما فی تلک الدیة فی البسملة بسم الله مع الله مرس ملخص این ماب انکه کل حرف لفظیه بنقطه مکون میکردد

و ارواح ان نقطه حقیقت وادیست در قرآن محمد رسول الله و در سان دات حرف سبع

و در ظهور و بطاهره ان جمعت الهیة دکتونیت ربانیه و کافوریت صوریه و سارجیت مجردیه

التی انها هی شمس جمعیه لضیائها التی انها ان انها وان ما دونها فالدل فی المرایا و دکران در الوریت قبل

و در امکنه خود خواهش دهد ولی المتقی الباء الثانی والعشرون السواد الثالث ان هذه النقطة کمثل شمس

و مثل سایر الحروف کمثل المرایا فی تلقائها وان کل ما فی البسملة فی النقطة و من نقطة انه ربی و لا شرک بربی

اصلا فقد ذکر ما قد ذکر فی النقطة ملخص این ماب انکه غرض از نقطه کنتونیت مشیت اولیه است اگر در

مقام بسم الله مع الله مرس عن الله مع الله مرس ذکر شود انوقت ذکر کنتونیت مشیت تعین حق شود

زیرا که اگر با منفصل شود اول ظهور او حرف عین میکردد حاصله در فرق بکاس و دوی کلمه ظاهر است

و این است سر کلیدم هر المومن ان النقطة تحت الباء در مقام فطانت ذکر حرف و عدد

نه کنتونیت و ذکر او و همین قدر در ظهور نقطه حقیقت در قرآن ناطق ذکر حرف و عدد

مثل او کسی گرفته شد و حقیقت و باد شموس ظاهره در مرایا ثمه ای مجمع باب اصل

شد در علم نه شمار مقام همان این است ص مرور ص ظهور ان نقطه در سان است

هر نفس ص سوی باد است در حقیقت نه بلند انکه باد عزا و است الا مشتبه ص در حرف

مرتبه هر بلند نزد شمس سماء که مشیت او اگر بگویند الله اکبر نقطه بالا که انچه سوی نقطه است این کلمه
سه بگویند نزد اسم اکبر که نقطه فرقان در اقرار خود میگوید معاینه شمس کمال است بالنسبه بشیخ
او در مرایا و این نمره در این کور ظاهر شد اگر در نزد بعضی نفوس هم بوده علم بوده نه عمل مشیت علم
مالیقر به العبد زوم که منفع نفع برای خود بلکه در ظهور و بظهره هم موسی بیان مانی ما وجود کل
علم و عمل است عمل کنند و از برای خود مشیتی نه بلبنه الله باد صانچه مشیت کنونیت افیده وارد اح
الهی و ذات ایشان بظهور نقطه بیان متحقق نه که او این آیات سوره الهی خلق از خود قرار داده
که باین منوط شده باد و کل علم و ایمان این است اگر کسی ناظر شود و از نمره وجه خود تنبیه کرد و در نزد
ظهور هم مشیت مشیت محض باشد صانچه در ظهور قبل او کل هستند صانچه این نفوس که امروز در ظهور حق
هستند رسول خدا در نزد او خود سه مذکور نمیشدند و بیان باد خود سه مذکور معنی و در رضا حق
ثابت ولی محتجب از انکه ظهور نقطه بیان بعینه ظهور اخری او است بنحو اتحاد و اگر نزد کسی این علم
اعمال باد باشی در هیچ ظهورات محتجب نمانه و در هر ظهور فائز بلقاء محبوب خود گشته و انچه آثار
ان ظهور است اخذ نماید و طوبی لمن عمل به ذالک الیوم و وفقه بذالک الهی اگر این علم در میان
مردم بود فضل هم الموسی سه مشیت فضل رسول الله نه گشته اگرچه در شمس فضل او در نزد
نمی شود الا ان شمس حقیقت صانچه قول قائل این قول در قصد بحر مشیت سه نموده نه بحر ذات ازل
مدل است برای ذکر البحر بحر ما کان فی القدم ان الحوادث امواج در اکمال و این بعینه
اسماء مرایا است منتهی که بر شمس است زیرا که در صقع امکان که مقام مرایا باشد بحر این شمس ثابت داول
مرائی در نفس از شمس حقیقت بر دانسته در کل عوالم هم الموسی علیه السلام بوده در هر ظهورات
الی ان ینتهی الی ذلک الظهور فانه مرآة الظهور و طوبی لمن عمل فی ظهوره فان اولئک هم اصحاب الصدر
اولئک اسم القدیر در اصحاب یوم البدر قد ارتفعوا الی افق یستقیم هم الی الله ما ان اذا
لحکم بشر فاذا تحقق ما اراد اعلم انها آنه علی کل شیء نمره ای علم انکه در ظهور بظهره اگر کل
ما علی الارض گواهی بر امری دهند و او گواهی دهد بدون انکه انها گواهی داده گواهی او مثل شمس است
و گواهی انها مثل شمع شمس است که در تقابل واقع شده و الا مطابق با گواهی او مسکه دیه

سم به آب اندک است که یک سطل از کلدم او بهتر است از کلدم کل ماء البحر بلکه هفتاد سکم
از این ذکر افعل التفضیل که مستوانه آثار شموس در مرآت مثل آثار شمس در مرآت کرده و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و هذا فرض مثبت الثبوت به عز و جل و اگر گفتی یک لا اله الا الله از او خیر
نامه بهتر است از ثواب آنچه که توحید کرده از کل آن خدا سو بلکه توبه میکنم از این زیر افضلیت بلکه
مثل همان است که زدم بلکه آنچه او گفته است به همه شهادت خداوند است بر آن شهادت آنچه
نگفتم باو نمیاید نگفتم خداوند است در حق آن شهادت اگر در زمان ظهور او سلطان باشد و ذکر سلطنت
خود نامه معاینه مثل او مثل مرآتی است که بگوید در مقابل شمس که در فی ضیا است و هم چنین
اگر عالمی اظهار علم خود کند نزد او معاینه همان قسم است و اگر غیر از او غیر خود کند نزد او معاینه همان
قسم است و اگر فقیری اظهار فقر خود کند نزد او معاینه همان قسم است و اگر غنی اظهار غنا
خود کند نزد او معاینه همان قسم است بلکه ابنای جنس او که در حد او هستند از او میخوانند چگونه دشمنی
ظهور او صد در صد ظهور است چه در ظهور سال و صد در صد ظهور
صد از بیان که کل بنقطه مثبت منتهی میگردد در ظهور بیست و هم صدی اولوالعزم
و هم صدی اولوالنعماء و هم صدی اولوالقدرة و هم صدی اولوالوصایا و هم صدی اولوالعلم
که دعای کسی در کل اسماء و صفات مگر در آنکه ما بیند نسبت به آنچه شیء است و در ظهور وجود ملکی
نزد او که از بی وجود است و به پای صد آنچه سوی که خواهند تصدیق رسول الله کنند تصدیق
نمایند رجعانهای کتاب الف و هم صدی در بیان نظر کنی که صد سید تصدیق بنقطه بیان نمایند
تصدیق آنچه که درجات هزار دولت و معارج بدرجات فائق نهایه مشتهی
بنظر ظهور اول او در قرآن شده ای در حق اقبال است و چگونه قلم در ذکر خود اقبال بگردد و صد هزار
بایمان فی النار ایمان بحقیق جنت و نار او نه و تصدیق آن تصدیق قول به نمایند
و بشهادة آنها شهادة بر حقیت محقق حق شهادة او عمل آنها ده به کل است و هند
بکسیکه کل بایمان باو شوند از دون ایمان باو حکم دون ایمان میشود اگر کسی حکم غیر اسم شود
که از اسماء او است حاری کند صد است او سو حیف ذکر حالت که در حق او شد زیرا

و صلح طهارت در اینها مشغول و در او بفتور خلق ایشان نمی‌شود فوالذی خلق الحیوة و الموت
و تفرد بالعزة و تقدس بالعظمة و توحد بالکبریاء و المنعة هیچ نارسا از صحبت ایشان از محبوب
شب و روز توجه باو ممکنه نیست و هیچ چیز از نظر بر کسی حصیف و ساوس شیطان در
مرایا دیدن و همت باو نمودن نیست اگر بر آن نفس مفتوح شده داده کشف نحو آنچه کرده
شده عذر بر اصحاب سو در خودش حصه میکند و لدید از برای او خواهد شد اگرچه در لیل البیت
باشد و علم او بایشان و هم لله سبحانه الی صراط حق یقین و الله کتب ایه لی ذکر و صلی الله علی
ماله و ایاته و هم کتاب المنتقی الباب الثالث و العشرون الواصل الی فرمان الله یجوز السؤال عن علمی نفسه
الذی الکتاب و ان یعلم ذالک و ان بالبیان فیجزیه من یقدر عن ذلک یعلم بالنبی الی نفسه و هم کل
منتهی ای بانکه سؤال علمی نظر هم صاحب نیست الا آنچه بدین باو دست زیرا مقام او مقام وقف
ظهور است حق نفس ظهور و هم نفس ظهور در ظل او ظاهر و اگر در مراتب فضا است از حق و او است
و اگر نیز است لشیئیت او است و اگر کسی میخواهد علم او سوی بلند نظر کند علمی بیان علم نگشاد
از ظهور او عالمند و اگر میخواهد قدرت او سوی بلند نظر کند باول القدرة در بیان
از ظهور قدرت حق او مقتدر که و هم صحابه او لوالعزم از ظهور عزت او است و هم صحابه او لوالعزم
از ظهور عظمت او است و هم صحابه او لوالعزم از ظهور رفعت او است و بیان از اول تا آخر حکمی جمیع
صفات او است و خزانه نار و نور او و وارد و اخراج آن در روی ارض اولیاء و مؤمنین کتاب
او هستند از ظهور بعد او خلق نشده مگر از برای ظهور حق و هم حواد او در بیان
از برای حق حواد در ظهور او خلق نشده مگر که حق در قرآن از برای حق و در بیان خلق
نشده و هم صحابه در کل اکوان و اشیاء حق از حق و دون حق در دون حق و اگر کسی عارف شود باو
بیت میکرد و سر و مثبت او و هیچ چیز از برای او از حق خداوند اعظم تر نبوده و نیست در نزد کل
از اگر کل اشیاء و کلمات از کجا جود او شرق میکرد و از ظهور بحر فضل او مستفیض میشود و از مقام
عز او مستنیر میگردد و اگر کسی خواهد سؤال کند جایز نیست الا در کتاب بالله خط صراط

صفه محمدیه

کاهی دیگر که دیگر باشد از محسوب او در نزد او صاحب در بیان هم کسی این منصف شد محسوب است
سر او در بطون او و ظهور او و دلی از انجیل هائی که در شان او نیست سوال نکرده مثلا اگر از کسی
صاحب سفر و شد سوال نمود از بها، گاه چه در محتجب بوده و در دست همان قسم است اعلی علو
صلی نزد او الا بالصف بنفسه لوم ظهوره کو با مبینیم کسی در کتاب خط از او سوال
نکند از آنکه در بیان نازل نشده که در مؤلفه نزد خط و او در حوب نازل سفر مایه عنه
نه از قول نفس خط ای ایها الذین آمنوا قد کتب علیکم ذکر الرسل و ذکر الکتب علیهم
الذین عبدوا الله ربی و ربکم فان وفیت لهذا الحق الذی سواء ان تؤمنوا به فانکم انتم الذین
تشهدون و ان لم تؤمنوا به فلا یضر الله شیئا و انا نعلم بکم محسوبون و هی انا لکنت غنیا عنکم و عن
ذکرکم و عن عنایتکم و عن طلبکم لکن ما خلقت نفوسکم الا لیؤمنوا به فانکم لو لم تؤمنوا به فانکم
منتم عنه کمثل من لم یؤمن بآیات حدود البیان و کان مؤمنا بمحمد رسول الله و الفرقان کمثل
من لم یؤمن به لم یرض ان ینسب بعلیکم الیهم که الک هم ان یعلمون سد خلون فی دین الله و لم یرض ان یصبر
فی البیان لعل ما نزل من آیات الله عند انه علی کل شیء قدیر و انی انا نطقت البیان و فیه ظهر
آیات الله و ظهر ما لا یعلمون فی هذا الجنین من قدر ان فی هم بالبیان فی هذا فلینظر عن ذکر الله ان یعلمون
و لا تزدون فی الله ربی و ربکم رب العالمین رب الارض رب کل شیء ما بینهما و ما لا یعلمون
فان هذا ما عنده کم کمثل ما نزل المرسلون علی عیسی السماء که الک هم نسبتون فی کتاب عنه ما نزل
علیکم و فی البیان ثم حصلت لی حدود ایه فانقول مختصر نموده سوال است خط سوال از محسوب خط الله در نکته
توحید و تمجید و ارتفاع بیت و ابتهاج بکلمه و کلمه و کلمه بها و ما ظاهر که او دوست میدارد انه که دلالت نکند
الله حروف حب او که همان
الله در حب او وارد و حی و بعضی از احادیث دلالت نکند الا بر حروف حب او که همان
است حروف حب و همان بوده بعینه حروف حب فرقان و همان بوده بعینه کتاب الهی و تا و ز
الی ان یصل الی کتاب آدم از ظهور الله در الی اول ظهور نقطه البیان از شمس ای عالی لکذشته الی
دوازده هزار و دویست و ده سال و بعد از آن شکی نیست که از برای صدا و مزعوالی و اوادم مالذ نهایه بوده

بوده و غیر از خدا و از کسی محض انها نبوده و نیست و در هیچ عالمی مظهر مشیت نبوده الا نقطه بیان
ذات حروف بسیط و نه حروف قرآن الا حروف حی بیان و نه اسماء او الا اسماء بیان و او است
موصوف است نزد کل انبیا و کتابی و منسوب الی او شمرده و لی کل از عرفان او محجوب و از کتاب
او بی خبر الا مؤمنین ببیان و همین قسم مشیت مدعی که ظهور نقطه سوم که او است بعینه مشیت
اولیه در کل عوالم و کتاب او است که مشیت اولیه در کل عوالم را او نموده و نیست الا مدل
علی او و کتاب او نموده و نیست الا ناطق عن او و اسماء او نموده و نیست الا منجاز
امر او و جلوه و مشیت او نموده و نیست الا مشتق از اصل او جلوه و خلیفه الهی او
و نیست و نیست الا الله الهی ان کل من علی الارض بعینه نقطه بیان همان آدم در هیچ فطرت اول بوده
و بعینه عالمی که در بدو او است همان ظاهر بوده که از آن روز تا روز صدا و نه حقیقی مرده و بعینه آیه
که ملکوت بر او است همان آیه بوده که ملکوت بر او بوده این ذکر نظر صفت و دم است و الدان آدم
در مقام نقطه این آدم مکرر و متعدد شده که دوازده سال تمام از عمر او گذشته ملکوت بر او نقطه است
و از عدد کمال و از عدد ارض مشتق شده و اگر بگوید نزول نموده و بر او الهام حکم نمایند
عقد او ملتحق این است که نقطه بیان ملکوت روز منتهی مظاهر مشیت از آدم تا روز مثل این قول همان
مرتبه و از این جهت است که رسول خدا فرمود که من عشر هستم زیرا که آن دوازده است که عشر از صد
خمسه ترقی نموده و تا صد رسیده و هم چنین در نقطه است در صد زمانی صحیح چهارده ساله
ذکر ملتحق لدی تلک که بگوید همان دوازده ساله بود که اگر بگوید نظر صفت و دم بوده زیرا
و شرح رو بعد است نه دنیا اگر چه آن چهارده ساله در صدی نقطه آدم بوده و کم ترقی نموده
تا آنکه روز دوازده ساله گشته و از این دوازده سال کم کم ترقی نموده تا آنکه چهارده رسید اگر روز یکی
از مؤمنین بقرآن مبعوث خمسه پس بگوید که بگوید من یکی هستم از موسی تا بجنب نقطه خمسه هم بر خمسه پس
و لهذا که در بیان و بیان هم بالنسبه بنقطه است الی سال نهم که ظهور است ظاهر
در هر ظهور کشف است و لی ظهور بعد بلوغ ظهور بعد است این است که در صد بلوغ صد

سوی آن ترازوی است که صد نخست حق سبحانه و تعالی بخود نسبت دهد زیرا که صد سوی آن دارد تا آنکه
در صد خود دارد که صاحب صاد و واو و ضاد هزار غنی سوی ندارد و هم چنین در اعداد نگوییم مشاهده نمود
در اول هر ظهور است که عز و جل داخل آن ظهور شود که ظهور قبل سوی دارد تا آنکه در آن دار
والد محبت مانده از عطای جدید خداوند و در اول نانی میگردد صاحب الدین مثبت که از اول
بالعطای بیان ظاهر شده عمل قبل خود سوی دست منسوب تا سوی در صد خود دارد ولی آنها بیدار
آنچه در این ظهور او دارد آن است که محبت مانده و حکم جنت برابر شده و حکم نار در حق آنها
صدق شود زیرا که جنت در هر زمان کهف ایمان است و هر روز کهف در میان است نه در دون
آن و در ظهور هر نظر که در کتاب او ذالک مالک الدین همین ترقی نماید در ظهور بعد ظهور
قبل سوی دارد تا آنکه خود دارد و در نزد هیچ ظهور مشیت ثبت الدین همت او این است که کل سوی از حق
ظهور نماید که از نار نجات دهد و داخل در جنت کند در هر ظهور بقدرت که سبب برای هم
جاری شود والدمانده تا به بینند شجاعان بیان و طرازان او چه میکنند کل سوی همت خود داخل در
جنت می نماید یا آنکه بقدرت که سبب برای آن جاری شد جهان هر سوی مبدء هم قدرت
مقدس الله عز و جل که اگر او بحکم دخول آن در نظر هر در ایمان تا سقف کرده اصرت
از اهل بیان سوی در دین ارض تا که گذارد حکومت غیر او سوی همت و رزیده و نصرت حق مطلق نموده تا آنکه
هیچ شئ نماید الا آنکه داخل در جنت شود این است فضل اعظم و فوز اکبر در هر ظهور
آن و در نفس مشیت رضی میگردد والدمانده از فضل خدا است تا دنیا که و مقرب نیست که خواهد
شئ زیرا که خداوند سعید در هر شئ بوده و هست و در هر کور بهر قسم معلی کل صلوات است سوی جاری
خواهد فرمود و اخر کل شاء الدین سوی طفه از صعود اعظم خواهد فرمود انه لهو علی ما یشاء قدیرا
الباب الرابع و العشرون الوجه الثالث فی حکم حفظ اللسان عن ما یمنی عنه کل نفس مکلف این باب آنکه از سخن
حفظ در میان مردم مانند کلمات است و ارواح متعلقه بآنها و هر قدر که در حفظ کلمات
و غیر آن در ارضی و سمای از کل عوض نماند در ارواح آنها ظاهر میشود و جایز نیست الواح
حقیقه الا آنکه مجلله شود و نحو ما هو الله عنه کل نفس حفظ کند تا آنکه شد در آن نمود که در هر کوشه

کوشه مسجد ارواح متفرقه او بغیر تاثیر هیچ نفسی در خود دلی در سان صرف ملیکند الا انکه خداوند
خاص شده که دو هزار صفت ان باو عطا فرمایند و اگر برسد بذرتبه او و اخذ از او منقطع خواهد گشت
در ان عالم نه عالم بعد از موت طرفی از برای کسی که کل اسیر و ما علی ما نه لعمه موزد و مطرز داشته
و قوة ارواح ان و طراز انها در ان است نه ان است که بیان هزار صفت در اسبی نام کند ولی
نفس موسی که روح بیان در او است از برای یک صفت منقطع باشد بلکه کل در صدع حضرت
ع اهله و هیچ بنده نیست که کل بیان سوی مالک یضعف الله الله مضاعف میشود حسنات او و در روز مالک
ارسد که مالک کل شیء از او صلوات میفرستند و طلب رحمت و مغفرت از برای او میکنند و هر بدر
سر در علو صحیح ان و خفت وزن ان و عظم خط او و طراز ابواب ادراک در نزد خداوند محبوب است
از دون او دلیلی نیست که در حوزه ان نوشته شود مثل انچه داخل طلعت است که کتاب سوی از انها
خط بیرون میرود و محل قول در ان است انکه هر کسی در صفحه خط دلیل است که بیان او لیس کمثله شیء
باشد اگرچه قول او بالدلیل دو دلیل ان انها به باشد و اذن داده نشده بر خط حسی نوشتن او سوی در ضیاء
در سلطنت اولیست با نظر براو با تفکر در او که کل منتظر نعمت باشد که خداوند در او نازل فرموده
که زیرا که هیچ کلمه بر هیچ نفسی نیست که صدور روح ان سلطنت او است و هر کسی که در انها کل ان به
و صلوات فرستند با قول اللهم صل علی البیان و ما ارسلته به و کل ان بالقوة والجدل و عذب اللهم و الخوف به
والعدوان ادار حقوق کل ان سوی نموده و ذلک فضل الله عباده انه کان ذا فضل عظیم و کل انها ان سطوه
است کل رحمت از برای کسی که ایمان باو اورد و کل نقمت از برای کسی که ایمان باو نیاورد الباب الحادی والعشرین
لا الواحد الا الله ما لی نظر به فکا ما لی به و ما لی به کل العوالم و ما لی به و ان لی به و ظاهر به فی
فکا ما لی و بعض الاثار مخصوص ای است انکه ظهور به و از ظهور که مراد از مشیت اولیه باشد که
بوده و است که کل انوار انها او در نزد او بوده و هستند از نفس ایمان بظهور بعد او اورد کو ایمان اورده
بظهور است او کلمه از قبل و بعد در ان ظهور نه ظهور بعد زیرا که ظهور بعد در ان ظهور ایمان ظهور است
نفسی حاضر شده است بعد از انکه سوزده بر سمع بوده او در ایمان حاضر شده است ای است
که کسی ملی نظر به ایمان اورد و ایمان با که او امر فرموده اورد ایمان اورده است

خداوند از ادله مدار اسرار اول است و در ظل رضای خداوند بودن اسماء کل رضای او در
ظهور است و هر کس ایمان او بیاورد اگرچه در ظل عوالم در ایمان و رضای خداوند بوده کل
همه استوار شده و کامه ما ای به طرف غیبی صاحب همان قسم در لعطه بیان ظاهر است نزد او
الله فتبارک و در بیان فرقان اظهر است نزد کل هر کس ایمان بمحمد آورده رسول است بمعنی ایمان آورده
بخداوند و او هر او در کل عوالم و هر کسی ایمان باو نیاورده ایمان بخداوند نیاورده و در جمیع عوالم
ای است حکم دون ایمان بر ایمان الله بعضی که دون بعضی نقوان در آن زمان و بعضی
بر ما اولی الفیح کلکم اجمعون چون بعضی در ظهور موجود در ظهور دیگر در نار و چون
بعضی در ظهور دین در نار در ظهور بعد در جنت و اسرار ظهور است نه اول بوده
و نه او صبیان ذکر بود اگر کسی در هزار هزار ظهور موجود نباشد و در آن ظهور بعد از هزار
هزار رسول کل ای عوالم از مدن ایمان میکرد و اگر بعوذ به هر عکسی زیرا که
در ظهور الحق رضا است در نزد او است مثلاً در صحی ظهور رسول است الحجه
رضا است بوده الا اول ظهور قائم علیه السلام کلد در رضای او بوده در رضای ظهور آن در آن
روز ایمان رضای رسول است بوده صاحب رضای بظهور است و در همان بیان است الی صحی
ظهور او ابوب محمد مستحق رضای او بظهور او لی دلیل آن ایشان مثبت بوده
عند است در خواهد بود و هیچ ظهور مستحق الله الا که از مومنین آن ظهور اسرار ایمان بظهور بعد
عهد کرده مستحق اگر دنا کنند احدی در نار نمیماند صاحب اگر حدود کتاب الف دون بوده
علی بوده احدی در نار نمانده بود عند ظهور رسول است و هم صحی در فرقان اگر کل
در ظهور ظهور است مشرق الحنا اشراق است او کشته حکم دون ایمان بر احدی
از اهل فرقان نشده و احدی از آنها در نار نمانده و هم صحی اگر کل مومنین بیان موجود
شوند بی ظهور است احدی در نار نخواهد ماند و حکم دون ایمان بر احدی نخواهد بود الی صراط
ظهور بوده که در لحظه فاصله تحقق ما بین ظهور و ایمان حکم از بالبیان که بقدر طول الی

الی المستفاد شد هر که تقی نیست که مانند اکسیر احتیاط و اکسیر آن نحو حال احتیاط در
نار بوده و هست اگر چه مبدا از فضل صداوند معطوف و روف است که در حق ظهور
مادار عالیه خود را لوح محفوظ عبارت و خود سوی از رفع بیدار نماید و نگذارد الی آخر حکم بیان
که تا مخفی شد مسعوت شده در نار نماند چه کسی عالم بظهور نیست غیب هر دست نخواهد
کل بصدق سطح جعفر نامه و سلک الهی کاورند اگر چه مبدا از فضل اوست که
مسعوت نرسد و از قتل کلمه هم و سعی کردد و اما الدلیل انه والوجه علی لوجه
اذ الحروف دلالت بر دو سی شی عمی صعود الاب الدین والفرع الواحد الذی
لا یجوز العمل الا بنار النقطه ملخص این بیان آنکه جایز نیست عمل الا بنار نقطه بیان زیرا
که در این ظهور از برای حروف حق از ایشان از سمی جعفر ظاهر شده زیرا که
اب مخصوص نقطه است و مناسب مخصوص رکن است و دیگر مخصوص ائمه هدی و صدور
علمه مخصوص مالوح و لی کل از ای بحر مشرق شده در ماشه تا هکه کل این آثار
در جعفر اولیه بنحو اشرف شاهد کنند و هیچ غیر از این آثار اسبق ایمان حاصل
از کل شی است حتی هم و عنه اولی العلم بوده و نیست و کل فضل در ظل امر مستظل است
و ارجعی عود الی طلوع و نظر به آثار فرضیه مرتفع و حروف حق و کل ما
ما سوی در بیان در ظل انها مستظل الا آنکه کسی طیران نماید در عرفان حکم ارجاع
چه هر ولد چه فرعی و اثری از نحو ظاهر نماید اگر از حدود بیان تجاوز نماید در ظل
او محشور و الا لدلیل ذکر شده و عنه هم و عنه اولی العلم بلکه در این کور اکثر ناظر بحوار
و تخفیف در احوال و دلیل و تلذذ تا که مادل شده از نقطه سمی جعفر زیرا که آثار او مانند
مثل ضیاء شمس است بالنسبه بانوار کواکب اهل نظر در بعضی حدیث همی آن محمد ذلک
و تعالی هم ذلک علما اکبرا و لی سعی نماید در علم حروف و اقتران اعداد و کما آن

واعراب کلمات مشابه واعراب آثار مشابه در محل خود ادا داده شود. نظم بیان
سوم آنکه بحوسه شیرین نیز میتواند داد اگرچه هزار نوع ظاهر شود ولی کل
کل در جمع نفس بیان میکند زیرا که مراد خود زاید میکند و از او حرف نفس میکند و الا آنکه
نظم خط و اعراب نفس هم مناسب این نسخه بیان نسخه بعاوت بهم رسانند گویا مشارکت
هیچ نظم در او داده ملتفت از بعد الا آنکه اصل النظم از نظم اول میکند و طول الی نظر الی النظم
دیگر ربه فانه نظم در مرد له عنه هم البیان الی ان رجع هم ب، و منزل ما یرید ابه و نیز
دلبری نظم نظم است هر حدود ظاهر به نحو متشابه کرده دعای صدیقی است بهمین اجل ذکر
نحو دهم حصی آنکه خلط آثار خمسه میکند اما در علو و مساحت در نحو خط و نقاط در سقه
غیر خط و کلمات در انی در نس خط و کلمات فارسه در اسماء اربعه خط صحیح بر ناظر
لوازم اعراب محفوظ نبوده و نیست ذلک فی قصر هم علی البیان حتی یعلمون ما الی
یعلم هم عنه نظم ساهم به باللیل والنهار الی هم ایهم یتوجهون و اگر ظاهر نحو و نشانه
نگر سوی نفس خط بیانه که از مرتب فرمانه مثل شمس است در ماه کواکب و این دست کل
در حساب بلند صاحب لوطه بیان سه نفر بر دران نوشت دو نفر هیچ اعراب الا اخر دیگر
نفر بر سوره نوره هیچ شئون علمه یک حرف از نفر او معادل علم خط با کچه کلمه مغرس
از اول سر دل دران نا از بعد او نفر نموده و فی نفترن ضیاء السمی نور الکوکب فمانه فی عین
ملتفت لیس مدرک عنده الا نظر در البیان ان نفی و نفر فی الواحد الا لا لا یجوز کتابة آثار النقطه
کلها الا حسی الخط دان یکی عنه الا حرف فی دون خط الحسی فیجب خطه و لم یکن فی المؤمنین ملحق ای
الله الحسی کل آثار النقطه مسمی بلسان است و لی ای هم کمعنت او لیه محصی ایات است و لیه در مقام
مساحت کمعنت ثانیه ذکر ملتفت و لیه در مقام نفس کمعنت ثالثه و لیه در مقام عدد صور علمیه
کمعنت رابعه و لیه در مقام کلمات فارسه کمعنت خامسه اطلاق نسخه و لی ای هم محصی ایات
است نه غیر او ساحقق صاحب اذن داده شود برانکه تسمیه بعبه البیان در نفوس کزارده شود

نحو زیرا که از ماده بیان اسم مشتق میگردد و اول در تمیز نفس به اسم جلد صلد حیث
در سرل عه اسرار انا هو لا اله الا انا الواحد البیان و کل سر بیان و اسرار ظاهر زیرا که عدد
البیان واحد صورت صاحب عدد بسته میگردد تا آنکه هر یک باشی از اسرار بسط بیان و آن حرف بسته بوده
و اسرار بسط نظم هو و اوست مراتب بسته و آنچه در بیان است که بسته باشی از اسرار بسته بوده
است و در حق صورت صاحب اوست و در حق ذکر حق از حروف واحد تا بیست تمامیت عدد آن کلمه
علیه میگردد زیرا که آن نقطه بسته بوده و هستند ولی کل راجع بسوی اول میگردد در حالیکه
در بسط بیان ظاهر اذا فی المراتب لم یعدل شیء الی السماء و ما له الا هو ان السمع و ان البصر
ان کل ان سامری و سامری ان اعلامی و ان الحکم لله وحده لا اله الا هو الرحمن المتعالی
المنیع و اولی داده نشده حاصل حق از حروف بیان بنویسید الا حسن خط و احسن از اسرار
از نفس در حق اوست نه در حق بودن او و نه در حق دون او و آن اسرار این است در روح
معلق بآن حرف که در بیان است تا یکی فی الملک مکان فی صنع مسمی گردد حق در
بیان دیده نحو شیء الله آن شیء در حق نحو کمال رسیده باشی حالیکه امروز حروف البیان چگونه
ممیز نه در طرز تیت از سایر ملل اهل قسم فی البیان گردد حال اگر حق از بیان در میزان
ارض بشنفه از حسن او و حسن آنچه در نزد اوست در حق محسوب گردد و آن اعظم
سبیلی است از اسرار حق بر کل ادیان که در حق خدا و نه رحمن ولی کل در حق او آنست
حق مقتدر تا نه آنکه بر نفس حق صعوبت وارد آورد در شیء زیرا که خداوند دوست نداشته
کو بالله
لطف فرماید نفس مؤمن در حق آن مدل کل در ما بسطوا لیکلفون
در این جبل شامخ نحو حق بیانات مطرز نزد اهل بیان هست و شدت آن ملتذ میگردد
و بانها مستقد شده از که جا بیانات حق در نزد بسط نظم هو واقع گردد و خود بوده

و هست و اظهار وجود خود بود در نزد او مخفی نبوده است از حیث بعینه بوده و هست ملخص آنکه
یا ذی البیان کلکم اصمون الباء الباء و العین و الواحد الالف یا ذی الاراده لیفسر شیئا اشارة النقطه
او بنشر فی رضاه و کتاب یکون لک یا ذی النسخة الاحد الله ان یستنسخ النقطه عن اصل خط نقطه او نقطه
او نه فاذا یجیب عطاه الله لکون ملخص این باشد که خداوند دولت میدارد و در بیان گرچه
داخل مشق از هر شی ارض لطفه الطاف الشی الی ما ینتهی الیه فی حد الکمال مرتبه علو حسن
صورت و سیرت گردد تا آنکه هر آنچه نفس بصر ذره کره وارد نیابد و مالک بسوی مستحق نگردد
از آنجمله است که طلع شود هر کس بفسیر بر کلمات بیان می نویسد یا از خط کتابی در عالم آن
میکند اگر خط منسوخ است اصل خط بر داشته الله داده بکسی که نوشته و بعد نزد خط حفظ
نموده آن وقت نسخه بدیگری داده شود اثار هر بصر در سر خط آن بعد بدیگری رسد
که اگر دون این نحو حفظ عمل ادمیکردد الله در موقعیکه ماوی میشود یا در عطا از برای خط
نسخه بهتر انجام دهد که آن وقت از برای او اذن هست که صدور از نفس بدهد نسخه
حسب از برای او تمام نموده اراجع سازد این در صورت دون سلطان هست الله در صورت
سلطان آن اسم مخصوص مرقوم بوده و هست خطه نه مثل وقت علی این عهد که نسخه هزار خط
در هر صحیفه صدای بوی حکم میشود نامه اهل قرار که اصل آن خط میماند منتشر میباشد
در آن جهت از منشی اذن ملکه اگر کتابی باشد که هر یک نقطه سوداء در غیر محل آن
لدی حفظ نیست و از برای تحریر محیط لدی فلسطین کل ما ذی البیان
عما حق ما هم علیه مستقر دون در آن نه الطف فیون کل و الطف لی بصدر لی بسمع
ملک سلطان لطفه و اصله لدی اسم و در الارض و لدی ما انه کان لطافا ملطف
لطف الباء الباء و العین و الواحد الالف اذن لمن اراد لیعرف ما ملکه نه فرمان نقطه
کسی و منی بسمع بجیب نه ملخص این باشد اینکه خداوند از صدور خود خط اذن داده که
هر کس هر قدر بتواند در بهاء بیان صرف نماید اگر عکسی بود که کل ما فی الارض سوداء باشد

بیان قرار دهد هر آینه آدمی از اسرار او بود و ثمره این بیان آنکه در نزد ظهور و نظهره ملتفت
گشته جائی که در اثر او این بود حکایت چگونه در نفس او بعد مثل امروز واقع نگردد چه در آن
الف سنه ما لا یحصی در سیدم باشد و مقر منزل او در جبل باشد چه مسکون او خشت
محض باشد اگرچه هر چه مقر او است عرش آن بوده و هست چه سر سر بخت باشد چه سر فرق
طبی و نعمای ذکر از اسرار استوار سرمهای بیان بود چه صاحب خود نگذرده آنچه
مخفی بقرآن نموده و الذین النور العلم عندهم سواء کلیتی لمن کان لعمر الله
الباب الاول من الواحد الرابع قرآن العظمة مقام یعنی مقام منطق من هم و مقام منطق
عین دون هم ذلک مقام محبوبیة لذاته المقام الذی یعبده بالله و النهار لیس له نفوذ
الا الصمد ملخص این باب آنکه صادر از اسرار شمس حقیقت دو مقام ظاهر نموده یکی مقام غیب
ذات او که مظهر الوهیت است و آنچه آیات نازل شود مادام از قبل او مکنه ذات او است هر صفت ممکن در
شیء و صفت و صفوت ممکن در شیء یعنی و مقامات از هر ذکر و ثنا و تقدیس است از ادراک و وصف و اشارات
لیس لوصفه غیر ذلک لوصفه سواه لیس الحکم الا لله لذا الله الذی الواحد الممکن المنعت مقام این آیه عظمت است
مدح حق دانی مادون هم خلق و کل له عابدون دون این آیت صدر ذات صلی ذات دانی است
است که در ادبیات نمیشود الذی هم که مادون او خلق او است دانی است که در ادبیات دیده نمیشود
بل نفس ظهور هم و ذات نظر هم و علو علو هم و سمو سمو هم و کسوت ازل و ذات ثبت در هم و کلمه
صرفه بکتمه لم نزل ذکر میشود ذکر آیت از اسرار عرفان است و الذی آیت ملحوظ ممکن در ذات
ملحوظ کرده خلق او میشود و ادبیات مذکور ممکن الذی ما هو علیه مذکر به ذات الازل
و از اسرار او ممکنه و صدور نسبت و سر ادعای بعد او است و بعد ادعای سر ذات است
و اول ادعای آخر او است و ظاهر ادعای باطن او است و علو ادعای دنو او است و دنو او
ادعای علو او است و ظاهر ادعای سابع او است و سابع ادعای ظاهر او است و کسوت ادعای ازلیت

ادبست و نسبت ادعای تکمیل ادبست که ازل است که کان الله ولم یکن معه شیء و کان ربا ولم یکن
هناک و کان محبوبا ولم یخلق هناک و کان معبودا ولم یعبد هناک و کان معشوقا ولم یعشق هناک
سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون و اما صفت ادبعت و تکمیل ازل است که کان الله ولم یکن معه شیء و ازل است
ولم یزل سواه و ازل است که سلطانا ولم یزل سلطانا و ازل است که ملکا ولم یزل ملکا و ازل است که
ولم یزل سواه و ازل است که علما ولم یزل علیما سواه و ازل است که قدیرا ولم یزل قدیرا و ازل است که کبیرا ولم یزل کبیرا
و ازل است که صمدا ولم یزل صمدا سواه و ازل است که وکل الله کان بکل شیء علیما و کل الصفات و تصریح
است که ما اکبر الله و الله اکبر و لا اله الا هو الحق المحبوب و الی هیچ است که ما دوی
ان ذکر حقیقت تحفه در هر کس دعای سبحان ربی هو یدعوه الی اخره خوانند یا بخوانند
در بحر ظهور رای است در نفس فواد خود سنجیده کشد زیرا که رای دعا در اول ظهور فرد است
مظاهر او از کبریت احمر و در اخر ظهور ممتنع تر از هر ممتنع و مستعصی تر از هر مستعصی
بمثل آنکه میگوئی سبحان ربی هو مفتی لی یفتی در اخر ظهور بعلوی مرسد مظاهر او در
آینده سبحان و فتوی بر کل داده و احدی حظور فتوی بر آن نمیکند ولی در اول ظهور
کسی حظور فتوی آن نمیکند بلکه مقتدی آن هر صادق لی یصدق در اخر ظهور بعلوی مرسد
و از علو منازعت و رفعت جلدیت کسی خود را لایق نمی بیند و تصدیق او کند و اول تصدیق
میکند هر کسی سوی خود و هر تصدیق از آنچه ها در حق خود میکنند ولی در اول ظهور آن
از کبریت احمر است هر کسی تصدیق او نمیکند و حال آنکه هر صدقی و تصدیقی او صدق میکند و در
چنین در کل اکمال و صفات زیرا که در آن سه صفت دیده میشود الله او ملکه ظاهر بان اکمل
و صفت خود در نزد او معدوم صرف می بیند حالت هر روز نظر کند در کور قرآن صلوتی تقمص
سه عالم کریم کیست و او خود در رسول است خود صد قدر نامه سرانه و حسن بینه و همان
تسم مدحظه کی مظاهر اکمال و صفات و ای کبریت عظیم حظور نظر بر نفس است بعد غرق
میگردد و حال سعدک ای بحر غرق شده و شوند بنظر بر غیر ظاهر در او و اگر غیر ظاهر باشد

بند دیدهٔ مستحق صفات حق سبحانه و تعالی درک میکند و هم چنین در کل اشیاء وصفات
و لی چون در این مرایا دیدهٔ ملتفت الله را حق لم یزل و لایزال ای است که بان جهات ایشان
حق اند و هم چنین سلطان اولد سلطان دونه و عالما ادنی عالم سواه و هم چنین سعید راحت اولد سعید
الدنیا و هم چنین صادق حسن لکن صادق غیر صالح که از برای اکمال الهی او است و نه اخص
و نه از برای او حدی بوده و نه هست و در کینونیت هر شیء نهایت بوده و هست که او نتواند
بوجود او سو توانه کرد و آن هیت از مشیت است و او را در دیدهٔ ملتفت الله و در نفس خود
مشیت نفس او است که هرگز بوده باشد که دلالت نکرده مگر الله و خود را خلق نمی بیند و در رضای خود
این است که در هر دیدهٔ او خلق او است و در رضای خود بخدا مشغول بینند خلق
تعلیم نقطه بیان است که کلمهٔ بوجید از آن مطلع غیب مشرق گردیده و لی دلالت نکرده در رضای آن
الله و نه در مقام خود بخدا باز دلالت نمیکند الله را بلکه همه خلق او است و هدایت
بر عبودیت او بر خداوند که همه نفس کل شیء است بر نفس خود از برای خداوند بعبودیت
و کل شیء از شبح مثال او خلق شده و همین قسم که از برای او دو ایت است انه خلق و انه خلق ثابت
خلق عبادت میکند خداوند سو و سجده از برای او میکند همین قسم هر شیء ثابت خلق عبادت میکند
مجبور خود سو و لی نرسیده و نمیرسد الی ما بینی که غیر او است در او است که مدل مراد است نه برای آن
که اگر مدل بر نفس آیت باشد از خلق او است بلکه اصل از او بوده دیدهٔ نظر نکرده و نمیکند
الا الی او و صاحب که در کل اسماء دیده دیدهٔ ملتفت الی او که اگر بخواهد از آن باب عبادت مستعطع میگردد
از عباد و حال آنکه هیچ شیء خلق نشده الا از برای عبادت او چنانکه در قرآن نازل فرموده و حقیقت
کسی دانست الا بسعید و همین قسم که در اسماء غیر دیدهٔ ملتفت در مرایای اسماء هم دیده موحد
باشد غیر دیدهٔ ملتفت که اگر نفس در رضای آن نظر نمیکند در آن جای محجوب بوده و در بحر احدیت
غرق گشته که ناظر در رضای نظر در مرآت نمی بیند الا مثال خود سو و را و قصد نمیکند نفس آن سو

زیرا که در مرآت مرآت دیده میشود نه مثال او بلکه مثالی که در مرآت متجلی میگردد از او در نفس
مثال است که قائم بمجلی است نه در نفس مرآت که اگر در نفس مرآت میبود باید که قبل از مجلی دیده شود
و هم چنین نظر کن در مرایای حروف حق که اگر در مرآت آن آیه دیده میشد قبل از تجلی
او باید دیده شود و حال آنکه در ضمیر تجلی مجلی دیده میشود که گویا در ای حق نیست الا او شئ
بلکه در مرآت نیست الا مثال تو نه ذات او و ای مثال در نفس مثال است نه در نفس مرآت طار
در مرآت بود باید که حروف حق قبل از آنکه متصف در آنها ظاهر شود ذاکر بذکر حق
باشند و ذاکر هم بوده از تجلی قبل بوده نه در نفس مرآت شئ است که مکنون بوده و در ای تجلی
است که کل مدعی لطیف غرق شده و مثال سو در نفس مرآت گردیده بلکه مثل عشق او نفس
است و ظهور او بذوات الهیات و نفس مرآت است و هم چنین مثل هدهد که کل اسما و صفات
در آنها مبین الهیه و صفات و لطایف بکمیت و ابنیت و صفت ملکی محجوب میگردد از مقصود
از ای صراط دقیق است که در میان سبع ابواب آنها انگشته و مظاهر و حق قبل بیان نموده
ذکر صاحب فرموده مثل کلام سید الشهداء ذکر نه الی ما تنتهی بالرجوع الی الله تا آخر
بها تکون الانوار و بها یتم الاسرار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون
ستر عن النظر الیها و حتی الله عن الله عنی و علیها ایاک کل شیء کل شیء را در وزن هم از کل
رفع است سر در ای بحر زیرا که نمیتوانید در حق علم مرآتیت نظر مرآت بکنید ای آیات
رفیع نه از کل ای حکم الله لمن الدرست فی الله الله و لدیه ضل بحر الکلی و بحر الحق و بحر
الخلق او در بیت فی بحر الحق الله و ان سر حقیقة الی الدینیه یدخل فی بحر الحق
که بیش فی ذروه الحق بعد بذکر فیه اسم الحق او در بیت فیه الله و در اسفل فی بحر دوری
ای دو آیه سو خدا و نزد گزارده که باید اول تشاهد او سو و توجه فرمایید او سو و المنبینه مستقیم
الراد و ما دو سو خلق او بینید و باید نفس خود عبادت کنید خدا را سو و سجده کنید از سر
و مقطع گردید سوی او از حب غیر او که اگر کسی چنین متوجه الی الله گردد و همیشه با نفس

[illegible] در حق مکان ممکن وصل بلکه عبد نمی‌بیند در حق الوهیت حق سوای دو رتبه دیگر
حق الله در نقطه حقیقت زیرا که غیر او مقتدر نیست که عبد تجلی نماید بلکه بر کل اشیا مانع
علت اسم شی حق است که در بحر عبودیت سیر نماید زیرا که غیر او مقتدر نبوده و نیستند زیرا
که غیر از برای مشیت خداوند از ذکر نفس بوده و نمی‌تواند عبد که تمنا رسد و بعد از غیبت این
شمس غیر از ظهور مقتدر برای تجلی ظهور از ظهور نیست بلکه او است صرف ظهور
که کل آیات مدله است از ظهور او در رتبه کل ظاهر میگردد و اگر نفس عرض نموده در بحر
فواد خود داخل گردد آن وقت شاید عظمت سر مینماید که ماسوا خلق او بوده و نیستند
همان نفس لم یزل غایب است ضد او و منقطع است سوی او حالیکه بحر مشیت که صرف
عالم ظهور است و کل بهره از شیء ظلیل آیات او خلق میگردند که حالیکه محکی است در مقام
عبودیت سیر نموده و آنچه از حق کل ذرات ذکر نموده در مقام عبودیت حق با آنکه کلمه انا
الله انا لم یزل و لم یزال از بحر ظهور کینونیت او که مرآت است مشرق بوده
و هست که در او کینونیت او ذکر نمی‌شود بلکه کینونیت است و هست و کسوت او خلق است بوده و هست
و این صراطی است که از او ادق تر در علم خدا نبوده و نیست در حالی که نظر بجهان آیات کل ما دون
به نفس و صف ملتحق و در حالی که نظر باین است کل ما دون صف به خلق و صف ملتحق و لم یزل
کان الله و لم یکن معه خلق له و لم یکن هیچ است و هیچ خلق ثانی و انما الثانی خلق له لا اله الا هو و انا
کل له عابدون

الباب الثانی الواحد الرابع

قرآن کل ما یرجع الی النقطة یرجع الی الله و ما لم یرجع الی الله لم یرجع الی النقطة
الی الله و ما یرجع الی الله یرجع الیها و ما لم یرجع الی الله لم یرجع الیها مستحصل این باب آنکه در ازل لم یزل و لا یزال
و لم یوصف و لم یعرف و لم یزل بوده و هست و آنچه اراده ازل میگردد از کلمه مشیت است و آنچه بوسیله او رجوع
میگردد کرانک این است که در مذکور از برای این مشیت شئونات و ظهورات است که اولوالعلم آن ظهور در
نموده و مستند امور زائد که در آن از ارتفاع آن و رفع تحقیق بوده و از برای خدا میگردد الی یوم ظهور و نظر
آن وقت اگر کسی غیر از برای غیر او کند و رجوع بخداوند نمیکرد اگرچه ماء در حد بوصیه سیر کند حالیکه موجود
کتاب الف بعد از ظهور رسول است تمام از برای آن نه بخشید علو علم آن الا آنچه که در ظهور فرقان شاه

دهم حتی چه در قرآن ترقی نموده در هر صفت محمود و در هر صفت مکنون دانستند حق محمود و لی همین قدر
که در اصل بیان نیامده باطل گشته و ثمرهٔ از اسرار آن نازل نگشته و هم چنین اهل بیان عند ظهور من یظهره
هیچ امری از آن را رجوع الی الله نمیکردند اگر چه کلمهٔ انا لله الله نامی مگر بیان باشد ولی بعد از آن ظهور آنکه رجوع
در آن بیان دارد از اسرار تبه میکند و در رجوع بسوی او میشود نه آنکه رجوع بذات ازل گردد بلکه رجوع
بمظهر الله رجوع باو است و آنکه دیگر میشود که رجوع باو است مثل نسبت کعبه است که بیت او خوانده میشود
و از جهت علو و سمو او نسبت بخود داده و غیر این در میان مکلی بیت زیرا که ذات ازل مقدس از ملک و دراول
حلول نمیکند بیت است باو چه داخل عود او رجوع او است باو اگر تسبیح تسبیح عشر دهم و بعد از آنکه
امر در ماه رمضان بظاهر آمد نار بقاع بیان کسی دانه ارزنی از زمین بردارد مالکه او سود و خیر جنت خواهد یافت
و از ارطال ثمره و حیوان نجات دهد از اسرار امر در حدود سبع تبه کرده و خواست کل شیء باو داده
میشود و اگر مقاری ظهور یا در بقاع آن دست بدارد اسرار او کند و مادر او اگر رضای او در آن نشان
و الدر رضای او است جنت خواهد و مادر و صاحب و بعد این است سر کل وجود و غیب در نار و نور
و اگر کسی متمسک مال عروه حضرت گردد در هیچ شأن در ظل نار منفرد گردد و در طلب حب منظر
مال الله در هر حیث نظر کسی اهل آن میگوید ما از اسرار خدا عمل میکنیم صاحب آنکه حرف در قرآن
از اسرار صراط تبه واقع شد گفتند ما از اسرار خدا میکنیم و حال آنکه بر خدا کردند و همین قسم در آن آنکه
مؤمن او واقع شد از حدود فرقان ممکن دند و قصد نداشتند عمر الله آنکه از اسرار خدا میکنیم و حال آنکه بر خدا
کردند و قسم بحق منظر است هیچ حتی در علم خدا دند از این عظیم تر نیست که هیچ بعضی از او مالک سوی او
خبری وارد نمی آورد الا آنکه قصه از اسرار خدا میکند و میگوید از اسرار خدا میکنیم و حال آنکه دروغ گفته میگوید
در خدا کرده و میکند از اهل بیان ترجمه بر خود نموده و بعقل خود حکم نموده و قبول حق نموده و بر شئونات صحیحه
حجت مانده حجت است حتی ظهور مانع است بطلان شد زیرا که آنچه اول میبینید که موحد بقرآن شنیده در حتی
بر دل آن غیر از یک نفر موحد بان نبود تا مدت سال و حال آنکه حجت این است که بوده و هست و باید
از عدم تعقل اهل آن زمان بوده صاحب دلیل الی یوم القیامة بر کسی و نفس شخص بیان حجت اول میشود
و عبارت در اول امر حجت مانع بواسطه عدم تعقل بوده و الا حجت است حتی ظهور مانع است بر هر ذره
صاحب حتی بر دل بیان اگر کل موحد بقرآن موحد شنید ایمان آورند باو ولی در نفس حجت است در حق

در حق ایشان بالغ و کامل بود صالحه خداوند احتجاج مدعا بجای رسانید الله با دل نزول فرموده ایمان
و او ایمان آورده ایمان شرک در دل بوده حرامی مانده و ایمان محبت او سوی معرفت مصرف ماند و در دل
در دی کرد و مستغنی بر ما دون الله صار کلکم اجمعون الباب الثالث من الواحد الرابع فی ان البداء
لله حق ما محصل این باب الله خدا و نه عادت کرده نیست هیچ چیز مثل بداء زیرا که بداء عبارت از قدرت
او است بر مشاء اگر بعضی عادت کند او سوی ما بچه در امکان چون او متصور نیست همین قدر از عبارت
بداء نمود این عادت اعظم از آنچه کرده میگردد و اگر نخواهد او سوی دخل در نار فرماید مقدر بوده
و هست و هیچ کس نتوانند کسب در عدل او زیرا که او عادل است در قضای خود و هم صحیح بر عکس
اگر کسی آنچه در امکان متصور است متحمل عصیان او گردد اگر ناظر به او نگردد این عصیان اعظم تر است
بود او از آنچه کرده و اگر نخواهد او سوی دخل جنت فرماید کرامت رسد صلح و هیچ در فعل او گفته نیز
که او بوده محمود در قضای خود و متعالی است بدای خدا فی مشیتی شخص ما بدای خلق او زیرا که بدای خلق
ارجح میگردد و بدای او از قدرت و برد در ظهور مشیتی بدای او ظاهر و حال آنکه حکم فرموده با بیان
و حجت موسی علی بدای او بر عنان کل میگذارد و حکم دون میکند تا آنکه اظهار قدرت فرماید
داله نزد او چه مراد صه بیان و صه قضای قرآنیه و صه بیانیه این نیست الا از ابتدای قدرت او و اتساع
سلطنت او صه مدینه کل که در قبضه و تصرف قدرت خود بوده و استند و از سرای ایشان بشر نبوده الله
باذن او و این نیست الا بدای مشیت زیرا که ذات ازل لم یزل و لا یزال بر حالت واحده بوده و هست
و ظهور و بطون صفت مشیت است و اول در حد مدت اراده و اگر در او ذکر شود اول
ادعای احد او بوده و ظهور ادعای بطون او از استعمال این الفاظ ناظر در بیان محکم نگشته
اسم اول یک مرتبه در ذات بحت استعمال میشود و یک دفعه در ذکر اول ذکر میگردد و دیگر دفعه
در صلی اول ذکر میگردد و یک دفعه در اول نار ذکر میگردد و آنچه که در صقع مشیت ذکر میگردد
صلی اول است و در صقع ازل ذکر میگردد و هم صحیح او است که در صلی ذکر میگردد و مراد
صحیح است در مرتبه بالنسبه با دل مشیت و هم صحیح ذکر اول در نار ای ذکر اول است
و در صلی صالح است و در صلی بقا است محکم از ظهور است اسما نگشته و در مشیت در مقعد
حق سر زده و ذکر شد از صد حق تجاوز نمایند و بعد از آنکه بدای ذات ازل سوی بدا مشیت گرفتند

و امضاء او لو امضاء او لطف کند و هر ظهور در بدایات آنکه مشیت بحکم الهی مقصود بوده و هست
حالیه هر کس در این ظهور بوده مثل همه این نوع ظهور شود در بحر مشیت نموده و هم چنین قلم در فرمان
حاکم بسیج مذکور و این که در احادیث مذکور است که همان قدر صرینه قضا امد بدانی از برای او است
بعضی اگر امان سرینه را بر رسید در لکی بکبر باشد بدانی در آنکه قضا شده نیست قضا بدانی اگر
بعدل باشد بدانی لم یزل و لا یزال در حق او شئی بوده و هست و منفک از حق شئی در حق شان نمیگردد
الله الی آخر انه علی کل شئ قدیر و مراد از رینه قضا در لکی بکبر عدم مشیت است که از طلوع
در لکی بسیج الی غروب در لکی مراتب در نفس خود مشتهی گردد مثلا آنچه در حساب رسول الله حکم شده
و بدا ظاهر شده همان ثابت است الی حین عدم او و بعد از آن عدل او عدل است الی یوم القیامة است ظهور
الدخول فی اخریهم و نهی او منتهی است الی ظهور الدخول فی اخریهم که شهداب او بعد از او
در بحر قضا بر او مسبق الله در سوار دست که نقص نموده اند بر ضمائر او که اگر ذکر شده بعینه
بر آن رسول الله بوده و حال آنکه چنین امری نشده بلکه از صدور کتاب الله در خصوص ولی کاور نموده
ولی بعد از عروج شمس حقیقت بدایات باطنیه او ناموسی باو بوده و هست ولی چون کسی نشناسد
او را بآنها مستقیم نگشته و او هم در ایام لطف خود غیر از آنچه در ایام ظهور حق ذکر شده نفرموده
الی بود حتی برای الله عز و جل که جبه در هیچ حال بر سر بر رجا مستقر نگشته اگرچه ما یشاء
در اسطان بوده عروج نموده باشد که لطف بیداء اشرف از آن است که در حق عروج نموده و هم
حین اگر منتهی رتبه بروز منتهی گردد بر سر بر حرف نشسته و لطف بر برای خداوند نموده
که لطف لک دون اعطی از آن است که منتهی گشته ولی ظهور این بداء از ملکی مشیت است نه عرفان
که در بیان ظاهر گشته اگر در حق شئ ذکر جنت که الی یوم القیامة در حق او ثابت بوده و هست و
در حق ذکر دون جنت فرموده الی یوم القیامة در نار او بعدل او ثابت بوده و هست و عند ظهور
است اگر بعینه که نار سعیر که جنت میگردد و اگر که حق جنت میگردد نار میگردد
حالیه در این کور که بوده مثل همان مطلب نموده و در ظهور لمهیمن حدود جهد نموده
ذکر خیر چند که از برای حق در لک او گذاشته الی ظهور دیگر حال عظیم تر است از آنچه

اراده الوف الوف جمع نموده در مقاعد مرصعه ذکر انها از برای صاحبش نماند چرا این مقاعد
صاف گردد و هیچ اسمی از آن نماند اگر در مورد دون حق گردد و اله خراب او با خدا و نبوده و هست
و همه بجنت المحسنین الثامن الرابع و الواحد الرابع حرام کل ذکر عبد رق له ملخص این بیان آنکه
ارواح کل اشیاء راجع میگردد بطینت آن و جنت کل اشیاء در جنت آن است صفات او
این است که اگر قطعه الماس مثلا در نزد مومن باشد اعزاز آن الماس عزیز است که در ادنی مرتبه
آن در نزد مومن ظاهر میگردد و هم چنین کل اشیاء این مطلب راجع میشود باین وصفه اگر در او
مدل است در ظل له الدنیا الحسنی عنه ذکر میگردد و اگر از صفت است در صفت
او ذکر میگردد این است علو معنی حدیث لیس الله در آسمانه و صفاته و این مسئله حکم آسمان و صفت
برای او ممکن نیست الله الله در ظل ظهور ظاهر داخل گردد و الا در صفت مسئله حکم آسمان از او و چگونه
حکم آسمان و صفت و نظر خدا و نیز برای است نه برشون ظاهر صالحه امروز و بلا مسئله در صفت حسنی
در اوصاف العلیا است دلی صفات ناریه امروز ذکر میگردد اگر امروز در بیان نفس موهوم باشد باشد
و ابانه اگر چه بر تخت نشسته باشد او است که بر سریر عزت نشسته و بر عباد اگر در منتهی مقعد عنایت
عنه و دعه ادنی العلم در منتهای ذل بوده و در نزد ظهور ظاهره هر مومن که مومن باو گردد ادق
است که بر فواد او شمس مشرق طالع و هیچ در کینونیت او متذوق گردد از نفس موهوم در بیان عبد رق
او بوده و هستند صالحه اولیا الهیا کل در حرام عبد رق رسول الله بوده و هستند بعد از ظهور عبد رق
که بر موهوم خود غیر آنچه لازمه عبودیت است وارد آورد حال نظر کن و محزون شو و به بعضی
چه ضرر طول عبودیت رفته بر گردن انداخته و مالک فنی را منما بند و بر ظهور آن او در آخرت
چگونه روا میدارند که بجائی رسیده که در جبت سلکی کشته و کل ایمان باو موهوم و بر نفس او
بالحق او رضی نشده اگر مثلا این روح واقع نمیگشته این است که کل در بحر حجاب غرق و مشهور
در مرایا صاحب او متحرک و از او محجوب و ما همان دریا باب زندگی و سوال از او نموده امروز
کل موهوم بسوی مسطر ظهور نائح آل محمد و از برای ظهور او تضرع و ابتهال و مرئیت او در رؤیاهای
محمد ابی رواد و سوء بدست محمد نسبی فرستاده و در جبت سلکی نموده است حسن حدیث فیه

نه سنت که یوسف سابق و پیشتر از این اهل بیان به ملحوظ مخفی بوده و ظنون مجعول بوده است او
بر عباد حق داشته باشید و در حق او روا دهید آنچه که در حق خود عبد رق او اشتبه روا دانید
نه این است و نشنیده باشید ظهور رسول را سوره قبل در حجاب منتظرین بعد از ظهور او از او
تا آنکه هفت سال و بر دو سه نفس داخل بر او آنچه واقع و تا زمان بلوغ در حق شما نکرده
اگر کرده بود از این ظهور این نوع ملتفت از محبوب خود جدا نمی‌شد و دیگر در ظهور ظهور
این نوع نکرده و اگر بر خود قرار دهید که هیچ نفسی نپسندید آنچه بر خود نمی‌پسندید از او بواسطه
کرده تا او بواسطه بر دون رود شاید بر او حزنی دارد نخواهد آمد زیرا که محسوس در اشیا
ملتفت نشد الله تسبیح او در خود این است که او سوء می‌بیند یکی مثل خود و حال آنکه کل ما و فیها است و از اثر
جود او است علی سموات و ارض و ما بینهما صاحب ادراک از دون حدود بیان گفته و آن چه وجود الذی
و ذات دان علاوه علم العلوم و تعلم و نی بعضی است بلکه از شئ اطلاق شیئیت بر او شده رشحه است
از طلع جود او و قطره است از قلزم فیض او در این سوره در حین ظهور دانسته که نه دلیل دلها در
نحو خود از برای او کسی نه کنید صاحب هر وزن میکنید و او در حجاب باشد و حزنی بر او دارد ایدر
وجود او نیست کل از حزن مبرا شده باشید منتظرون لدی ما اولی الابصار هم منتظرون الیات الخامس الوحی
مران کل اولی الدر و هر آیات ملحقی این آیات آنکه این آیات هم بیان آن شئ است و از جمله در علو
ما ینسب الیه ذکر آیات نگشته و او است حق علیک خود از کل شئ اذا ارادوا نفسی لم تقدر اصدان یقول
لم ادع سوای کان ای الخلق او اذا دعا ای دعا ای دعا کان لحکم ما یشاء الذی علی کل عالم حکم لیتلون
نمره این آیات آنکه اگر ادعا نمود مولود بجا لیک خود صلدل ملک دو نزد آن مران و حین سوء در حین ظهور
اگر حرام فرماید بر نفس آیه از آیات سبب خود حرام میگردد بر او صاحب حرام فرموده بر او بس
صاحبان باو نیاورده باشد فرموده از هر چیزی تا آنکه کسی در یوم ظهور او مبادرت بانکار نماید
و اگر موجود نمیکرد صاحب کرده چه بسا که مشهود ذکر او سوء و در حین تصدیق میکند و نزدیک
میگردد بایه از آیات او و حال آنکه حرام شده بر او از حین ظهور مدعی ایمان و بر او صلدل نمیگردد
الذی بیان احتیاط کنید از اهل بیان ظهور را ظاهر خواهد شد کشف آیه و حظور دو
حق در حق حق نکرده و آیات او حق است بر کل و اگر تامل کنید در حین تصدیق میکنید

چه مرد در مجمع ناس کل مردان و زنان بوصیت نیست صالحه مرد در ایمان باخدا و خواه او مدن عه آ
بوده با ایمان با دل نمیکرد و همیشه نفاق کند در ظاهر بعضه مان لعلان او زحمت محمد نه از صحت
حق و اگر نفاق در ظاهر بعضه مران سلک دید امروز تعقیب امر سو مینمود بدان حکم نشده الا انکه مسلمان
جد و جهد خود سو کنید نه هلکه جهد کنید در کل دی دار محقق دی محبت کردید صالحه در کور مران کل سو
لمعهای دفت و اجتهاد شاهد نموده و بر عم اجتهاد و احتیاط حق فنون بر محقق دل داده دی بقول
او ثابت سلک دد جای محمدی مران بی درجه احتیاط مرتفع کردید حکومه حرام بود بسان و لی
حرام شده در سان حکم کنند باشد از هر شر هیچ شر مثل ان نشده هر کس بر قلب او حطور کند
نفس از دی الی بیرون مرود و معذب سلک دد مادمت خدا و نه حرام و بر او حرام ملتحق الحه بر او
صدل بوده در بیان حق نفس او بر او و صداوند ادل بوده هر کس در بیان فتوا قتل کس سود
در هیچ حال و در هیچ سان و در هیچ مورد اگر چه در بیان حق مخالف در شئونات علمیه ظاهر کردد هر فتوا بر قتل
سوده دنیت بلکه بر صداست فصل و حکم شاهی بواسطه حلق کس چه صداست هر فتوا بر قتل
نفس دی حال انکه نمیشناسند هر از ترک ان نفس است هر اسلام هر حکم که داشته ایم
تصور کنید انکه مرا این بیت ارتقل دارد شاهی اسلام کردند حال انکه بر سنت اسلام کردند
و اسلام نیست الا با ایمان باو و ایمان عود سمی جعفر اسرار اصرار مدینه بس حکم
قتل صادر نموده دنیت و اگر کسی کند ارتیان بوده دنیت دهی اعلی از اسرار او اعظم از ان
لو در سرا هر خداوند در قرآن نازل فرموده هر تلف دل ما مدت الناس حق الا حکم حکم نفس است
از انفس موسی حکومه است اگر ان نفس شهد کعبه منسوب الی به شاه شاهی نفس خونه سبع
شاهی ما و حق انکه زی در اهتم در کتاب اسه که ما از اسرار اسحاق حق و منسوب بعوان دسته
از صدر اسلام ما و در اثرش نه بخشید دهی عذابی از اسرار بسان شد از ان بلکه هر عصیان شود حق کند
دار اسرار او سجده کنند و صداوند حتم فرموده بر ذات مقدس حق هر ساعت زیکه بر قلب او حطور
کند قتل کی از موسی بسان حکومه است اگر کسی حکم کند ما العیاذ به مرتکب تحف و از سلطانی هر مصیبت
اول و خود ذکر کند و از موسی بسان انچه بر دل داو و هیچ و هیچ هر مستقیم سازد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدی ما نحو الله مشیت او ه اگر بر قلبی خطور کند بدون آنکه مشیت او تعلق گیرد و در آن حالت
آن ظهور نیست و حکم عصیان بر او ذکر میکردد زیرا ه علو صریا این است ه در او دیدی نکشف
الکمس ه اگر نفس مرات دیدی کالدی ذکر میکردد نزد کمس جمعیت اگر کمس دیدی ما ظهر
الکمس تقلب او است زیرا ه ادراک ذوقی ذات او و صفت جمعیت او و تعلق او و نو
نحو توجه باد نموده دنیست و در ظهور فرمان محمد رسول الله بود مشیت اولیه حدوث آن کمس جمعیت
در مشیت او بود نه در مشیت او زیرا ه هر یک در آن طالع حصول امر آن بود نه آنکه او خواسته
بود خواسته دهم حصی حدوث میکرد از آن واحد تا امروز هر کس تقرب جسته ای که مشیت او
مشیت محمد کرده و الدلیل و کر نیست چه هر چه در سیدم در فتح بر جنب ایشان ملای نزجم مشیت
او کرده نه و اگر ای نبود حصول ذوق بقدر دیا به از زبان ایشان بود دهم حصی در کور دیدن ظهور
مشیت این دهم حصی در سر دظهور بیان ه کمس جمعیت در آن کور تا هم با بلیت مشرق الظهور
ه آنکه نحو بمشیت او میکرد و اگر ضد رضای او کرد و بر جنب مشیت او میشود ه اگر این باشد
بقدر شرقوه از زبان شیت نیست در آن ظهور و اما است معنی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و اگر ای نبود در نزد هیچ ظهور ه حق مطلق تجلی نکند زیرا ه در آن ظهور اخفی محجوب
بنایت تا به در مشیت او بهم رسانید ه بجز آنچه او خواسته نخواهند چگونه میشود ه بنا شد
خود سوی جز حب او و ما یحب او خواهند و اگر بجز این ه این مطلب بوی حقیقت مطلق
نظر کن در حق قطع نسبت ه قاطع بنعه از خود منقطع میکردد چگونه ه تواند بر
حکم کند چه در نشر نظر کن ه در انکوبی مشد نفس هم اگر قطع سیدم از خود کند بر نفس حکم سیدم نتواند
کرد چگونه بر دیگر و در آن حصی لدیه باید در یک موقف از دی و اگر ه منت نحو هست آدم
در آن وقت اگر حکم کند در جمع نحو حکم آدم و چون آن زمان اون ظهور مشیت نبوده باقیه میکردد این
ه زیرا ه ضد نفس سوده کل حول و قوه سوای الله خود در صورت است ه فرار از دون حق
کند و در نشر بجز بخواهد بفهمد و در تلکوی هم مشیت این و اگر بواقع بخواهد بفهمد در حینیکه داخل
بیان باشد حول و قوه نیست زیرا ه جز ه کل سوی کرده و حول بیان ادر دارد در غیر حول
و قوه نمانده ه آنکس نحو زیرا ه حول و قوه ه در مشیت علیه نمانده حق ه اگر باشد

[illegible]

اللهم انا نعوذ بك من شر ما ظهر به و من شر ما بطن به و من شر ما ظهر به و من شر ما بطن به
کی بظهور آمده است و یا قبل از او که حق است که اگر بود حکم بدون ایمان نمیشد و بهت الله خود بلیس
دو شر نیست زیرا که آنچه ظهور است بر نفس ظاهر میگردد و در ظهور او است نه غیر او و بهت الله
بلیس دو شر نیست زیرا که هر ظاهر در زمان او است ظاهر شده در غیر مؤمنان او و اگر ظاهر
غیر از او بود باید حکم بحق بر قبت او و حال آنکه حکم بر دون ایمان او میکند در حکومت و قبت او
و بهت الله بلیس دو شر نیست که اگر غیر او باطن بود باید ذات باشد و حال آنکه
هر ذات که در سر و ظهور او کدر است الله باو چه که هر ذات که در سر و ظهور باطن
میگردد الله آنکه دخل آن ظهور گردد که مظهر به است و ایمان کل شیء زیرا که غیر او
مظهر قدرت نیست که اگر حق بود باید حکم از حق حکم بماند و حال آنکه در سر و ظهور
ظهور آنچه مظاهر جدید بوده اگر دخل آن شیء گردد کدر میشود ایمان است که عارف بالله در حق
ظهور شی حقیقت حفظ وجه خود رسیده و در نزد خود الطلوع اخر کرباب است
از لطف او بند آنچه از هر ذا المی زیرا که کل الم در ظل این الم است نظر کن در دراف طفل
از شیر چون حمک ذات عنصر او است این لوح متألم میگردد و چیزی که حق ذات
فواد او است اگر محتجب از او گردد صدر متألم از او میگردد و این جهت است ظاهر است که در
بنص لم یرسد از شیء جهت است که در عین ظاهر است چگونه حرف اول مؤثر است و حال
آنکه این حب بالنسبه بحب روح ذکر نمیشود و هم صدی حب روح بالنسبه کت دواد دکر نمیشود
قسم بذات مقدس الله که کل در عالم طبیعت نرانند که اگر از آن شرق کنند و در عالم جسم
داخل و وارد شوند نمیتوانند بعد رسیدن آن از مظاهر کبیر دور شوند بلکه لم یزل نزد قبر اخر دخل
فنا خود سوا کنند و هم صدی اگر در عالم حب نفس وارد شوند بر وسط طفل حمک
کردند و اگر از آنجا عروج کنند در بر وسط مرکز متحرک کردند و اگر از آنجا عروج کنند
در حب وسط در نسیم متحرک کردند و اگر عروج نموده در ظاهر در این مظاهر نظر کنند بر
ساجد کردند زیرا که کل حق است اگر بعد از ایمان باو تا حب رضوان متحرک در الله حب

حب شیء در نار به بینی چه قدر جور است این جوز و چه قدر محدود است این محدود چه قدر
سایع است این سایع و چه قدر کاذب است این کاذب و کل لذت در ظل ملک او حاصل میگردد
و به نسبت باو متوجه زیرا که کل لذت در رضای اوست حاکمه جام للذت میشود
در حینیکه میداند رضای اوست مثل آنکه جام شراب طهور سوی نوشنده در جنت
حکومت است اگر مالک کسب او گردد که کل حب در رد او لذت شراب است این است در جنت
در این جنت در حین ظهور محو آن طلوع است و در حین عود در بحر آن
اون سوزان الی طلوع آن و جزء او در فراق او الذ است از هر لذت متلذذ
نزد او و مرد اولو العلم چگونه قلم جاری گردد برای انتفاع جمیع و حال آنکه کل در بحر حب
ساکنند و هستند از عالم جسد غیر ضد و بعد از موت طای میگردد صعود کننده
حکومت بجزء ذاتی رسد و چگونه بمقامی صعود آن صعود از مقدر نموده است
که متلذذ بلذت جوهر به کمتر است از بکر است اجر بلا بوجه الله متلذذ باشد
لذت آن در حین عود در عمر او است اگر باشد از برای او دالد از برای او
مقدر نمود در عمر بیشتر در بستان خمه باشد آثار بسی کاب بیان نکند در
کنید نقطه جنت سو در حین ظهور که در ظل این درک کل حب نعمت
حواسه نمود و محبت بکرد در حار کل جز ممنوع حواسه کشت و اقلد در عالم
ذاتی سیر نموده که اقلد یک صباح و تو نیز با او بود بسطور لدیق دالد در جسد غیر کل
با او شب و روز بوده و هستند زیرا که بسطون او در عشق خود است در این طلوع
در آن محل است و در دسی این جنت رحمان حاکمه بدار ظهور بود بعد از ظهور رحم
هست بعد از عود هم خواهد بود در علو عرش که خداوند از برای او مقدر نموده
باشد کل اهل بیان مثل ما بیان هستند که در ماء او در آن ماء زنده و غیر او
بل هستی خمه سو باو دیده و بی از او محبت در نزد در حکم نظر نموده ان نموده نادر در ظهور از او

نامه آزاد از کرمان

آزاد محبی نکشته و این است ثمره علم و عمل اگر بعد ما ظاهر گردد و طوبی لمن تذکره
و به خدا اگر این دو است مظهر مشیت در این ظهور و بعضی بیان و در ظهور مظهر
نقطه و بعینه همین نفس است در ظهور اخیر و بنحو شرعت ظاهر شده و آن بذکر
اصدا در آن است ما ذکر شده لدی ربک لتسلکن فی امر الله کما تسلکن فی امر
آن و به مظهر خدا الله و انه دست خدا این و به و بعد الله الله
آل یحیی و الوجه الرابع فی ان البدء فیه بالعود به الی الله ملخص آن است که بدو
صلی ادست و بداخل شده به مبدأ و دعوت کل الی الله است با او و بعضی که در صلوة
بدا از خدا است مرسل خدا و دعوت او نوع صدا است با بعضی بیان در حین
در مظهر به کل احکام بیان جاری شده و او غیر بعضی بیان نیست و طوبی
از طلبان که با بدا بر غیر او بلکه در هر جا بدا منصور الی الله در هر عبودیت منصور الی الله
دلی مظهر ظهور الی بدا دعوت مظهر ظهور آن زمان است و کل آنچه صلی در آن
در حین کل طایف در حین هم بصلی است و از آن مشیت ظاهر گشته در حین
در عود الی الله مؤمنان اگر با او تغییر دهند نیست الا به اگرچه بر او لو الالباب
به نفس عود است و عود نفس بدا دلی نه این است و این کلمه سو در عرفان جاری نشده
و از اخذ ثمره محبت کرده چنانکه این کلمه در کتب اخری بدیع است دلی اصد
ثمره کسی نکرده و ثمره این است و اگر کسی در بعضی بیان طلب کند نه بینه الله نفس بدا سو
و بعضی بیان و او در او ادنی در حین صلی در مظهر است نه بلسان بعضی بیان
آن و در ثمره این علم در او ظاهر شده و الا چه ثمره الطلب عبارت عود از
ثمره آن محبت نماند و دلی است بر او لو الالباب همی دلی در بیان اگر بعضی بیان
و به خود بدا کل شیء بعد و الی الله کل بر حسب آن الی الله مظهر است
طوبی لمن یدرکه فانه لهو العود المحسوب الباب الثانی فی الوجه الرابع فی

[illegible]

اوصاف او در آن وجود محسوس نیست و در بروز ظهور بسط
محبت جمال صاحب مظهر محبت الهی در مقام مذکور نیست و صاحب
اگر مظهر در قرآن مظهر آن کلمه است و لیکن صاحب
است اوست و از ظهور آن محبت الهی روح الامر ملحق و لذا گفته
او در ظل مقام مظهر او ذکر شخص صاحب اگر امور است و میان آب
و سوم بیان در هر مرد عارف به اصل است از آنکه کل الارض
سوم بیان حاضر نماند منتهی شان جب زیرا که این کلمه در ظل
مظهر ذکر میشود در بیان آن کلمه بوده و لیکن امور حکم نمیشود زیرا
و صراط هر دو اوست نسبت مظهر خود بلند به زیرا که آن مظهر را
است در این کتاب مستطاب حقوق اصل شده و هر را اوست
حکم حکم ظل او که در ظل مقام حق کلمه است و دیگر
و اگر کسی در آن مقام از سوی مظهر است سوی هر است از آنکه در
کند کل شیء بیان سوی از ظهور لن تنه بلند زیرا که در آن مقام مظهر
در اصل کلمه است و لیکن نسبت حالی است نسبت داده شده
دانکه نفس او شان شخص شیء بیان نه آن وقت لذا نیست که در مظهر
نیست داده شده زیرا حدود آن ظهور رب باشد ظاهر شود
و هنوز مردم با حدود حق منتهی اگر در مقام الهی نزد الهی
ساخته کرده از صاحب ظهور ملحق اگر آن بیان است تعیین
حکم بعد از ظهور مستقیم در مقام ظاهر بعد منجی میشود
این است حکم بر او میشود در مقام الذی الصارما کما مسطر
الله تعالی

الباب التاسع في الوجه الرابع كل في الجمع في اللسان في ذاتك تلك التي اذكرها وما يدرك
في عند الله يوم يظهر ان نقطة البيان لتحرك الى الشمس ما كسبت في الشريعة اي حقائق نعمت
ملخص اين باب آنكه از نزول نقطه بيان الى ظهور من يظهره الله در مظهر ملك يعني
بيان وقوع كرد و در سبب محبت نقطه جمعيت آنكه مراد معدن ظاهر سازد
در ارتقاء كلمه او و اشياء ذكر او بديع است بر او در كتاب ذكر نموده بر حرم
بيان و محو و تبيان يا يوم رجع نقطه با آنكه خدا دهد او و حسن خدا كدام خدا
از اي بالاتر است كسي كه ذكر او ذكر است از شيء سوا او را ادراك كند و اظهار
رضا از او كه همچو اسوس بر او و نزد اشيا صادر است اول كثر و حد اول
بر ظهور در رب صاحب ارزيان رسول است ما موجود اگر كسي بيت نموده بود
مشتاق دل كسي كه بر روي او خاك محك كرده باشد شنيع نشده اگر
در بيان اشيا ظاهر كرد با ظهور در رب الحيه بهجه از ليه حوا بود و از
هيچ كل بعد منفي حوا كشف از آنكه در حد ارتقاء مستبين بگردد
يعني در نقطه اين فضال كه الباب العاشر في الوجه الرابع لذكور البدرين
در كتب غير البيان الذي اذا انشرح ما علق بعلم القدم الله ما خرج في المطلق الحصر دعاي
ملخص اين باب آنكه نقطه بيان صعود و مراتب نقطه در ملك نهايه در اين ظهور ظاهر شده
ارتقاء علو در رب صعود مرتبه اين ايه الله الذاتيه تا آنكه از ذرات كل در ازل
او جاري شده و در اشيا نقطه ملك نهايه بيان از او ظاهر كشته صبح
آيات و صبح صفات و صبح تفسير و صبح علوم حكمت و صبح آيه
فارسيه حاصر كتاب مادر نباشد و او در داده نشده در كتب صبح بغير آثار
او و او داده شده اگر كسي در علمي نشر كند چون اسم مراد مذكور شده
در بيان او باشد جايز است نعم با او اگر مفتون شود بعلمي نقطه و او طلب
مثل حوا بود نوع تربيت جمعيت و در آن ذكر از مذكر ذكر در آن ذكر نباشد

[illegible]

[illegible]

که از جنت خود ممنوع نگردد مثل لوحی که در آن جمیع سطور نیکوئی نوشته شده باشد جنت او این است که آن سو
با نواع نعمت و طرز و شئونی که در صرفات مجسمه ممکن است که جاری میشود در حق او جاری سازند
الوقت مالک او اسوای درجه ایشان خود رسیده که اگر قوت آن در علم او باشد در حق ناقص
ظاهر سازد او را از جنت خود ممنوع داشته و سوای از این نفس حواء بدن که ما و خود قدرت
جامع قصی نمودیم و در نفس که از صدور بیان کاذب نگذشته سوای اگر اما مخلوق او اذاه محکوم کلی ایمان
نمیگردد ولی مرد نفس خود بوده و بر این سطور حکم نکرده که اول نفس را که بشناسد نفس خود
که اعلی جنت اوست که بحدود بیان حکم خواهد فرمود ولی حال ظهور بر کسی نیست که او را در علم
او گوید زیرا که حدود بیان کلا از اوست ولی مرد ظهور گشته مثل ظهور مثل بیرون بیان است
که تا بحرف واحد بایه بجا بر بیان حدود جنت خود خواهد فرمود حالا که در حال ظهور بعضی بیان حال
بر دو نفس واجع شد تا آنکه کم کم بکل رسید مرد باشد حال ظهور رسول که اگر بر نفس دیگر شود
مستعد بگردد از عطف که میبیند که کل این بیان هم او قائم میگردد نزدیک دیگر نشود و اراد
بوده که شب و روز با او بوده زیرا که مثل آن در بعضی قرآن صور کند و بعد از آن الی ادم
هم حال در بعد الی ما لا نهایه و پناه برید بخدا که اول مخطر بدون در حق او حضور نخواهد شد و شرف اول ایمان
سعد درک کند اگرچه بینید و صد سو ولی حجه ما لوحه است در همان حال و صد اگر صور کنید
حالا که مرور اعظم حق رسول است که قرآن است میبینید مالک کلی که با سوی مسند دهی حق
بعث در صدر اسلام بود و با صفت کسی اقرار با دین نبی اعظم نگردد در حال مرد نفس خود
بوده که از صدور بیان کاذب نگذشته و این مطلب هم در قرآن محقق بوده حالا که ایه و حکم
ما نزل است و اولیک هم الذین فرد با دو نزدیک که در آیه و اولیک که مسطور است با آن
و با وجود این میبینید که چه در بعضی از ده ها از صدور است و مرد خود بوده که این سو در حق حکم
بر سطور تبه جریان نداده که ما نزل است زمان حکم او است حالا که ما نزل است در زمان
رسول خدا قرآن بود نه ما نزل است قرآن بحل در حال ما نزل است قرآن مرد در ما نزل
است قرآن است نه ما نزل است قرآن و از این است که کل بر حق خود میکنند و حال آنکه

انکه هر ضرر مسکنه انکه مسکنه زیرا که در ازل مقدر است که مراد حکم یا دون حکم وارد نشود
بل این در مظهر نشأت اولیه است در حقیقت اولیه حکم نص بر آن بوده الی الابد ساقط نشود
ایا سالعوی هم دهم حصی در کل شئون این مظهر است حکم مراد حکم مرضاه است
بلکه این مظهر سوا اهل بیت اول سرل داده و در حق هم حارث فرموده حقیقت
حالکه ع ارث حقیقه کره معلومات از این نحو بیان حق حکم نقد عدد اسه و حکم نقد
حکم نقد حساب دو لعصه نقد نص هم و خدا میدانه که مورد در مرسله که در این ارث سوا
میخوانند دانکه رجوع دیا کرده و اصرت آن سوا مشاهده شد دلیل شورت در ورا این ارث سوا میخوانند
زیرا این است که حجه خدا تابع باشد منت اسکندر حاصل ظهور رسول هم وعده علیه در حق بصارت ظاهر
نسی که بقی علیه انکه حجه ولی امر و هنوز باقی مانده و بیان وعده مستطر میشد و کرور کرور
میبینی که در ملت فریک هستند و بعضی اعصار مانده از این لو سطه این است که اهل در حکمت رسول هم
بکرده که نزد آن شد دالد کل حق ظهور رد علی علیه سوشت مانع میخواند که ظاهر
در که حجی مانع در نار خلد گشته و نزع حق در دی حق منور مشتر از این اهل بیان نزع مرحوم
نموده که در دست ظهور لو سطه هم این قسم نگشته و در مقام مظهر حکم اهل بیت حقیقت نالیه
در حق سعدان حق هم ذکر فرموده زیرا که این هم بزرگ حقیقی که میبینی که در دی سوا
سکینه لو سطه قول لا اله الا الله است که فرموده در حدیث مطول که محبت نمره این است
که الرا و علیه الرا و علیه الرا و علیه الرا و علیه الرا و علیه الرا و علیه الرا و علیه الرا و علیه الرا
هم سرل داده از مطلب و در حق سوی هم حارث فرموده از حالکه در حدیث بعضی سرح
ذکر شده که مورد ذکر این است که سر مناقشه بر دو سر نقد است و حال به بی
کهار در که سرل نموده و در مقام حقیقت که غسه دلیل نیست که در حق او ایه نقد سوا
بی هر هم نازل گشته حکونه منحصر انه اگر چه بعضی حقیقه در این ایه صدم بی هر الرسول سوا
کرده انه ولی هدف مراد هم است زیرا که در حق ایه ذکر رسول انه بلکه مراد کسی معصوم

که جهت عبادت رسول بوده باشد که در اوراد و ادعیه ملتجی الله است این شئون مستکره در این باب کشف
نمود است باکثر از مقصود محجوب میگردد و در خواب ایجاد الفاظ البلاد والعرش ما الواحد ارض
مرار تفاع کل بقاع کما قوت الارض مخصوص است آنکه در ظهور است که عبادت طاهر میگردد
بقاعی که قبل بوده مرتفع میگردد صاحب ظهور در کسی در دین رسول است مثلیه تعالی ادعیات
علیه سوی آنکه بر ایشان نازل شده است حکومت و محل ظهور آنها بر سد و هم حدی بعد از ظهور آن کل ظهورات
در بوم ارض مرتفع است مرتفع میگردد از مظاهر نبوت که ظهور شده منتهی گردد بلکه
ظهورات نسبت بهمان قبل مسبوق است در کوه و هم یاد بر سر مکه باید مرتفع شود و هم حدی
محل بیت صاحب مشیت است سر بیت المقدس مرتفع و هم علیه مقام محمد از برای
آن علیه مقدر فرموده و هست رسول است بکعبه در عرش طاهر شرف بیت بلکه حرم آن
امر است در هر جا ظاهر شود ظاهر میگردد و هر روز به حدی صد هزار ظهور
از او بود آنکه مطلوب باو است حکومت میرود از مظاهر که اثبات نبوت و ولایت و دین کل
نازل بر او میگردد مخفی شده و آنکه در جبت ماکول کل نگشته و این سعی بجهت مکلی و ظهور
ظهور رسول است سوی در قبل است علیه حکومت تمامی دین حق عمل میکردند در رهبانها
در معبدها بحق عبادت میکردند و آن کسی حضرت با حضرت سعی در جبل از حدی بلکه بر بیرون
حق او سوی ملتفت نشدند و حال آنکه از حدی نشئت آن حضرت حق از صاحب حق
از امت علیه بود منقطع گشت الا آنکه در ظل او داخل شد و بعد از ظهور نقطه بیان از سنه
من بینی چه قدر حلی بلکه مرور و طواف میکنند و حال آنکه کسی که کعبه بقول او بعد
در این جبت وضع است و او بعینه آن رسول است است زیرا که منتهی است ظهور
اگر مالدنیا به طالع شود یک نفس زیاده نیست و کل باو قائم هستند این است که در ظهور
بعد ظهور است شرف است در حق منظر آنکه ظاهر است که کل ظهورات قبل از برای
رسول است حلی شده و کل ظهورات در آن حکم از برای قائم آل محمد حلی شده و کل ظهورات
و ظهورات قائم آل محمد علیه السلام از برای نقطه است حلی شده و هم حدی کل ظهورات و این ظهور
و ظهورات نقطه است از برای ظهور بعد من یظهره است حلی شده و کل این ظهورات از برای بعد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نزول ملائکه مکرمه در ارض و سماء میگردد و در علم خدا گذشته که بعضی شخص و حوادث و مردم
از برای مشیت نبوده و نیست زیرا که او ظاهر بوده بر کل ممکنات و ظاهر بوده بر کل موجودات
طرق از برای تعیین مجرا از برای ظهور مشیت او و واقع نشده که او است بهترین حافظ
صروف حوادث و در بیان وعده فرموده حوادث که هر مثقال ذره مضاعف شود و او است ناظر و حافظ
و در حق او نیست زیاده و ناظر و حافظ زیاده از آنچه حوادث در ارض شخص و بعضی کل

الباب الرابع و العشرون من الواحد الرابع

در بیان سبب انتفاع بامر و بعضی از آن

ملخص این باب آنکه هر کس پناه برد بسماء حروف واحد حق است بر مردم که او پناه دهنده زیرا
که ظاهر این ارض در کل ارض مظهر یکبیر در کار علیه است لعل در یوم ظهور و مظهر آن
قیامت این ظهور است که حروف واحد پناه برده که از هلاک آن روز نجات یابند مگر
ایمانی که حدیث زیرا که کل عمل میکنند از برای نفس خدا و هر آن روز پناه نبرند بوجه در
ظل کل شیء یک مرتبه و اگر بصورت باشد هر روز ارض کل ما علی الارض سوی میدهد که در نفس
نزول و در آتش داخل شوند زیرا که این نفس خلق آن است که یک دفعه بکلمات کل
گردد و نه این است که پناه بایشان بردن در مقاعد آن زنده باشد یا ذکر آن جایگاه
ذکور فرمان کل بصور این حروف فرستند و ذکر آن شب و روز میکردند و بعد از آن
که ظاهر شدند مانند مجتبی که دین آن بر آن بود و تبلیغ رسالت نقطه بیان سوی نموده شئون
دنیویه کل محو شدند مانند که واقع شد آنچه واقع شد هر روز در اسلام کل ما سوای آن
عمل میکنند و فنون بر نفس آن میدهند اگر بحصر این هم بود باز بر نفس آن امر واقع
نمی آمد و حال آنکه کرور کرور اسوای حق سوی نامی بغیر دارند اسماء فتح میکنند و بر مفتوح
براو کردند آنچه کردند این است که این خلق آنک حق لحظ آنک که در حق آن
کشف شود تا هم اسلام میکنند آنچه میکنند و بر مظهر اسلام که رسول است تا کردند آنچه کردند بلعون
لن یا اولی الابصار تحیر و بی است تبعون آنچه میکنند تنه میگذارند دلها بر مظاهر میکنند
که حکم براو حکم بر خدا است و نمیدانند و حاضر اردی میکردند و لکن حق در آن در صراط
و حصار ساکنند اگر فرار گذارند این است بیان که مراجع بعضی و اردن زنه آنچه بر حق
نمیبینند یه لعل یوم ظهور بر حروف واحد بگذرند اگر از برای اینها ممکن دیه نظر کنند بر کل
عالم بوده و هست که چه شخص در مکلف بعد از ظهور بکلمه نبوده و نیست و بکل شیء علیم

در کل نوبت سوره قریبه و از ائمه حق روایت میکند و نوبت دعاء که میخوانند و قبل از رجعت میکردند
در یوم دست و در طی حجه و ان حجه محشور گردید حال اعظم منتشر است و حجت مراد بیان حق
و ایشان سه ماه بوع نوابها وعده داده و حمد خدائی سو که تمام سو بر پا گردد ایشان امدند و در راه
انبیاء که توحید او دیدند انچه دیدند و منور انها با نوابها فرمان و دعای خوانند
دعی ملک و لطف کل در مهت عشر و هنوز بوعده نه و بعد از که حجه منتظر اند از برای
ادب و روز مضیع از و حال انکه امه و هر ارد دست در مهت کرد دست او بر
ش و هنوز انها در انتظار راه نزد حق بر حق کرده اعمال خود سو مبارک منشور را
حق سو حق بعض کنید و اگر از برای بعض نباشند بر بعض هم باشند حال این است طریق
در دست و در طرف اگر عمل کنید و هیچ ظهور در هیچ ملتفت حکم انکه مظهر ان ظهور کل نصح نبود
حق میکنند لعل یوم ثمه و ظهور بعد باشد تا یک روز تا حال که ثمه از ایشان متوجه نشده
لعل در کوریان حق سو در بی اهم یوم ثمه مغفوت زید زیرا که در یوم ظهور
انکه از یوم ادم تا ان روز حلی بوده هستند بر روی ارض بلکه از بحر ادم تا
لعل هم مسلمان انها در ان یوم هست در ملک اهم مفتح شوند با بان باد که انگلیز ارتباط
محی شوند هشدار کل ملت حوا هم بود بر او و اگر بر ثمه و حق حق ظاهر گردید از
بعض حوا هم بود نزد او و حق سو الی ما بعد ما که از بر او ظاهر ملتفت مفتح کرده
که انکه شنیده اند و در یوم دست حکم ملتفت کل مطلع منتشر این است مراد و کل حوا حلی
در ان روز مومنان ظهور را از دالی ظهور و یک حکم ملتفت کل محو هم و حق سو و عمل
میکنند مقدر کرا ایطلب در قران از حی رسول ایه ما و بر کسی خوند تا هم شده
بر حلی او این است الفاظ لطف کنید منتوب حق حصا بود و در جنه صباح حق از حق
محی شود در نزد بعض مدت در ان نمود مفتح کرده حق در بر و حق ش در ان هم لکه
از حیات در مفر نار حق این است مراد از انکه حکم تمام سو کل منتشر بعض نقی
لیس ما دیس الابصار هم سعی الساعة الی الواحد الراح در ان لم کور لدیه ان ملتفت حوا اذا

ارادان بنجر بنك النقاع ملخص این است اینکه اگر کسی خواهد پناه برد بمعبد و بعضی گفته جایز است
که او منع کند و از او مرتفع میگردد بسبب برادر و اگر این شخص صاحب جنایت باشد در معبد
حق هم اگر پناه برد او پناه میدهند مثلا اگر یکی در شرق ارض باشد و بمکه پناه برد پناه
پناه باشد مطلقا پناه داده میشود چنانچه در حدیث صحیح و نصر
الباری الی دین العزیز الواحد القهار فرد کریت الحرام ملخص این است اینکه لم یزل از زمان صدور
مکان نبوده و دیگر آن خواهد بود در هر طور مشیت در این صلب بخود داده او
بیت او شده و محل طواف ملائکه سماء و اهل ارض گشته بلکه کل طایف
بر حول مراد هستند ظاهر در این طیی میگردد و اگر در بعض طیی بود باید
لم یزل و دیگر آن متغیر نگردد اگرچه مراد بوده ظاهر است مثل آن طیی
هم مثل هر است و مثل هر هم مثل شمس است اگر بالدهانه متغیر میگردد
یک بیت بوده این است که بتبدیل آن مثل طیر مشیت است بالله بظهور
بعد و الدر بعینه همان طیری که در لوح دم الی هم ملبوس شده همان است
امروز میشود چنانچه همان حرف که در آن بیت بوده هر دو همان است در این
بیت هست و آن محل استوا هم بظهور است طبیعه بیت ظاهر است طبیعه
همان محل کعبه است و صدان بعد همان است در زرع در طول و عرض و اگر در بعض
جز از او محسوب نمیگردد و اگر در سر بود موهای سر هم سر میشد
و از او آب تا صد ارتفاع آن ماء بحر پر گردد و تراب آن اکسیر گردد
و باران عطر احمر در حول که این درخت هیاکل منجمد بر هر نحو صد ارتفاع
صرف مستقر لدیق و لی ظاهر و باطن اکرار صرف گردد امر بصفا حوا بود از
مشرق و دیگر هر دو در ربی اولو الضیاع ظاهر است در ارض نا مسجد است
در وسط آن بنای مثال کعبه شده و ضیوا نشده الا آنکه بیت از ظهور
امر است در ارتفاع بیت در ارض الا آنکه این باشد از سر آن ارض

ارض در موجبه الهی از بزرگان ارض طولی نمی‌زند که علیه بانا مذکرت علیه
نمی‌دهد که اگر بجز الحسنی و مذکره و لولا کان مثل ذلک الا خ
الذاکر و هر بیت نیست الذاکر از این بیت شنید دل کسد مذکور بیت توصیه
دلیل و تهلیل و تحمید و تکبیر این سه صد بعضی سازند و در مطهر این طریقه صد دفعه طهور
بطهور که از خصوصیت محبی یکدیگر صاحب همان شجره بود صد دفعه اردو و سه دفعه
مل هر یک فرود و هیچ حوله نمیگذرد الا آنکه صد هزار بعضی هر حول این طواف میکنند
دلی از طهور محبی بیت بی صد در گرفته و هنوز بعضی طفل صوفی مطلع نگشته
داصه نمی‌کرده و حال آنکه بیت آن قلوب موسی باد است و اولیا موسی علی الظاهر
هستند هر دو موسی بیان علیه بلکه در دوران بارگاه نه موسی باد و اگر نه مردم
هستند هر دو موسی بیان علیه بلکه در دوران بارگاه نه موسی باد و اگر نه مردم
هر حول بیت حقیقت طواف کرده هر بیت نشیند همان قدر صد نکرده
حلی ثابت کرده صد حول طهر منسوب باد کنند تا آنکه صد حقیقت
طهور او از او محبی یکدیگر این است نمره حج صد رسل هر او رجوع کردن
بای در سطه در یوم طهور او از بزرگان بعضی دو صد کردن در کور دران صد
گرفته لند دیرا صد هزار بعضی صد حول این بیت طواف میکنند صاحب محبی
بیت در حلی ماکوت و غار زیک بعضی در نزد او نیست چگونه نمی‌گرفته شده
و حال آنکه لدیق بود صد طهور کل موسی بعران جای صد حول هر او در طینت
اسفدر طواف میکنند حول هر بعضی او در حلی طهور او الی مالانهایه طواف کنند
دلی همان کسی که باشد ده بیت او در صد حال هر او الی مالانهایه حکم میکند
و بعضی که اموالهای خود صد در راه بیت او کرده از صد نفر بیت قطعه ارض
صد در او ساکن باشد از او منع میکند این است صدق صاحبه لدی الشهود
دمکنند و در یوم اصه نتیجه کو ما میت میکردند و مشهود بر آن هر او در او
او نمیشی قدرت کو دامه ای اهل بیان دستمه ظهور محبی بیت کردید

که او مباح است منع ماند بعضی حول بیت خود در سطور خود و مشتری
و منعوت بر آن بازل منع ماند اگر در سبیل حج بعضی تعهد خود بنشیند
حاکم که خود در سوم مکه دیدم و نفس خود جهات کلیه مغرور و از رسم خود
مرسل او بود بعد رنگ می آن است از او مصاحبه فرمود در کشتی بواسطه آن که
عزیز بود صاحب خود را از توشه تا مسقط که دوازده روز طول کشید
چون میسر نشد که آب بردارند بعد نی گذرانیده مرتب خود باشیه که در راه حاجی
مراح بعضی چون وارد شاورد که دلیل سومی ادب است بخداوند از بیت طاهر
و بعد جوشه نوبت خداوند در بیت او که دعا در آنجا مستجاب میگردد و هر کس در
نیز طی در راه خداوند هر چه که با خود آن رب بیت الله باشد در ساعت عطا کرده
ملتفت در کس نتواند که رود بلد الله در سبیل خود نبینه و نرود در حاجت
بدین کس بعضی رفع میکند که سومی مکتب قبل باشد دلی اهل شرع در سبیل حج
اهم از آن نیست که تکسب صدق نموده که اگر بعضی باشد به خود مجرون در
و نه او سوی محفوظ کند چه در سبیل مکه امر است اتیج از هر امر بود بر حق و حفظ
محمل آن مبتدا بر اهل حج بود با یکدیگر صلای امر در هر حال حرام بوده
در است و نسبت مومنی غیر از صلح و جرد حیب و سکون نموده و نیست
بلکه بلت نی زار است از مثل ای و دم که در حول او طواف کننده مراجعت حج
بوده که دمی به او سوی از هر شرع است دلیلی که فصل مرسل او بلیت
بند از آن عفو شده و اگر بواسطه بهم رسد بعد از آن بعضی موسی عطا کنند القرآن حج
که محفوظ خواهد بود و عنه مقصود ملک در حج او ای و نشده الله بلکه در سبیل
خود نی بر وافر عطا به وارد نباید زیرا که در بحر غیر از حق مقصود ملک او در آن
مثل بر مسوان جمع نمود بلکه اگر تجار هم مع رکوب بحر سوی نمایند در حاجی که سوی نمایند
امر است بعد ای دین از هر شکون نشان دانه اگر بیشتر لطام عالم مجتمع میگردد

[illegible]

[illegible] اهل [illegible] مشغول [illegible] خداوند [illegible]
نیکوکاران [illegible] در [illegible] و در [illegible] خداوند ثواب [illegible]
در [illegible] [illegible] لوسط [illegible] اگر در دین خدا [illegible]
محبت [illegible] نمایند [illegible] الباب الثالث [illegible]

قول الله [illegible] اراد [illegible] هذا [illegible] ولی [illegible]
بلکه [illegible] عبد الذی [illegible] ملخص این باب آنکه [illegible]
[illegible] ساز [illegible] الحرام [illegible] ان [illegible] هر کس [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] مالک کل [illegible] خداوند [illegible] داده [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] داردش [illegible] اظهار کرده او رضا [illegible]
[illegible] برآنچه خدا او [illegible] فرموده [illegible] او [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] او [illegible] کرد [illegible] ملخص الباب [illegible]
[illegible] الله [illegible] الذی [illegible] [illegible]
[illegible] ملخص [illegible] الذی [illegible] [illegible]
[illegible] الله [illegible] الذی [illegible] [illegible]
[illegible] ملخص [illegible] الله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

خط و تکلیف را از آن برداشته تا آنکه بر آنها مشقی در آید، وارد نیابه داده
داده سکان ارض بیت حق سو دستوری تا محکمی سو در حصول حج
سو نموده زیرا که از رب آن مثل دندان صورت و کدام نفس را
در اصل حرام در نحو و طواف حول بیت نکند داد فرموده
سو صحرا مسعی در سب بنای در مسعی پرورده محو دلیت پرورده نفس
در حصول بیت بر سر هر حجت کند خط شود در کل با فرمان هم بر آنکه
تا هم باشد در مدل بر ظهر بعطه بیان کرده دل را هر فرموده در دلیل
بیت هم حکم غیبت سو مرغ داشته دیوان از عطه محرب حج پرورده
تا آنکه حج مکلفی بتکلیف حج محکم نموده که از رب بعد و علوات پرورده نفس
مالتوم موسم خدا سو در هر سفر بعد نموده دلیل محرب حج شاکر گشته
در حوزه ماموره در کسی عرب دلی که در سر هر موجه ملونه در آنکه اذن
سعد و در تا ورد و در بالت سر و در مدایع فرح و شوق محبوبه منتقبه
در مادون داده دعوت شان است در سبب یاد در هر هرف نموده در کل از نور
غیر مساهمه در بر داشته جمعیت پرورده دهت در کل از رب را سعد ادلوم طهور
در نظاره هم است در صحی طهور او بر حصان محبت بیت الدسوت اذن
در حطان بیت حوط بیت الله حطان و بر صدام مقاعد در صدر
بیت الله صدر او در حج است ۲ از سوی دی است بیت الله را اذن
بیت مراد اگر کردی که دیگر از حج و سفر در دست شده برای در
نذر اند بران و بر ممالیک و خدام و صغار و بیتی از ارض و رحمت حج
تا آنکه بر مشقی باشد از رب مکلفی در سوا و تکلیف حج در کل این احکام
بر در منزل اذن می الطاف دالنون است بعل بعض اخذ نمایند در لوم طهور

ظهور منزل او در هر زمان از سر حقایق حقیقت پس معرفت بوده است
حاضر در علم ظاهر بوده چون در رکن رابع ظاهر است در رکن اول
و از سر او است و ضمیمت و حال آنکه مراد گذشت از بین دنیا عدد هست
واصه از ربع ملک از سر عشاد است که بر همان کل از ملک بوده در
بعد حوا بود و اهل بصره در ربه او هر سه شد و بیان صاحب است از سر
حقیقت اولیه وسط در حق او از بوم آدم کسی شد او روز حشر آن بصره هم
محبت مشاهده از ظهور حقیقت است و روز ساب او است و صاحب
دار اول علم ما او در رشته طاعت او است و حق بندگان از اعلی خلق
کرده ما او بنا او سید الکرام علی سجاع ملک و از سر رسول خدا و نه
او مرسل از علی بر همان بوده همان سجاع ان است از سر رسول
صدا سر او ظهور علی در زمان حق همان ظهور حقیقت بوده و هم صدای
نظر کرده بعد سوت هدی که در آخر شان از سر آخر سلیمی بوده
و نیست الا آنکه بیان شیب از سر بعطی حقیقت صاحب و صاحب دین
و دارا بوده و هست و هم رسل صد سوی و عابد است دل حق ملتفت علی در
حال کشتن سد او سو بلکه از کل حق مستطیع نکرد دلسوز او حکم آخر
شد حسنه رسول صد سو حکم بیان آورده و الهام شاهد
در بارجه مانع و هم صدای سد او سو هر حال کل دعوه او سو بطن کل
این است عده است حل نمود است از سر او معجزه اگر قبول کند و حال
آنکه رسول بسکه الدار مخلصان هر از دوست دعای از نعمت کرنت

و در آن سنه مالدیها به سر حرم بیت طواف کردند و در آن سنه ابو الفضل خبر
حج رسید و بدیدن صاحب او از آن فرقه حج آمده و بعد از آن ابو الفضل نیز داخل
شد خبر و در قصه فوت فضل او حکایت کرده میگفت که ابو الفضل
و او حج کرده همان است که عدد هشت و چهار را گذشت صادر شد
مباهات فرمود در مدح اعتقاد او و بعد از او در رضا او نه آن
است که برادر فضل خبر شده بلکه همان فضل در حق فضل شده ولی کل حق
محبت داشته از آن فضل زیرا که در آن سنه ظهور کتاب سوء کو
نقل رسیده ولی چون نظر کردند دیدند رفیق ندارند در تصدیق آن
و حال آنکه نصر بملکه همان قرار حال این آن مصدق دارد اسف
ساخت در کلمه عرب بود و مصدق عار از امر الموسی نقل نمود ولی
ان نفس چون نظر تحقیق نموده مرض شده و نظر بدیگر نکرده این آن
حکم است صادر شود اسف مانند از آن نفس مانند فهم او آن نه بهای او
نفس سوء چه بنصر حق آن نمی اثبات صاحب ملک و در تصدیق حق میکند و متبع
اون ملک این است که کل مکلف نه بغیر و در ظهور ظاهر آن محبی ماند
علی ادنات حق بیان از در حکم حق ان ادلی تصدیق کند و آن اعلم
این است صادر از ظهور نصر مانع نصر و اهل نار میکند و اگر از نصر
نفس حق عمل کند اهل نظر منقبض میکند و نظر نفس نکنند بلکه نظر
با بغیر به آن کنند حالت ان نفس در حق ظهور نظر تحقیق کرد اگر حق رضی بدانست
دیگر مدعی مرض بود ولی دیگران نظر بر حق کرده محبی ماند و در آن
سنه ارجح حق عرفان مذهب بود محرم گشته داده
عارف بهاء الله اوسده کرده بهای حق که در آن سوم بوده باد و بر نظر
تصدیق کنی و من کی عرض نکرده شده است و نشنیده شده حاکم نشنیده بود

نسبت بود مکلف بودند ولی شدید و حرص عشق نکرده محبت مانده و در حق خود در رضای
صدا حق کرده دلی عنده از ایمان محبت مانده صحبت دست در دست ایمان
ای اهل بیان مرحم بود کرده دیگر دعوی اعمال حق سوی باطل نکرده و در
ظهور حق دفع سوی کرده بمدد ظهور است اگر بدا مسمیات دست
سو میکنند ولی ان ظاهر مشخص صبر و لعنی کعبت کرد حق سوی در کل نفع
باشد و بعد حق الی کلی الناس الکبیر والعشر الوجه الرابع من ان الله تعالی
المسجد وکفوف السر هر عشر سعه عشر وبه لمن کل ذلک البلد من ان ملحق ای بیت الله
من ان ارض در ادای داده شده در تعلیل طواف نموده و در سر الله
بیست عشر نشسته و مسجد و بعد بس دکمه در صد و یک ضد سلد کشته در حق عمار
حق نموده و عطا اجر مثقال دهد در حق ان در عمر است ادر ان بصر
به در دو دست حق مرتبی شده بود بر بیت و اگر با بر بود ان
رضای اقران حق و حب در بان ان است و اگر بصر اگر نوا نزد
حق بدل از تکلف اظهار لطف و محبت نایه اعظم است ادر ان ظاهر
حق بدل از تکلف اظهار لطف و محبت نایه اعظم است ادر ان سوی در
حق بادیه جوبه بود صدا و به حق و صدا و نه هر مرده و الله سوی در
ذره حق با مسمیات حبت حکمت است در حق ان ظاهر سازد و ادل
حب حق حق عطا ما لمن ظهر به و هر مرده کل در بان سوی بالو
در حق و اولو القرابه حق بر شئون ادبه حد ان ان است سوی بعد
حق بدل است بر علوم ان نشسته بدل جبل والله سوی ظهر
و اولو القرابه او کل ادر ان یک بعض است حلی شده و در دادن شده
دلیل روح سکر و در بدا میشود و اولیت موجود لم ان در ان در ظهور
باشد طاء و در بطون در ابتدا نوع محبت و اگر غرا باشد کی توان

[illegible]

الباب الاول فی الخاصة الخامسة لمساجد المسجد ملخص این است که مسجد
جدید بنظر [illegible] در اول طرح کردن مسجد اگر ام بوده است در هر حصه در بعضی [illegible]
بوده است و هر قدر که توان ارتفاع داد هر چه سوی بوده است که خواهد رسید
بیومیه [illegible] الله احمد در نظر ارشد ان ارض اعظم قرار گیرد و محل صلوة مصلیان گردد
صاحب الدین در ملکه ظاهر است که در اول ان ای در نموده بلکه [illegible] زیاده مضاعف گشت
بران الباب الثانی در اوازای هر ای است که ارض [illegible] بنظر رجد اوای [illegible]
گردد در ان محل محل اعلام محصی گردد در طواف بیت الله مکرمه خواهد ارض [illegible]
بر نگرداند و ارض بعوض بدله بر توجه اد و ارض ارواح بدله بر محمد اوار [illegible]
بر سبع او که در اول نار محت مشرف و در ثانی هوا اولدیت سبع و در ثالث [illegible]
و در رابع تراب و جهة متعالی گردد [illegible] کل نه بعده [illegible] الباب الثانی فی الوجه
فی ذکر مساجد الثمانیة و عشر ملخص این است که لازم است بر معمار در بیان [illegible]
مسجد جدا جدا با هم حدود حصه بنظر [illegible] بنا کنند که مدل نه از برای حدود حصه
اول و در ان سبع دیگر بر حصه بنظر الی سو بجا اورند و در ان هر در [illegible] ارتفاع در منه
مصباح سو که در ان سر [illegible] نموده دیلت گویا دیلی [illegible] سبع [illegible]
لنترهای [illegible] ادیکه [illegible] مثل کوکب سما مشرف است و در ان جا [illegible]
دیوار گذارده ولی بترسیه ان روزت [illegible] حدود [illegible]
حصه ان سو از ان ممنوع نگذارده [illegible] در بعضی [illegible]
لامت در مساجد نموده و حصه ان سو [illegible] نسبت [illegible]
داشته [illegible] هر کس در ان طهور [illegible] ثبت نموده [illegible] در مساجد [illegible]
ان [illegible] شده [illegible] بلکه ارای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول نار است و چهار شهر بعد هوا از آن است و شش شهر بعد ماء و چه است که هر یک کل
شکر دو از هوا از آن که او محدث است از نار است و دو شش ماه بعد معلق بتراب است که آنچه
شش از عناصر نشئه در آن عنصر مستقر گردد و تمام شود و کل حلق هم مکثر از آن
از و شهر اول شهر نطفه است و کل شهور حق در حمل رد طلعت و مثل او در ماه کور
شمس است و سایر شهور مثل مراتب استنه ضیاء آن شهر در آنها مشرق
دیگر ملکه الدان شهر دان و صد و نه شهر بها موسوم نامیده مگر آنکه بها و کل شهور
شهر است و آن سه مخصوص گردیده بمظهر ۹ و در سوره زاد سه یکی از
داده و یوم اول که نوروز است یوم لا اله الا هو است مثل آن یوم مثل نطفه است در بیان کل
از آن حلق میشوند و سوی او عود مینمایند و مظهر آن سه در نطفه بیان در
قرار داده و آن سه در اول ظهور عشق مظهر ۹ قرار داده زیرا او است مشرق در آن عشق
و او است منزل انبات مائی که او است دیگر ملکه در اله هو وصل او است اول
اول شجره ملکه و او است او صاف شجره ملکه و او است ضاد
ملکه و او است ناظر شجره ملکه او است در شبنت کل از او است
او بانه هست منفی او در عصر صوفی شد در یوم او و سه صد و صد که در سه توجه
خدا سه در آن سه مخصوص مانند آنکه از آنکه آنقدر نازل مثل در دو هر کل
فی الوجه الخامس حکم تسمیه اسماء بها هو اسم محمدی و ناظم او هما حمد او الحسن
آنکه صد و هر او در سوره حمد و خود تسمیه کنند نفوس خود سوی آنکه مدل بر او است مثل عزیز
و جبار و متکبر و تعزیز اسماء اسمی است صلوات الله که مثل بها هو یا حمدان هو یا حمد
یا نور هو یا فضل هو یا جود هو و مثل آن اسماء حق اسماء ممتنعه و عبد هو و ذکر هو آن روح هم یا
است که آن سالها هو متوان در آن عروج نمود و ذکر در بحر نعوت و ذات و محبت
اسم گذارد از اسماء خصه کاو زنکنند و جمیع آن اسم محمدی اعظم کل اسماء است
و کور سرفه نموده شناخت ناظم است که کل اسماء الی حوده
بر او اسمی الذا آنکه مشابه است مانکه از اسماء حق جل و عز مثل جلیل

نیست باکم به صدوعشر و در این ظهور بیان در این لوح نصح لسان خود را بر حق آنکه او را داده
شده بکل که در یوم ظهور کسی صعود اگر مردم رسیده باشند بر صراط اطلاق نمیکنند الا آنکه
نسبت به یکی از اسماء حق است صدوعشر و اگر نرسد در آن ظهور در ظهور بعد خواهد رسید
خواهد تا آنکه مملو گردد کل سماء و ارض و ما بین آن از حق صرف میکند که طبق مدل
به باشد تا آن هر دو صلی الله آن از برای او صلی شده زیرا که در لوح کل
در لوح آن قرار داده میشد اگر بر ارض موسی نشیند روح آن ارض سالک میگردد و میلرزد
و اگر دون او نشیند مضطرب میگردد آن که غیر از خدا کسی نتوانند احصای آن نمود
دلبران از خدا طلب میکنند فنای آن را از روی خضوع و هم حصای بیت در طی زده که کل اسماء
نوای بعضی نمود طوبی از برای آن زمانی که در راهی آن اطلاق نکنند الا باسم حق لذت آن
که بدیع عوالم جنت کف آن نمی رسد و بجنت هیچ نمی رسد الا آنکه ملتهب گردد در حد خضوع
ظاهر کف مثل این بلور جنت مجری است که ماده این بوده و هم حصای از برای این بلور
در حیات است در جنت مادی که رسید بجائی که در جنگ ماده است و آن شوهر او
که مانوس گردد آن وقت منتهی جنت رسیده زیرا که دیگر محو بود لهاء هر آنچه
و هم در ملک غیر است آن اگر بکمال مانوسیت رسید که در امکان او هست چه قدر
لهاء دارد و هم چنین کل شیء سوی تصور کن و کمال علو آن در امکان گذاشت در ظهور
و مانعی از صعود آن نازل میگردد به علم زیرا که در ملت علمای از رفتن دارند و نه
لعنت زیرا که هم حصای ظاهر است که در ملت اهل لعنت در رتبه خضوع دارند و هم حصای
دیگر بلکه علم علم گذاشت در آن نیست مگر علم نظهور او در ظهور دیگر نیست الا
لوث او و استغنای از ما دون او در آن نیست الا ظاهر ممکن و الا آنکه بالنسبه بمظهر ظهور
ظاهر گردد نه این است که ظهور بدیع نه نموده حال این است زیرا که آن در
حصای بوده است یکی شکر نطفه سوم ما بد کند که اگر نبود آن نطفه او در زاد ما

هم صدق اگر دی ادم بود هم در این دلها بی هم نرسیده بود و هم صدق اگر مالدار بهانه بصور
که هر چه ضاد و سلک او سوی لهر بخیا و فرموده در هر ظهور صادق است از شکر او
محبوب است نزد او و به لهدی الی صراط حق بنفس و تمره این هر اسمی است مندکا
این اسماء از سمات این اسماء صادق نگشته لهذا نفس بنفس نخواهد سمات اسم چه در
ظهور لدی اسمیت گردد صدق بر نظر ه باشد نه بر عیان نه بر لسان محض
اسم محبت گردی زیرا که در این کور فانی شده اسم الله را علیه بعینه باسم چه حضرت نامیده
شده بود و در ظهور بر نظر ه بشبهه نیست که کل اسماء محبوبه نامیده شده از
ولی اگر بعضی در دلیت بر آن ثابت ماند آن وقت اسم او است که نیست او
از که خود حق خلق شده دلیل است اسم حق بر آن خوانده شود و الله ظل الکل است
در کتب الشرب که در نفس فانی میگردد هاله دیدی در یوم قیامت که صد هزار نفوس باسم
رسول هم که اسمی در اسماء از آن مالدار نیست نامیده که و محبت ماند از محبوب
و هم عالم الشهید الباب الخامس من الوجه الخامس فرمان حکم اخذ اموال الذی
لدیه بنوع مالیات و حکم رده آن و حلوا فی الدنیا الذی لم یمکن الارض ملحق این باب
آنکه در هر ظهور آنچه ماعلی الارض است در ظل ظهور رسول باید در تحت شده مشد در ظهور
رسول خدا لدی بود که کل ما علی الارض در ظل او می شود آنکه در شده از صف
مسلمین بوده و الله لیافت از برای آن دلها بوده و یوم ظهور رسول الله نیز در صاحب
نفس نفس او بر او صدق نبود چگونه ما یتبع علی اکسوه ملک آنکه در اصل ایمان
باد کف در آن وقت بر او صدق میشد آنچه بود خداوند باد عطا فرموده بود از جود کف
و هم صدق در ظهور بر نظر ه بر نفس بر صاحبش صدق میشد الا ما ایمان باد و کل
در کل کرده مشرف الا آنکه در ظل شوند در ظل دین او دلها است فضل صادر در حق
خلق میشد اگر صبح بلد در صدر اسلام بجز و تهدید اصل اسلام شده و فایز بثمره ایمان
گشته و آنکه در شده رحمت در حق آن نبوده چه الی الدین در نار مانده و هم صدق

دهم حسی در این ظهور عدل نیست مرغ مؤمنی کجا که مایل باشد الا آنکه
در فضل در این کردند در آن وقت عدل میکرد بر آنچه خداوند بایشان عطا
فرموده از جود خود و این حکم بر سلطان صاحب اقتدار در دنیا است نه بر همه و در بلدت ما
و این بعضی از بعضی که اظهار آن سوم خداوند ادی بوده مثل تجارت و در بلد
فرنگ تجارت میکنند و بر آن است و بمبهات و حساب خود سود داشته باشند
و ذلک از بر آن واقع نگردد الا آنکه خداوند بعضی فرماید با فقرا و مسعد
بر ماء الارض حاجه وعده فرموده در آن وقت کل در رحمت الهی ساکن خواهند بود اگر
که بنعمه خواهند و لی قدرت الهی آن سوم و فضل منع فرماید و بایشان از ماء کان داده بدل
نور منع ماند و همه کل بشر در نزد است که حاصل در رب جریده حرارت از کاء نازل
نکند که ماء الارض و فضل در دنیا کند بلکه مثل آنکه در دنیا کل فضل از آنکه ظاهر
شده با بر رسول که در ظهور آن همان حکم باید ظاهر گردد آنچه مهم است ذکر است
ولی آن چه بر حلی است اطاعت او که اگر حاصل در بلد که در دور رسول اسلام
باو در نهایت عمل کرده بودند حرارت ماء الارض کل حکم مؤمنی بعضی بودند
نشده حضور از عنا بوده ولی از صدا آنکه باید ظاهر شود در آن شبه در
بنصر حق باشد و همه قوت عزت نمره این حکم آنکه در ظهور و اظهار کل فرقی
بنزبت بیان شده باشند مالاحدت از موحدین بیان و از ایمان باو خارج یک دو اگر
گردد حکم او حکم کل بیان میکند و بسمه مشرکین الله که اگر کل در ظهور
بر نصرت او جمع شوند هیچ نفعی بر روی ارض ملحمانه ملک آنکه در حین حضرت ملک دو یک هیچ
مرتبه نفوس خود بوده که کل در نصرت او است نه اعمالی که در آن نازل شده در حال
ظهور او ولی است از ظهور اگر کسی در حوت تکلیف جوبه از امر او تکلیف جسته
نموده بخدا از آنکه کسی از سبب امر دور کند و عصیان جسته کتاب او که کسی مقام و نزد بسوا
اطاعت او در کل حوالی کتاب همه و حوا همه نفت و کل بعد همه نوشته

الباب الثالث من ابواب الخمس فی حکم اموال التی یوخذ من ذلک الذی لم یکن فی ملکه یعدل لم یملکه الله
نقطة البیان وان عدت الشیء فلیحفظ المطلوب عند من یجد لدونه وان ما ورد ذلک لوضع او رفعه عدد الهداء
من بهاء کلها ثم لناظر من الذین فتحوا بادی والیهم کل ما قدر ما لیکفیه وان ما زاد لیبلغن الی الفقراء والمساکین
فی البقاع وان توفی کل نفس ولو کان النطفة فی بطن امه جزء الی الصرف فی البقاع مدینة مهما انه کان ما باشیا
ملخص این است آنکه هرگاه خداوند عالم منت گذاشت بر مؤمنان بصحیح بلد دست حضار سلام نکرده آنچه
نازل میکند یعدل است حق نقطه بوده و هست مادامی که شمس حقیقت مشرق ما در رجع میگردد و اگر غروب
فرمود بر مؤمنان از مؤمنان بیان امانت سپرده تا یوم ظهور حق در نماند نسبت مسلمان نظر نمود
آنکه در نزد ایشان هست و مراد صدق نیست تصرف در او منت آنکه مال حق خداوند علی بقدر
او گرفته و تصرف در او نموده و حال آنکه اگر قدر قراطیس تصرف نموده از خزان نار است از رسانند
کل شیء تنه هست و هست بخداوند از نقطه مشیت کلیت و آنچه مال از حق خداوند بر ذمه
تعلق گرفته صدق نیست بر او قدر قراطیس و اگر داده کسی حق نیست اگرچه عالم اهل ایمان
و تعلق نموده و حق خداوند صادر نمود بلکه از او بدیگری داده و حق واخذ هر دو در نار
چه آنکه صاحب او حق و حق است بر آنچیزیکه خداوند در قرآن مرحمه ما وعظ فرموده از دیگری
و او است غنی از عرش ما حکم که کسی و لغنا مستغنی گردد و لی هر کس حق مرحمه حق بوده از نار کاست
و هر حق داده و آنچه حق خداوند غنی بوده و هست و کل از حق خود او مستغنی حق شده از
حکومت و ما یتفرع بر وجه رسد هر دو در حکم ما است سوال کرده منحرف از عالم مسکه الف
الفی از ما حق نیاکردن ما ذکر کردن حرف ندبر او شدت است از عذاب
نزد اولوالعلم اگر رفیع اینه در او باشد و الدر هزاران هزار حرف که کل ها یک لم و حقه سو
نشنوند کون نشنیده از کلمه و لم نزد عارف ها اگر کل ما علی الارض سود دهد نزد او لهشرات
از آنکه رم ما سوال کرده نحو از هست حدود رضا محبوب او در او بودن و الحقه غیر کل
لم یعدل لقدر لهاء ها از کل گرفته ملتحق و از دیگر حرف واحد بر دو اهل بیان میگردد
از ذکر گرفته تا او نه منتهی شد و بعد و الی صحیح بر نفس خود و اولیاء نفوس منفی ماند از بعض
آنچه بیان و لدیق او است از مراتب محبوب او و اگر زیاد آمده صرف نفسهای ما سوا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظهور را بنظر آورد تصور کند و بلیغ جنب سوی بر باطن خود آن روز را ضد آن کند
یک صدقه سوی سلطان و صد یکی سوی عالم و یکی سوی ما و همین قسم در حساب مردم جاری
کند در یوم ظهور خواهد بود و صد و هفتاد و سبع برابر سوی ارسال خود منوط ملک حاضر
آن روز هم مثل امروز بین و در سال یکی مکرر همین است یکی سبع الله یکی محمد یکی لام
و همان اسما هستند ولی از حساب ابجد اسما را اراده نموده محمد چه یوم ظهور بنظر آورد
الی مالانهایه للدوام بیان میشود ولی از حرف ابجد یکی تصور میکند که در صد بیان
همین ظهور را دیده است صاحب نزول قرآن شنیده ولی فهم نمیکند چون امروز میشود
است کل یکی بحسب ادعا میشوند ولی همین قرآن بود که در یک سال و سه ماه نازل و ظاهر است
که در آن روز بحسب یقین تا نشد و الا هر امر موسی علیه السلام در روایات مبارک صد سنه
بیان محمد مذکور است قسم بر آن قدس الهی صد و در یوم ظهور بنظر آورد اگر
یک آیه اراده شود و بدون کیف طهر است از آنکه هزار و نه بیان سوی للدوام کند در
تعمل نموده به بلیغه صد و نه آنکه در سیم مهم در صد بدیعه منتهی میشود در ما طبه
است فتح میشود همین قسم یوم ظهور را بنظر آورد سوی تصور کند که مبدء دلیل بر ابتدا است
و محمد بشیون موعود شود و اول از آن است اسرا که کل بشیون دلیل سوی میشود
بکتاب ایه و او سعه محمد است زیرا که کل از اسمان مثل او عاجز هستند ولی از آن
عالم مطلق محمد و حرف دهان ابجد هستند که اگر سوی ملک ایه بنظر حکم دون ایمان
بر آنها میشود پس نمود و بعضی محمد است نه در شیون ما بنفوع و در آنکه در بیان هیچ
بار نشده مگر آنکه قصد شده که اطاعت کنید بنظر آورد که او بوده منزل بیان هزار
ظهور خدا اگر سوی بنده للدوام اما غافله بوده و بیرون از طلوع ما طلوع کنید ایه الله
و لم یشرک بالله ربه احدا که اگر از روی بصیرت گوید للدوام در یوم ما هستند لهذا
حق ظاهر شده و بود کل بیان عطا کرده خواهد شد و بود الفصل و این اشاره است کل
الباب التاسع من الواحد الخامس فی ان ذکر فی کل اراده ارادة لله سمه اسما آیه سرا ادخرنا ادالعفا

ملخص این بیان آنکه ارادهٔ حق شیء مشیت بیارد الذی به عرف فصل دوم از برای او مقدر شده در مشیت یک حق
رسد حق الاسکان او بالفعل در او ظاهر گردد و آن وقت لدی مشیت گردد و اسم به برادر او که در صدور نه
تون رتبه او و از آنجا که ابدیت سو صادر نه مرسوده کل شیء سو مشیت الله کل حق ظاهر گردانند از
فرموده آن سو که در شیء سو بود و اسم او با کاه صدور عز خونده نحو که حق لیس در هیچ شیء نه بلند الله صلعت سو
که در او دیده نلحق الذی به مشیت الله رتبه جماد سنگ است در سیر او نه بلند الله استقیم و در سیر
او الله نور سو و در کاف او الذکر سو چه ذکر کند بقول با چه خطور کند بقلب او یا آنکه اسماء کند براد
بعرا آنکه بلسان گوید با بقلب حق خطور دهد و اگر نتواند ذکر سو اسم الله سبح الذی ذکر کند که صدا در حل دو
از او صول صفت باید آنچه سو اراده فرموده در این مرد که هیچ شیء در او دیده نحق الذی لنظر به که صدا
اسماء و صفات الهی است نکه در یوم ظهور آن شمس حقیقت هیچ صاحب انیتی را ظهور نیست خود نکند و در حق نه بلند
الله او سو که او نام با نموده و هست بر این است که تواند او سو در حق دید ملکه او مثل مرآت است که در سفال
شمس دافع که شمس سو در حق مشیت و حال آنکه شیء او است کل بالفعل علمه هیچ شیء سو در سر دی لنظر به
قسم تصور کند از ما هیچ بود کرده با منتهی الیه نخدد که آنچه در او است از شیء شمس ظهور او است مدار ظهور
او زیرا که هر آن غیر او ظاهر سوده و خواهد بود و دوست مدارد بوت که ظاهر گردد بلند در علم
حق الذی که کل مشیت الله کل حق در آن مرتبه جمع نموده و نسبت در طی در دو بحر الذی که او مالک او گشته
از بعض شیء از صلح محسوب او و کل مرآت گشته از از برای استعداد طلوع شمس که محدود بر آن ضیاء
او که آیات او است کل دیدن کند براد این است بمنزله آن حکم اگر بعض نعمت نماید و نور
عباده المعنی الباب العاشر فی الوجه الذی من الله در در اهل کل الرجال والدواء للبلاء یکنون
دیگر بیان آن و بیان ملخص این باب آنکه صدا و نزار از برای اهل بیان دو فصل عظیم مقدر فرموده
و برای آن اهل سو منت گذارده و آن اسکان است از برای رجال که ظاهر او و باطن او
و آن داده که در او نوشته که از آنچه از شمس بعضه مرن گشته هر کس هر چه تواند از جود او
اخذ کند که آنچه در آن اسکان نوشته که اثر آن در نفس آن نفس ظاهر میگردد آن حرف بالذی دالنقطه
بالنقطه و از برای مظاهر باد دهره شمس حقیقت سو آذن فرموده و آن سو هیچ وجه قرار داده
در هر دو صدر سو واحد که مدل باشد بر حروف تسعه مائة تا آنکه در ارض دلیل و آن نقطه محیط
با آنکه بر صدور آن شمس حقیقت سجده کرده در یوم ظهور آن نیز عظیم دیدن نکنند الذی براد
و آذن فرموده آن سو که آنچه خواهند در او از کل مشرقه از شمس وجود کنند که چه در آن

دران ذکر کنند اشرات دران نفس ظاهر ملک و دائره بالحرف والنقطه بالنقطه اگرچه مدد این دائره ران
لنحی است و هر المومن علیه السلام دران ذکر اسماء ظاهره از کلمه ها و سو نموده در نقطه فرد و در مالوف ضد
حق و در الف مسوم و در باسلطان و در جمیع مدرس ذکر نموده و از این جهت حکم اهل مع الدرس دران ظهور
ظاهر گردد و از زنبه نقطه با جمیع مرتبت اربعه حلی زرف سر و حساب حاصل باشد و اگر باچه از ادب
جود منتشر کشته کسی محل نماید مقاصد خود سو مدحطه میکند اگر مشتبه به سر جهان انها حارست شده باشد
و نمره این دو حکم این است که کل بیان حلی ها اکبر است و بهمین مدد که در هیکل دائره ظاهر شد و از صدها
تجاوز نمود لعل در سنین خمسین ظهور بطهره به شرف ایمان مان کسی حضرت فائز گردد و آنچه در مسائل و دور
نوشته شده نتیجه او است و تنزیه او از آنچه بخیر دوستان او میگویند و اگر کسی نزد او باشد از عطیه جود او و نمرات
ظاهر نگردانند در خطوط حسی هست بهوت و هم حکونه در حق او ذکر نمی شود و حال آنکه نمره و حکم
باطل گردد و این از سر این است که کل اهل بیان از صدور حسی بیرون شوند زیرا که در هیکل حسی محیط
بر او است و در دائره واو حاصل ها است این است مراد از سر اول او لعل مردم باسی دو عطیه نظر و مواهب
کبری در حق ظهور این کسی ازل و طلعه قدم اولوا الهیکل در ها و اولوا الدهر در واو لکه منقطع کردند
و هم حق اولوا الدهر اگرچه کور اگر بر نماید حسی سنین خمسین شهر حواهد رسید یک حسی اسبوع
یک حسی یوم یک حسی ساعت یک حسی دقیقه یک حسی عشره از ساعه در نزد صوان ذکر نمود در قرب او
زیرا که بوده باشد و یکشی بینونیت عزله یک ایرل در حلی به حلی بینونیت الصفه یک النار و حراقه
بنحو حار مسحوق گردد در حرف ظاهر نقطه بمصباح مسحوق گردد و نور او منور نکند آنکه در ادون منتفی کشند
و هم حق نصر کل مقصد محبوبه سو ارحم و حمد کرده با منتهی الله صد صدود و نظر مکنی در اهل بیان در کل
این دو هر در مسائل الدر میکند و اما منه آنکه الدل اکبر در دران سبین در او دیگر ملتفت الله میکند رسول آنچه اکبر
سبور کینونیت او دن مدوب میکنند در ایمان باو و مطاهر او و آنچه رحمت بر او نازل شد و هم حق بر ظهور
جهت اما کبر بعد این حق در درجه سو که سارست در کل شد که در یوم ظهور بطهره به
هیکل عهد هیکل او دیگر نقطه ان معجب ارادت و لیکن او ظهر است نزد از حمد او باو و آنچه او میکند
قصد میکند الله او سو اگرچه در حق اجابت بر او کند این است معنی الی به سبح الله در کل ان اهم یعلمون الذات
الحادث والعشر والوحد الی مسی عن صلوه المولود والمیت تکبیر حمس تکبیرات فی صلوه المولود لعد الله الدل العشر
ان کل بابه موسوم و لعد الله ان کل بابه موسوم و لعد غیر الله ان کل بابه مجهول و لعد الله ان کل بابه مجهول و لعد الله ان کل بابه
ان کل بابه رضیون و یکبر ستة تکبیرات فی صلوه المیت لعد الله الدل العشر لعد الله الدل ان کل بابه مجهول و لعد الله ان کل بابه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الباب الثاني والعشرون في الوحدانية

هو الذي كل شيء يعبده وإليه يرجع كل شيء

في دين الله موت في الحجار المرو وحدوا بالعقول في ايمانهم ملخص الباب انكه چون اين جسد ظاهر عرش
اين جسد باطن است هر آنچه ان حكم ميكرد اين هم محكوم حكم ميكرد و الا انكه ملزم ميكرد بتمام اذيت
باين جسد نه بنفس اين از اين جهت است كه خداوند از جهة انكه عرش ان جسد بوده حكم فرموده در حق
او بمنتهاي حظ او كه انچه بخشيده كرده او كرده شود هر او وارد نيايد زيرا جسد دارد سر عرش چه
باطن است براي جسد و اگر خدا اين شهادت كند كويا او عزيز كشته و اگر دو اين شهادت كند
هر او وارد نيايد انچه وارد ميايد از اين جهت است كه امر عظام و احترام ان ثابت شده داده
داده شده كه در نور باطن مستقل مستور كردد چنين سبب كرده جسد ذاتي او باشد
در عرش خود حظ نه نمايد اين است نمونه اين امر كه انك مي بيني اين عبادة الله
المهيمن القيوم داده شده بخشيده شده از سرك اين مستوشه بر ان خدا نه هر آن جسد ذاتي وارد
نيايد وارنار محيط و در ظل نور متوقف شده و در عرش بر ان باشد حاكم است هر او مستوي
باشد اگر از مومنين ميان است و عالمين كرد و ان چه است بر خداوند كه او سو داخل
در حساب خود زياده وارد نصل و محقق انقدر بان كرامت فرماده در ارض شود
و در حساب خود زياده حديثا لو هم به داده نوشته نمونه اين حكم انكه چون شود كل بر مظاهر
مكر ميكردد در عصر سرت دكر ملحوظ در ان و منتهي بدرج سرت اول رسيده و محو است
با انكه مسمي زنده صد هر بلوريت است رسيد چون در اسم حمد در حق
او ظاهر شود لعل در حق شود كل در حق شود چه در ذاتيه مستقر كردد و مدل
مرحق شود بتكبير او در لعل بر ان همه انه عرش منبع الباب الثالث والعشرون في كتاب
الوصية لذوي سبب ما حرر في البيان ملخص الباب انكه هي فصلي كه در حق عباد اعظم تر از اين نموده
داده داده بر ان سعادت حق و تعليم ان فرموده كسي كه بحمد و توحيد و لكن حق سود داده
در وقت موت كتاب وصيت نوشته مسمي بر اقرار توحيد است او و عدل و اين صلوة هر از
او است و هر از سعط الهيه و حذف حق او و اظهار حظ هر اكار در امثال او در سنعاد
از انچه دوست نداشته و ندارد محبوب او داده كه ممنا دارد از موضوع حق و هر ماند و كتاب
سورت الله مي نظر به كه اكر مشت او نعلي كرد هر چه او هر ان است چه اي

در حق او نازل شده و خطاب کلی یا وارث از است که ابتدا الی النهایه رسیده مراد
خط والطف حسن را که طول ظهور است ظهور مبتدی است و خط یا مهار و کل اهل
ارض است ولی مهار دست بوده که الفاظ به ظهور حق نشود و او محتجب مانده یا کتاب که بر داد است
بر نفس او ظاهر است که در ظهور حق بر نفس نیز مغفور است ولی نمی داند که مانند اعزاز
دار حق ان حق است از ظهور قبل او که در ظهور بعد حق است خود نمیداند از حق علو ظهور حق
مثل ظهور رسول الله که ظهور علی سه مقدمه ظهور حق ذکر نموده و حق سه ان ظهور بود کل
بعد بوده و اگر نه نیست که اهل بیان با چه دین ایشان ثابت شده کمال سعی عمل کرده و میکند
ولی یوم رضا نتیجه حق کلام است مثل آنکه کل در حق صوت لا اله الا الله میگویند و میدانند
ظهور ظاهر بیک که نام قبل او ان کلمه را میگوید در حق صوت میگوید ولی مظهر ان کلمه مدل
حق است در جمیع بوحق منور ان است که کل اعمال هباء منثورا میگردد و حق کل کتاب
وصف خواهند نوشت و کتاب از سر صدا در بوحدانیت خواهند داد و حق ابتدا
لا اشرک ما سنا ولی یوم ظهور بعد حق حق ان مظهر شرک است که نفس بوده ایه
و ملتفت نشده اند است که کلمه دین حق را حاصل میکند و مشغول میگردد بعد
مرحوم رحمه بوده که عمل میکند از روی بصیرت بعد اهل یوم قیامت نوشته کتاب
نافع و مدینه و مبدا ان کتاب حق است ولی تا نطق به النقطه در حق ان الی
است ولی بما سر حق الی نظر به چه که مینویسد ولی بکتب مینویسد عمر شما سید
داد حق بوشما منت ساند تحقیق دین کل بر پاست ولی جاهلان بعد حق تا نمیگردد
مثل آنکه در کل اهل قرآن نام قبل او عمل میکند ولی از محتوی محتجب مانده یا حق بکه
حق او در قبل حق مثل هاء مرتبه نمایند نحو اشرف ولی ملتفت نشوند نه است که الهاء
هم که ان کلمه حق بلیغه ملتفت شود مگر بر ذهن حق حق کمان میکند که اگر ظهور حق شود
اثرت خلق از بوت او ولی همین بعد در ظهور است که در حق ان ظهور یا
در حق ان دین رسیده از ولی باز در حق ملتفت الحق و حق مشغول در بعد بما هم تمام
الباب الرابع والعشرون فی الوجه الخامس من الباء والواو والهاء والراء ثم کتاب ایه ثم النقطه
ثم ما قد ذکر الله علیه بعض حق و ما کتبه بعض و ما یتنزل کتبه ثم کل ما نزل من الله الی ما قد ظهر
وکل ما انزل الله ثم ما نزل من الله من عند الله الی الله من عند الله الی ما قد ظهر ذات الله الحق

بطهره ملخص این است الله صدا از عالم ارواح و وجود محمد مظهر مظاهر معدوده فرموده
که اگر نفس کل ما فی الارض شوند امداد سبیل هر یک از آنها نداشت و کل ما سوی عنده
از مظاهر است گشته حق در تعبیر مظهر است نه نفس شیء بلکه شیء عرش است از برای آن
چون ما شیء ظاهر میگردد کسیکه کلام او مظهر است بر بی حد در حق عناصر جوهر
صدق میگوید چه میگویند اگر عذاب خواهم حکم میکردند تسخیر بر آن دارد نمی آید
دلی محمد از سدت احتیاط از این صدا سوال میکند مرکب میگردد دلی بر حکم الله صدا
کلام او مظهر بالاست رد ملتفت که حکم طهارت کند مثل اول نفس است قبل الله صدا
سوء الله مستحق میشود دلی سوال از دم نوشته میکند این است صدا این حکم حیوان اگر حرام است
هم لدی ملت شان زیرا حیوان ضرر بنفس نمی رساند ولی بهمان طاهر است که میکند
صدا و هر موجوده باقی مظهر است تا آنکه دلیل باشد از برای طهارت مظهر
نخواند ولی کلمه طیبه و مراد خداوند فرماید اگر کور حرام میکردند هر چیز
کوران هم خداوند عالم است شان سو حفظ کند صدا موجود محکم باشند با آن امر
وارد نشد زنند والد شوند دین در هر طهور در حال حیات مثل آنکه ظهور رسول است
شد هر کس داخل دین میشد شوند آن سو دارد ولی لطف کسی بحریکه آن شوند در ظل آن داخل
ملتفت صدا ایمان باد باشد این است که هر کس شانی سو کرده دارد محکم باشد اگر عمل
از برای کسی است دلهای باد سوی کتب شوند دنیا و دنیه در آن ظهور از برای راست
والد نامی میگردد کاذب لم یکن و هیچ کتاب دیگر نیست و مظاهر مظهر است اول ایمان بیان است
صدق موعود مادر جدا و سو طهارت و نامی نفس محمد کتاب است اهل قدر ملتفت آیه از
واجب شرح عبارت در آن نیست ظاهر میگردد و اگر موجود مالک است و وصف
صدا ظاهر بر شرح خونی شود ظاهر میگردد چه رحم و طلب نسبت از برای بیان
آن با بهاء بیان است تمام محکم است در سوم ظهور اول کل ما اراد شیء عناصر اربعه است
اعظم شیء است شیء ما بعد کینونیه کل از آنها در دست عبارت در آن باشد
دعی صدا در حق الله سو اسطه صدق با سوال ادی داده شده و ملتفت دلی در
هر حال صدا و نه دولت میدارد مظهر میشود هیچ شیء در آن اجب بر خداوند

ملیت حب از اظهار و لطافت و نظافت و پاک حیوان صدور یافته راه اورد در خلد
در وصف محبت بود در عمران برداشته نشد و صاحب در بیان دوست میدارد حب را که تصور
بدون روح دیگر شود و دوست میدارد کل ما منتهای اظهار معیت و صورت در هر حال باشد
صلعم بیان از محبت بیان کرده نداشته تا چگونه و دیگر در باب نیست بر نفس صاحب اگر شود
حیوانی نزد او باشد منت سبب او در بند و سبب اخ و اخوان و اشتغال انها کل اگر
٤ از برای انست صدوم در سعه رحمت خدا باشد لعل یوم ظهور حق شاکر شود او سوی احکام دین
قبل او نه هنگام از برای تشریف احتیاط کند و بار حق سوی عاده کنند و لی صدق نبوت بر محقق
پروا نکنند صاحب هر کس در کور قرآن بود ای معنی سوی مشاهده نمود کل انها ملکه صراط منت
طلع نمودند مرغوب و مالی دی سوی منمودند و هم صدق در کور بیان هر کس بوده لمنتهای کمال از
مطلب سوی مشاهده نموده صاحب از برای یک مسئله خلق فروع هر از ایشان نوشته ولی در جای
تصدیق حق صاحب اصل دین باون ثابت میکرد و اگر نوشته بود نفس صورتی بود مذکور موزون و حال
انکه صدف بر حق نوشته بالی جزء حق سوی حق نداشته و موزون بالی نفس نکشته
هنگام حب و منشور امیکرد الا دین مستقرین شعبه بیان بحق کاشت در بیش در علم
اصول مخترع بالصدق از ارباب انی امیکند کل شئونات احتیاط دین حق سوی ملحوظ داشته
ولی در اصلی خدا اوامر او نامل میکند و اگر نفس تامل بود و حق حق سوی حاصل کرده بود
ولی انکف میکند و بر کسیکه در کلی بوصه صاحب اصل ذکر است طراز بحر جود او طالع میکرد
کسیکه ایجاد صلح صیا میکند از ذکر اون ای اهل بیان نکرده انکه اهل دیان کردند
اند بهر صاحب غروج میکنید در مثال نفس حوای دیگر شوند صاحب سفر نشده اگر سفر نشده
رسانند لعل یوم ظهور حق کسب نکنید انکه صدی کاسو بر باد دهد حق ملتفت نشوید
صاحب وصیت حق کل و اگر کسی عمل کند در هیچ حال ضرر نه بیند زیرا که اون اظهار
صحف عفو و غفران اوست ملت کل صلح همان در صاحب شاهد نشد بر نفس دون اظهار
حب حق سوی از او لعل از حق و حضیات حق او سوی دهد بیان خود فرماید
و منت گذارد بر او ندکر او اگر صاحب خبر نشود صاحب در حال خدا در ایام
نفوسیکه انجان ضرب طاهر شده بود نقطه حقیقت ان شیخ خدا داد ما ما حق و حال
انکه تکه در کجا بود دیگر در بر خدا دانست که او خبر نشود از خدا حق او سوی دانسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این است که با ملک مسک او الحمد صلطان خوشبو مسکنه دالله صبنکه جاء ملک دو از ملک
صداوند بیرون نرفته و سه نیست کل شیء و از این است صرچه برحق وارد است از اوست
دارای او و صد ملحق و لحوق صاحب او محبت کشته بر او وارد است هر آنکه صد در حق
هی — محبه است در حق او مانع نباشد صد اگر محبت در حق او مانع نبود محکوم بحکم عبکشت
در حق ظهور رسول است محبه بر اهل انجیل مانع بود و موعود ایشان را بمحبت دین ایشان ظاهر
و لحوق محبی مانند باطل گشته اگرچه انها در ملک خود ظهور نمیدهند صد موعود عیسی امده
نمی ایشان ایمان نیاورده باشند و حال الله در ظاهر است این قسم ملک دو در دور ظهور
حق سلسله ظهور رسل لکمان است و همها و حق در دین حق محکمت مانند و صداوند بیکدیگر
سر برکه خواهد است خود زیرا که ان هست عزیزتر است بر صداوند از هر چیز زیرا او مخصوص
صاحب داوند شد که با هیچ چیز نبوده و ملت و ملکه او باشد و هیچ نباشد صد خیر از او مخصوص
نبوده و نیست دار بر او در جنت الحمد با وعده شده خواهد رسید زیرا صلح جنت
سو منت صلی کل شیء فرض کن الحمد با ملک در لمکان اولیت صداوند در او صلی صفت ماند زیرا
که او بود بر هر شیء در دلکن محمد و الله الله لنا کل له مخلصون الناف ان نعم
والعش حی الحاصل حی در کل الوجه فی کل شهر ان مدکر به فی کل یوم حمی و نعمت الله الله
فی یوم الاول الله اعظم و الثانی الی ان تنتهی بالله اقدم فی یوم الثالث و العشر الاخر یوم الشهر تلخص ای بالله
از طبع کمی بود ان صداوند او در سوده بعضی سو صود و هیچ عرب بکوید بالله اعظم
اظهر با هر انور با هر اگر با هر ای نوع کل مجتمعه لعل در یوم ما از سرت بدون ای کاد
مقدس شرف هست نیز اعظم و لعله قدم فائز گردد و نتواند در ان روز الله حروف
حی صعود کرده نه هر که ای اسما سو کواند و از اولد ایران محبت گردد زیرا که مشت ای اسما
مثل کینونت اولد و ع است چون قسم ای حروف دلالت میکند هر که صداوند اعظم تر از ای
است و وصف کرده که هی حی ای کینونت دلالت میکند هر که صداوند اعظم تر از ای است
صفت کرده که نه ایست حروف واحد از صد مثالیت که کاو زمانیه زیرا صلح
از ای اصل نسوت دارد ارل سوده و ملت و الحمد در لمکان ملکی صلی او است
و حروف واحد اولد اسما او هستند بر صلی او که در انها دلع لمنتهی الله و صد

و در مقامی که انها دیده میشود طی است از و در مقامی که دیده نشود در آن اندیشه ان در
حدود حقند لی یعنی بعضی که در انها غلو نموده اگر صغیر کنند بسوی او در آن
کنند آن را و هر چه دیگر کند در حق آن در اقرار بعبودیت آن بوده و هست و لی علو
آن از نهایت اندیشه آن است و دلیل میکند الله بر وضع ارای حقیقت حدود
لی و تحمید و تسبیح و تکبیر صدا و هم عالم آن را قرار داده نه در حق تکبیر لطف کنند آن
لطف محبت میکند بلی حق که در حدود است اگر نمی بینید الله را در آن کسوت
هم مثل می شد الله ملک کل طوبی و کل له عابدون الباب الثانی والعشرون الکسی
و الیسر و الشرا و الکسوف و الخسوف اذا کسف الرض سهما ماء نخولان ولو کان بعض العلت بصحیح الیسر و اکثر
و صوا و کسر و کخوف الشمس یعنی ما یرضی المشتری والبائع و هما لی وجب بها و ان بعض بها
ملحق الی بات اینکه صدا و هم ادای در سوده در سع و شرب بعضی رضا بهما و ادای در سوده صود کسر
و خود مکروه است هم مدد صحیح رضا بعد از طرفین سع و شرب صحیح میکند و در بیان اگر صد
بیان بعضی عمل بات و ادای در سوده صدا و هم کار سو و در تنزیل صد است ضرور یا
ایشان و در اینکه بعضی و نزاله باطل در معاملت خفی قرار دهند ما الله کل در سوده سوس
حق بر کسی نشنه لعل در یوم ظهور حق در سع انه کمی حقیقت و شرات بادون او با و در صات او
خفی آن دو حق کرده لعل در انک بحر رسه کل الی ملوک الباب الثانی والعشرون الوصایا
در بیان ان المعطی لسوء عشر حقیقی و ان لها لسوء عشر حقیقی الدهب عشرة الف دینار لها لسوء عشر حقیقی
العضة الف دینار و لی نصف لم یکن عنده علة الحول و لم یبلغ مقدار لها عدد حدود
الطاء حتی اخذ الها حسابه دار لعی مسالة نشت ذلک ما دام لهو دلک کل مسعوف در مت حقیقی
در العضة حتی لو فی سنک البیان ان لم یجوز صدوده و ساله لی لیل الدان فی لقدر
لعل بدانک سعی نظره است دیگری ندانک در آن کی ملحظ بات اینکه صدا و هم بوده
حلی و سنک خفی دار هکه سنک او در مرد غیر موحد نباشد ادی داده هر آنکه کل یکسر و دانی
است در نصرت دی آن هر گاه یک حول گذشت و مقدار آن از مائتین و حل منفق
گذشت و واحدی مصرف نشد بدید مومنی هر نوزده قسمت رسیده شد هر هکه از مثقال
ذهب صد و ده کو دمیشه مائتین دینار و از مثقال نقره صد و ده کو دمیشه سیصد دینار
بلک بیان داده نشد لعل در یوم ظهور حق بسطه است از بحر جود او منفعت کنند و از او

و مراد خزنی وارد نشود اگرچه بنفس او باشد دانی از حقوق بوده از برای نظم
که در آن شرف نزد اولوالالباب مشهور است. ولی از برای منتظرین ظهور خود
اذن داده لعل را آن دست خزنی بر او وارد نیاید و معطر نگردد حتی در صدور
نماند و بعضی از آن محروم گردد چه آنکه در آن هیچ عبادتی بر صدور محسوب نبوده از بعضی
نفس بعضی اگرچه با دخال سرور در قلب او باشد و هیچ عمل ابعد نبوده بنفس بعضی
اگرچه با دخال خزنی در قلب او باشد نزد آن است که هیچ او کند آنچه میکند و یوم ظهور
او اسمش سو حساط گذاشته و در تصدیق او تامل کنند مثل آنکه امروز آنچه ما الارض است
با هم آن مثبت اولیه که در ظهور است هیچ بنزد آن ظهور ظاهر گشته میکند آنچه میکند
ولی ظاهر است در آن ظهور که کل ظهور نزد او مشهود است که وقتی شد مثل آن چه
ظرّ از ملسوبی بظهور قبل او ظاهر گشت از ملسوبی بظهور قبل او و مثل اگر آنها
تصدیق نکرده خزنی بر شیعیان او وارد نیاورده ولی از مدعیان آن ظهور قبل او
ظاهر است و اگر کل عدالت او سوت و ما نمانده شبهه نیست که در ظهور معبود
صمد سوصی بحق ادای تکلیف مخصوص خواهد نمود اگرچه در آن ظهور بر حبط
رضا به حرکت کند از فتح ما الارض منتفی میگردد که از منتظرین در سلک
منت گذارد و از حقوق به فرمان شفقت فرمایه زیرا که آن در از برای صدور شده
الارض بوده و هست که اگر کل در نصرت او قدم گذارند کل منتفی شوند و اذن داده
صعدار منتفی و هست بوده کود گردد در آن ضمن فضه و ذهب هر دو مانند ظاهر است امروز
و اگر خواهند صرف نمایند هر یک سو بوده صرف نمود که برابر است سو منتفی بیان فضه و ذهب
منقلب نگردد تا آنکه کل در سو فضل حق شاکر گردند و در آن حکم اسرار حکمت سر
اولوالالباب محدود گشته که اگر کسی از آن بصرت نظر کند کل اسرار توحید سو بعضی بعضی ما
میکند در حینیکه هیچ ضد نشده حتی ما در جائی که بیان قائم شده در خلال ما سبق
داخل آورده اگرچه از برای نجار در آن حکم در لها از ذهب و فضه امروز نقص ظاهر است
ولی بعد از جریان مرسوم میگردد و اگر بر ذمه کسی بوده یک قران برادات مرسوم

و هشت نخود و سه نه بهاء آن سه و هم حسابی در ذهب بیست نخود و هیجده بهاء آن سه الدانگ یعنی
سیع و شرا الحق کل اینها از برای این است که نفسی در سبیل حق محروم نگردد در یوم ظهور آن
لعل در حین ظهور امر در واحد نخود حق نازل گردد در یعنی سبکه در بیان حکم ایمان بر آنها مبنیه
و به بعد صرف الی صراط حق بفضل الحق جنس انفس عمل باو هر سه اعتبر نموده هر موصوف
و هیچ نازل شده از تجاوز از حدود و تعدی بغیر نفس نبوده اگر چه بقدر خردلی باشد در سر
عالمین همه دانسته اند و به لوصل یوم العمل الحق و ان کل فی کتاب مبین الباب
الاول من الواحد الثانی من نظم البیان لدی نزد عالم سه عشر جلدا یکی مشتمل الدلالات والدرایة المناجات
والسنة الفقه و سنة صور العلمیة و انی الدلیل مشتمل دلک من الوجه الی اسم المستغاث و ان یکون مع کل نفس
صحف لو لم یکن من اقدم الالف خزینه و انی البیت ملتقی صفا و انی العشرة عشرة بحسب ملحق ای باب اینکه اگر شخص
هر صد و هر محبوب تر از اعتدال نیست حتی آنکه اگر کسی ارض مالک باشد اگر حواله در حواد
اعتدال ظاهر فرماید باید هر آنچه باشد صحف اسطر لدی بیهمان و دست بسطر در اول نظر
که بقدر دیگر شرا اول الکل من الشیء ازاء خود زیاده نه بلکه جائی که در ارض حسابی محبوب خداوند
باشد حکومت است در موافقت لوان اعتدال ظاهر گردد و اول فرموده صد و هر در بسطر بیان
هر آنکه ارواده جلد زیاده نگردد و در طی مسهای اعتدال بسطر و هر بیت ثبت گردد و اگر
بسطر که در اول آن یک حرف از اول آن زیاده نه بلکه بنده آن است و آن نسخه آن
و ای دو مسهای مقام اعتدال است و دیگر ملحقها که عدل ارای هم در
گذشته و مدخطه اعداد و دو کف و ای هم در حین حلق حکمی بلکه بل آنکه نازل
و به در اول و به در ثانی مرتبه و هم سان کهف اولیه طلبدن سرات و صد سبک در را
و اولیت حق عظمی و بینه کبری و دلیل سبکه الاعتبار و صد و در حقیقت باشد
مقامات و در مالک مقام در در رابع لکل عالیه و در حاکم لکل نازله
و لکل در حل ابای دیگر سبکه اگر چه آن در حسن در اول ظاهر است دارا
هم مستور است و لی چون کل نتوانند درک نمود و مراد از آن
ای است که در یوم ظهور صحف بیان کل لسموات مشاهده

واحد گشته باشد و در یک وحدانیت سر باشند لعل یوم ظهور حق تو نیز بعد از آن عصمت
مسفر گردند و بعد از آن بعد حق بر دوان بنیر اعظم حاضر شوند بدون سبب و نسبت و نسبت
ظاهر است و در هر یک اگر از کل مراتب خمس دارند مرتبهای عدد آن محسوب است
بر دو حق اگرچه در ملک اول با عنصر اسم حارث است و در رابع بعد لبی لم یسفر طعمه
و در سه بعد مرتبه و در سه بعد ما بدیگر در ارکان الکبر حارث ولی در هر یک کل ظاهر
و باطن بوده و هست بلکه در هر حرف ناظر مدع میکند بلکه در هر نقطه حاکم آن
دهد ارکان الله است در صورت دلیل است بر مشاهد کسوت آن ولی نه اگر است
در آن وجه غیر وجه دلیل نحو اگر یک مزید گردد عشری میگردد نه آنچه سر آن اینکه
در آن وجه دلیل نحو الدمشق وجه للعدد ارای مجهت است در نقوت خواد خود
بر دو واحد اول تو نیز حاضر شد در اول ظهور قبت لطرکی در بیان اگر صد
شده مجمله نحو ولی کل ارسده ظهور تک بوده در کل این حروف واحد
حیوان است نه آن است نحو نحو بار ارب دون آن ما محسن سوای اوست بلکه آن
اول حلی اوست دلالت میکند در صفح ارکان بوحدانیت محکم است در ارکان
ظاهر نحو و الله آن وحدانیت دهد لدلوح بوده دهد و عشرین بدرک میگردد
داون دخل عدد بوده دلیلست و معروف میگردد لهذا و نمی ای لطم الله و در نقوت
تمام لعل کل موسی بدان لهذا حروف واحد مستند گردند ولی غرور
نگشته که نقطه و حروف حرکه آن روز روز آن است اگر آن حروف
دال نقطه شود دولت دهد و لهذا آن مقدس است دلیل است دال نقطه
شود دولت داشته و الله لطرکی صفر نقطه قران و حروف آن مدعی دو نیز و طاعت
و حال الله از هزار ملک داخل دلیل ای نقطه و حروف نگشته در آن ظهور ام سلک
ای ظهور فرض کنی و معرفت باشی دیگر در آن روز محسوب نگردد کل بیان دارد واح
آن در دو نقطه ۲ و مثل صد است در کف ادب صاحب امر و زکل قران دارد واح
آن اگر از نقطه بیان بی در حق کل نازل که در رحمت بوده و سه اگر لذا حار

لکن حکم آن ظاهر نظر کنید به بین که از صورت هم چه نسبت نه این است حکم و معنی
اگر چه در عقل هر چیزی را از آن بعضی مستفاد که هر یک هر ارادهٔ آن صور
و صور بند ولی کل آن یک خبط ماهیت که او بر سر کل آن بوده نه بر بعض آن
لکن اگر رسول صادق نه یک آیه نازل فرموده بود که کل موجود همه اصل در رحمت
کس مسبوق نیست حکم دون رحمت در حق آنها که وصال الله حصانتوان کرد بعضی را از آنها
حکم که بر نقل و همان قدر هم نفرمود و حکم دون آن فرمود نظر کنید چه بعد در حق
عالم نه ما بیست حرم کل علم خبر یک بعضی کل زنده میکردند و یک بعضی او کل فانی میکردند
لکن به شونکه تصور کنید نقش با نقطه با شون دیگر و مصور است نه که این حکم حکم حق است
و دون آن متصور نه بر صرف کما است کل است عارف میکرد در مقامات حد و حد سوم فرموده
در دوم ظهور حق از کلمات بواحد صحیح نکرده که کل بیان کلام ظهور قلم اولیت و آدم
عالم تر باشد نازل فرموده از کل حلی زیرا که روح کل در نقطه اولیت و در سر کل
الله بشهد الحق مستغنی باشد و الله صدق ذکر نیست صاحب اکرام و کسی الله طوی
زمان شیخ در هر حلی اگر صدق نکند حق سوا با مدت خواهد بخشید او سوء علم او کمان آن
دیگر نکند از سر او علم نبوده و علم او است که علم خدا در رسول و مطلع قرآن باشد
و با دون آن سوء اطلاق علم او لو الله نه نامه صاحب در زمان علی ظاهر باشد
در که هزار سنت حضرت علی علیه السلام مکرر نمرب بخشید در حق او و هم حق تصور
لکن سر ظهور مطلع آن که کل اهل بیان در حق علم مستفاد کردند تمام بخشد
الله صدق باد مستغفر لی یا ذی العلم یا ابا منصور و در نظم آیات نیست آن سوره سوره
از یک آیه که نه با هم مستفاد میکردند و سزاوار است که در رد آن بصریح صحیفه مرا نه
هزار یک باشد از رسول بیان مرد اول باشد اگر کسی با چه منتقد است و هر حرف یک
و با حرف حق حرف مخصوص میکرد و مثل کل بیان مثل حور است که کسی مرد کسی را اثبات
گذارد در یوم ظهور مطلع آن اگر از کل خواهد نه نامه الحق بیان داده در آن نیز
نشاید نه هر که یک مسئله و وجه آن مخصوص گردد و یک حصول آن دیگر نشود حکم دیگر نشود

[illegible]

مران سالک نگردند الا آنکه دران محل تطیف نا کنند بحوله الکرسی مؤنس مستبدل گردد و توانند
بمسافت مسافت تطیف عمل نماید در دیوان زیرا که دران بقدر یکه هر شده در تطیف دراو هر دیگر
نشده و نمی شده که کسی شبی سوی نفس ظاهر فرماید با آنکه اعداد بر کمال اون داشته باشد
مثلا اگر کسی بنای عارفی گذارد و اسم کمال الحق دران ممکن است نرسد اسم آنی مران نمی گذارد
بلکه آنکه مدیکه طلب نفس میکند از صداوند براو بلکه ذرات ان بنام طلب میکند زیرا که
ارش در صد خمس وصول الی مائتین در صد خمس سو تمنا داده و بهمین در حکم سعد
شد در حق اون ظاهر یک از اوسوان میشود لعل الکرسی تمنی حضرت در ظهور احت
هرگز در ارض مشاهده طلب خمس سو ارشد نمی نماید و اهمیت شده در ای بی ابوالی
که متعلق در مسافت سحوت ظاهر سازند که زمان طویل نتوانند که حضرت ارش خمس
داخل گردد و در هر یوم هر شی که ماون مرسوم میگردد مقاصد لدنی است که ظاهر نمایند
لعل در یوم ظهور حق ارش بسبب حرف گردد در سلک اوست هده نسخه زیرا که کل ذرات ظهور
صداوند
مدد آنکه مراد گرفته از سنی باید در یوم ذات ظاهر گردد و در ظهور سلطان آن
عالم است که درجه ارش ظاهر فرماید اوسود لی از مبدء ظهور تا عدد درجه مرات
بوده که در هر سنه اظهار ایمان بحق ظاهر گردد از کل خلق که بعد از اولی دیگر
نتوانند اظهار نمرات ظهور بعد نمایند الا بظهور بعد صاحب در الی ظهور ارش بوده
مشاهده آن فرموده که نمرات هر روز و دولت در مسافت سعی بگذارند که ارض
ماء تجاوز نماید و اگر سوی نگشت تا اظهار نمره و حق حق سعی محبت مانند و لکن در
ظهور حق مسافت سرعت نموده که هر سه اسرع است از هر کس و در حق آن ظهور کل
ع ما ممکن نمرات بسان سو ظاهر نموده که اگر مدد لمحه حصل لیم رسند محو میگردد کل آنچه
کرده و بی باشد که از او مسئول نشود الا آنکه ظاهر که بعد است ما او حکم تا
الباء الباء الی هم آل دی ای اصل حکم البر حکم الکبر و در بعض حکم الکبر و هر الکل ما ظاهر و ان
طه ظاهر سلطان بعد بعد بعد بعد الم سعد الله دان حکم بعد حکم کله و ما لکس ملحظ ای ما الله
صادر عالم کود در حق حق حکم ما لکس سعد مثل ما اکبر فرموده تا آنکه کل در سعد حصل در

در حمام او نشسته و آب کثیف در سر بر تا نفس نه عمل می‌نمودند مرتفع فرموده دلالت بر آن
دوست داشته که در هیچ ارض نباشد که در آن عمارت کثیف باشد بلکه آنکه حوض از ما
باشد که لطیف و تطهیر اهل آن هیچ مشکل است که در آن حوض نباشد بلکه آنکه سد
در آن عبور نمیکند اگر آب قدر آن کند یک طهور می‌باشد کل اهل بیان در آن غسل
دفن نموده که از آن ممنوع نگردد و بیان حکم طهارت در آن ما ظاهر است
حکم ماء بحر توضیح که همین قسم که یک قطعه آن مدل به آب است کل هم مدل به آب است
و ما اسعه طهر و طاهر و مطهر بوده و هست و در حین تطهیر استبداد ما را بیان
طهارت از دفع آن شد در آن زیرا که در آن کسی ظاهر است و در اول مرتفع
تطهیر نموده که کل تطهیر در اول به بوده که بواسطه ما ظاهر میگردد و اگر در یوم ظهور
حق حکم در مایه تطهیر شیء متعجب نشده که دخول او مطهر است نه بعض اگر حکم
ظهور آن ملتفت الهام او کو ما دون ملتفت که کل اهل بیان تطهیر
غسل او در ماء مهیا اختیار عمل می‌نمایند ولی در یوم ظهور آن لسان شیء متعجب
میکردند مثل آنکه امروز ظاهر است از اهل بیان نکرده الحمد اهل فرقان کردند که در
طهارت حدید که عار جدید مهیا حدود و حصار میکنند و در طهارت حدید ولی بعد توجه
متعجب میکردند که ظاهر که حدود سوء الله در هر قوانین حب غیب به در آن ما شد ظاهر
نیست عنه به دهم حتی هر روح و بعض و حدید و حب دون حدود و اضد و ما
یجهم در او باشد ظاهر نیست عنه به زیرا که حکم طهارت حدید بر طهارت
زائل میگردد که آن ما ظاهر میگردد نه بجان که اگر غیر این بود امروز
هیچ ملتفت از اهل بیان در طهارت حدید ملتفت زیاده نمی‌نمایند و حال آنکه
حکم آنها ظاهر است دهم قسم حتی ظهور تطهیر به ظاهر بوده کل حدود ملتفت
تا دکه اگر بوی هر ارض در بحر داخل شوند و خارج شوند حکم طهارت حدید
حکونه زائل گردد مانند نهر است از حق محجوب ملتفت حکم امروز محجوب

در طهارت ظاهر جسد خصی محل طاهر است که دلیل ندارد و سجاده از ملک در او
تصنیف می‌نماید ولی در جائی که تامل در آن طهارت کینونیت او مدل میکند
از حکم طهارت پروا نمیکند بلکه فتوت میدهد بر آنکه قلم حب میکند و بر آن
جاری گردد مسبب دیت سو نموده صنه از طاهر محبی گردیده و نه از باطن بلکه از دو
با مشتهای کمال داشته شیشه لعل در یوم ظهور حق بوده نصا اسمی مستغنی گردید
و اگر آن کسی حقیقت در آنی ملکه منصور است حکم طهارت نابه در هر صه حکم
مرتکل ضی است خدا طالب نموده عمل نماید زیرا که آنکه امر ورمیکند از امر ملک
اوست و سر او در هر حالت صدا امر سوا است و حکم بعض از ما احکم کل اذن و بجارت
نمودن آن مرتبه حقیقت بر آن نمانده نمای دو مرتبه طاهر میکند آن سو ولی در دو مرتبه آن
در مار تک بر سه کاری است که آن باشد حکم بعض بر آن کسی است باشد در نیست
والد بچه‌ای محبوب ملت تطهیر دکر مائی شرد دون طاهر او سو متغیر کند محبوب
نیست استعمال از آن و حکم طهارت از آن مای مرتبع ملک در الد الکه حکم مای
در او نمیشود و از آن طاهر اگر چه متغیر گردد طاهر است و اگر مخلوط سرب گردد حکم مضاف
با و نمیشود و با مای مضاف تطهیر جایز نیست مالله اعنیاء بر دوا از طهارت از القاء
نه نمانده والد مرد صدا و از امر امر از امر بعد است ولی اهل بشر محبوب سر بر صدا و در نیست
از آنکه مای سو با مشتهای طهارت حفظ نماید و اگر علم احاطه کند در این کاس مای بر ارض
غیر طاهر گذشته بر ملک آن کطیف کوارا نمی‌آید و هنگامی که بعد از تغیر حکم تطهیر شده
همه سه کل است والد کدام بعض است و سبب کند بقرب مان مالله تطهیر شد و مرد
صدا و از محبوب نیست وقت در طهارت سو صورت امر میگردد و اگر ضرر
مای بعض مرسانند بلکه بعض سر اصل ترابت از آنکه شرا او سو متغیر سازد بلکه او در
طهارت کند از سر آنکه بعضی نزیست شوند بر آن لطافت و طهارت از آنکه
اهل نفس از بعض خبر مکروه مگردد مگونه رسد بدیگر لعل در یوم ظهور

[illegible]

کنی و در گاه ملکی بود صورت کل از ماتوری جمع گردد هر آنچه در آن صادر میکند
هیکل ها و در ارض ممیز شد از کل ارض و قطعه محل آن ظهور یافته مرتفع
گردد بر کل آن و آن بطیع توسع میکند و آن آنکه بقول سحده از بر بطیع و بسطه آن بود
و آن حلق نمیشد این است آن ران بر کل ارض صاحب نفوس ران اگر چه بقول ایمان باو
میکردند حلق نمیشدند در ایشان سبب از فضل او بوده صاحب سزاوار که خود اوست
بر کل مملکت آن فرمان صدور کل از اوست و روز بطرکی در آن صورت مرتفع
داخل ملتحق کل مدت در طلب اصول الصلوة حشر میکردند و از او مدد میکردند و آن کل ما عالم
هم مستحق میشدند آنکه حادث بود بلکه اگر ما سبب الی ظهور برپا نشد الی سالها
مدد مدد او مطلع بطیع از بر مدد او نبود این است صور هم و حکم او
کل بان مستحق میکردند و آن کلمه در مقام خصوص نمی در بطیع زوال مستقر است و هیچ علت
شئ نبود صادر نه حلق بود و آن از جوهر علم مقترن بعمل گردد و هیچ علت
الا علم عمل صادر و احاطه شئون بتنوع برادر الی یوم ظاهر کل بسوی او زیرا در حروف
ما خواه او نفس علم است بطرکی مومن نقران بعلم آنکه لدن کتاب است سوی شده از
و ما دون آن از کل ما عالم الارض بعدم علم دون سوی گشته از دهان قسم در سطر صعوب
کل در یوم عاشورا یکی حال مدد از بر او کمی و یکی مراد کرد اگر دو نوض این بیت
الا محض علم و آن در صورت آن بی در دو بطن احسنه مثل خوش سوی مثل کمی فرض کن و مثل
سوی سوی مثل مرت همی قدر مقامات حکایت میکند از او و مثل خوش سوی سوی
محض فرض کن هر که کمی مراد اشراق کند اطمان نفس در او نیست این آن حال
ندا میدهد و آن بر او میکند آنکه میکند ولی اگر خدا جواهر آن است هم مرت کیه مقتدر
است ولی خود مقدر رضی شده آن سوی است بلوری که هر آنچه خدا در او سوی حلق
بر صورت بصورت صاحب در آن روز را که هیچ سبب ایمان مومنان کرد و نسبت ایمان
سبب از بر او بود و لکن حق محکم بود ایمان است محض صاحب هر در ظاهر
مطلع کمی بیان حقیقی از دهان ایمان محکم و ایمان قسم در یوم ظهور در سطر

در مظهر به فرض کنی که آنچه نسبت در امکان است بعد مستکون ملحوظ باشد است اگر چه در مظهر
ظهور در بیت ضعف تعریف باشد بلکه هزار صدره ظاهر به در کلمه اراده از سر شیر گرفته
کند که امکان وقت مبدء کل از او بوده و هست آنچه بوده از ظهور به مبدء او است
و آنچه ملحوظ از ظهور بعد او است و آن شئ واحد است مثل او مثل کسی است که مالک
طالع گردد و واحد ذات است در صقع ابداع و اگر ظاهر گردد و هر نفس است در علو
اختراع و کل اشیاء او مستمد از عالم بعد گردیده که صور توحید در آن شرف ناصر حماد منتهی
الله ظهور مصیبت منتهی گردد و به لسان در عرف الرضوان من ایام عاده الله کان در صحیفه
الثالث الخامس من الوحی الخامس من حکم التسلیم بان یسمی الرضی بالله اکبر و بهی بالله اعظم و الله اسمی بالله
و کسی به اجمال ملحوظ ایمان آنکه صور کل قرآن در مظهر یکسر ظاهر و صداء عالم آن سو نازل
نفاذ بیان نموده و آن اول شجره است که یکسر کلمه خدا در ملکوت سموات و ارض ظاهر
و صداء صور نازل فرمود آنچه طیران کرده عظیم تر است کسی که آن صوت را وصف
کرد یا ذکر کرده نمود و از این سر مخزون مرشد در بیان سدره بیکسر صدا و صوت ذکر بعظم او کرده
و هم صحی در اول الدور بر ما سه الهی در صوت به اجمال کل مبدقات کنند تک دیگر سو
و نمود آن الله کل در یوم ظهور مظهر به تو نیست که قرار کنند که بعد از صداء او است لدی
الکریم و عظمت و اجمل در ابداع از آنکه وصف کرده نفس دلیل کرده نفس و شما بوده
نفس ابهاء است و اجمل در ابداع از آنکه وصف کرده نفس دلیل کرده نفس و شما بوده
نفس و مجمله کرده نفس لعل نیست بعول نفس تو به که اقبال بان کسی عطف نمود و هم صحی در کل
اکماء و اسماء و آنچه عطف واحد در صول النفس نفس متحرک صاحبه اگر نظر دید و فرمان کنی
مبلغ کل ظهور سوم از او بوده و همان سر اگر در عموم نظر کنی صور کل سو در حرف او مثل اهل
مبکر که دیدی نفس در آن عود القدس بدء اگر چه نظر ظهور یکسر ظاهر بود و لی مدل سر بیح بود
تو او و همان لوح که اظهار مظلوم نمود مدد آن از اهل مظهر قرآن بود زیرا که آنچه مطلق
مسکد در حق مان مبشد اگر چه آن مظهر آن مظهر در حق بدیع بود و لی او و کل مدد از او بود
نظهور قبل او و هم صحی در ظهور بیان صور کل که آنچه هست از او است و وقف کرده
بر او وارد نیاید بلکه از بر او نمود بر او و آن هم که مرسل بعضی بعضی بلکه از بر
آن نفس است و الدر سر سو چه صد که نقطه عطف در حق آن اهل آن مرتبه و لی صور در

در لیل الیل چشمها نه بینند و سوسن گل برکت او محفوظ نشود و گل بوسه ان در بحر
جودت برسد نه مالوسکه و خوف سوسنان بند نخلو خوف و نفوذ بد و منع همان صحت بیانی و اشرف
خداوند گل خطاب ان عمل مسکنه و این که گل بقوم دست در طبیل نه نمیتوانند در اصل شود الدی
ست اما از ای جهت است و مسینه بر شده کموب دار حصر دماها از او اصل قبل او و چون
او سو در ان مسطل نوعی او لطف مسکنه محبت میشود و اگر سده همان مسکنه محبت
همای صلاح و امر در مسیر و جهت نمیتوان بود مسطلی در طل او سو در مسدا ام لطف
کی در کتب که صرکرده و فلم جا مسکنه از دل ان و همی سم و در بیان بدین داهین سم در ظهور
لطف ها ما هل کی ما الله محبت از کسی جهت بدست و در کثرت فتحی از ستر و صرت
نکردن هر در لطف کی در حلطسیدم و اکه مسلمان مسکنه ما هم دین رسول ها مسکنه و در شی
جهت و صبا اسم از فنون او است در ری نگار بوده و صه کذشت بر ان نه ای است
و اکه کذشت بر مردم شی نه بلکه اهل حق ان زمان محبت بود ملوسی با بیل و گل موجود
بود نه ما هم ان حضرت و وصفان و ضداد ایات و صقدرها ما هم علی اطهار دین او سو
مسکردند و اون کی جهت بر دای سعت دیر دای سه اطهار در ان سو کار سوات مسلمان
بر مایه دهم حصی لطف کی در ظهور لطف ها و دیر که ان ظاهر مسکردد گل سوسن
در زوره ایمان محو و اسطار محو ثابت و قائله و لی محو و ظهور اگر اهل نفس از ایمان
ما صحیح شد صدای ان ظاهر و الله اعرف از ایمی نفس گل همه منشور را
ایرا و اکه دارند از اول محو از ظهور قبل او است منهای دست سو بوده و در حضور
ظهور ما ربعاع ان ظهور از مسدا ظهور محبت مکردد که این است حضور ایمی اگر بوای در
بود دهه نصاع الدم هم اسرا ایه دانا سه دهم بلقاء سوم لهم موسوی الیات ان دس
و الوجه ان دس حکم محو کل الکتب کلها الدما انشت لا تنشر فی دوت الدم ملحص ای ما اکه سر
ظهور ای سم و کسوت همه دار و راه دانس و حب و در سو ظاهر میشود همی سم ما ارسه
و از ای محبت ظاهر مسکردد و حرمان است و حل ظاهر کشته و اگر سده ما ارداد
بانس ما حب و ذاتی ما نها مسرق شوند ای سوت ان سو در مسکنند کدام حکم است

لکن مسلم غیر محسوب است صاحب حکم دون ایمان تا عظیم تر شبه نظر کلی بر پای نشستن دهان مسلم
میگردد و حال آنکه همان کهادی در زمان علی بود و امروز هست و حکومت حکم اسلام بر ایمان فلسفه
و همان قسم است در ایمان ظهور و ظهور بنظر ما چنانکه در مبدء امر صاحب مدعا مان معتقد است در
ظهور این نوع مدعی گردد حکومت است در شئون ما موضوع علیه ان از این جهت صاحب شده
بر محو کل کتب الا آنکه در اثبات امر ما و در او نوشته شد بنظر کلی از اول ظهور رسول ما در کتب
کاذبه اگرچه کل حق بوده در عهد ما ولی بر ظهور فرقان کل مرتفع شد و همان حکم در حقیقت
بر مومنان ما نیز در فرقان نازل شد و هم همان در ظهور ظهور بنظر کلی در حالیکه کتب
منسوبه الی ما در نزد ظهور حکم بر ارتفاع ان نمود حکومت است حکم کتب حق در ظهور
ان کتب سحر است در امر ما بالنسبه نفس گویا دعای منتظر بنظر ما مرسل بکلمه
کاذبه حق سحر ما حکم خود داد است حق بر کل دعای اگر بر بعضی فاز نمود دعای همان موجب ما و نمود
حد آنکه در زمان مالک شده محو میگردد و همان قسم در ظهور زمان ما یوم ظهور و بنظر ما
آثار نقطه و آنکه در ظل او مستدل مراد نمود آثار این جنت و صاحب است و آنکه در صورت رسیده
حسنات ما در یوم ظهور حق متجلی میشود آنکه متجلی میشود این است مراد حق چنانکه همان ظهور
رسول ما در عهد موسی ما و همان حکم بود اگرچه انها مسترق بوده از ما که در عهد ما بر علی
نازل شده بود قسم دهد معنی حقیقت از ارزی او بوده و بلکه در یوم ظهور بنظر ما است این
آثارات او سو بلدوت بوده اعظم تر است از کل بیان و آنکه در زمان موضوع شده زیرا
حال روز حکم ایمان بر آن تا ملتفت اگرچه بعضی این دو جهت باشد و بر نزد او ملتفت اگرچه
ما ع در حد علو بیان رسیده باشد الا آنکه رجعت نمود الی ما این از اهل بیان محجوب نمانده از رزق
مدعی خود در ظهور بنظر ما و محجوب نمانده مثل آنکه اهل فرقان ماندند حمار زان قبل او
مسترق رسید و مارزان بدعی او محجوب حال است حق بر کل علم و عمل اگر تو نهد درک نمود
و به لهدی و ان الی صراط مستقیم الباب السابع من الجهاد فی النکاح و عدم جواز المهر ازید
لهدا المدی ست اکثر خمس مثقال من الذهب و لهدا الحرائر خمس مثقال و نصف و لهدا الاماء
و سعه عشر درهم کلها و لهدا العبید و لهدا الرجل لهدا مراد اصحاب و لهدا مثقال و نصف و کریم الله بنطاع و بلغت

الله فرمان بجا آرند بلکه کلمه تنها ملخص این بات آنکه خدا در عالم از وجود و فصل خود مرتفع فرموده در سال
حدود القطع سوا بالله مرتبه بعضی ذی در رضای خدا از امری او وارد نیاید و بر رضای مراد و مراد خلقه
و دلالت که او بوده از امری خدا دیست در رضای است بحکم او بطوری که در سوا جمع و فصل
دکر نشده که مختصران اینست که اگر بگوید الی آیه سوا انا به رب العلم و رب الارض کل
رب سایر و مالک سایر رب العالمین بالله مقدر نشده از حدود مهر و همچنین از آن طرف در دو مهر
کنند بر لوح و شاهد باشند بر آن از کفار از طرفی اعشره او اگر از امری او بنای حکم قرآن ثابت
میگردد و خدا او حکم فرموده از امری اهل صلوات که مراد اهل کفار باشند نمود و بیشتر
از ذهب عدد تنها فوق آن و اقل آن بر نورده مشتمل عدد دو صد و در ترقی دیگر در خدا
دو صد افزون نشود تا نقص نشود که از پنج صد کی وزن نمیکند که اول یک دو صد تا دو صد
و بالست دو صد در پنج چهار دو صد ذهب پنج دو صد و در قرآن یعنی قسم در فضه مقدر شده
بحکم آنکه بعضی آن اگر بر قرآن طلب باشد باطل میگردد و بحکم بر آن اگر بر عشر بر طرف باشد
باطل میگردد الی یوم آخر شده بالله کل سلطان در صحابه دسته رحمت حق باشند و ملک
در اموال جمع سوا از سبیل دیگر در الی سوا صرف نباشد الا الوف الوف بخشند بلکه دیگر باشد
نیست با صرف نباشد در مواضع آنان حرجی نیست بر آن الی یوم حکم شده که کل در سوا
فصل در رحمت حق باشند و نظر کنند بالله که حلیت اقتران بر آن مستند بلکه که تنها باشد
لعل در یوم ظهور سلطان ۵ ۴ از امر الی کلمه که مدل ۴ ۴ بیت کی در نه نباشد
که اگر کسی در صحن ظهور او ایمان با و نیاورد اگر صد تنها گوید باطل میگردد حکم او الا آنکه آن روز
او نیست که آنکه منع در سوا فی بین حاکم کل ملت حان کمان میکند که بیکند آنکه بیکند دلی از امری
خدا اگر بود حرام و دود میشد دهم یوم در سیدم اگر کل در ظهور ائمه از امری خدا میگردد
حکم باطل میگشتند دهم صحن در ظهور بحق حضرت اگر کسی بر قائل بود بحق در امری او
نیستند کل مبلغین میگویند تنها میکنم بالله آیه در طلب صلوات و کسی دعای بر آن ایمان
مجموعه عبد ۴ کاذب از دالله حکم دون تنها در حق آن نیستند بلکه بزعم جمع از امری او میکند
دلی بر او میکند آنکه میکند این است که کل اعمال نوبان همی قبول میگردد و باطل میگردد

[illegible]

و سنین شرف علیه ربع ۴ مدینه بوده والله صداد نه عالم اخذ و حل از آن است و کسی
از اسرار او عمل کند و داخل نار کند و هم صحبت مرد ظهور سان مشاهده کند که آنچه از اهل قرآن
داخل در آن شده بوده والله اعلم ۴ در هوای حق کمان بنه انتشار کرده و صرف میکند دلی
عهد ۴ اسرار دون او میکرده و مرتبه دوم در کمان مردان مرد اشتر سوی بیت الله نظر
و طلب در دون غیب دوانی شده دارای که عمل اسرار خدا کردن سوط است عمل اسرار سلطان
اولاد و قرآن ۴ اگر کسی عمل کرده است اسرار سلطان ۴ حق و محمد و آل محمد و اولیاء
اسرار خدا کرده والله اعلم ۴ رجعی میکرد و مرتبه در سبل رسول ۴ بوده و مراتب نه شر
در طلب محاکمه جد او در آنها مرتبه گشته اند از اسرار خدا و از آن عالمی اسرار صداد نه حق
در طلب سلطان را مراد مستقل گشته عند ۴ معقول گشته فهم اسرار او مفقود و در پیشان اگر
کسی کلمه توحید آن الله و اسرار مذکر مظهر ۴ رسول بلغت و رابنه عمل آن ۴ اسرار نه بدون معقول از
آن مظهر ۴ رسول میکرد و سبل جزم در الکل و فرمان نادرسان دی لطاهره ۴ بر تو سهل
گردد مثل کاف توحید در الکل معقول نشد الا لسان عقل ۴ و هم
کاف عقل معقول نشد الا لسان حرف حق در آن ۴ آن حرف خاص کسی از اسرار
است ۴ کل سبل برای ۴ سوم ۴ الله آنی نه بینی تلاش کل آنچه در الکل میکند
ایمان ۴ اول است اگر چه لک العین ۴ در مشرق باشد یا در مغرب و اگر کسی در
الکل اسرار خدا عمل بود اسرار حروف ۴ ظهور عمل میکرد اسرار آنچه رجوع
باشد رجوع الی ۴ شد حال کل اسرار آن حروف ۴ عمل کرده ۴ ما رجوع بود
آن ما رجوع الی ۴ شود دلی در ظهور رسول ۴ اسرار بعد ایمان آورده کل آنچه
اسرار خدا کرده و اسرار حروف ۴ آن حق باطل میکرد ۴ حال صادق بود
اسرار ۴ حروف ۴ ظهور کرده والله عند ۴ صادق بوده ۴ اگر صادق بود
اسرار ۴ حروف ۴ ظهور کرده ۴ حال او میشد و حال الله ۴ بسی کرور کرور اسرار
اسرار ایمان رسول ۴ و ایمان حروف ۴ او میشد و حال الله ۴ بسی کرور کرور اسرار خدا میکند
خدا حروف ۴ در الکل عمل میکند و حال الله در نار ۴ و اسرار خدا عمل بود
هم صحبت در مراد بسط کند ۴ اول ظهور آن ۴ ۱۲۷ ۴ کسی اسرار خدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک و نه مقدس سه آنچه اعلیه السلام چونکه از برای رسول خدا ملک و از برای خدا بود ولی الله بر
حضرت دارد او را و پس خود تنه ملک و حال الله لدی به بود و آن بنی صادق بنی خود
خدا در او مدید الله سو و آن دیگر حضرت ایه نگوی آن بود در حقیقت
اگر کشف عطا می شد به حقیقت خود تنه میکند یا و میکند و از برای او اگر محبت بود
و برا و کرد کل این عطوف از برای این است که یوم ظهور و بطهره آنچه پس خود تنه نشسته
حساب میکنم اگر میکنم در این ایه که نمانوه یا و میکند این آنچه است از کسی خود او در آنچه
کسوبات نما که از ظهور بعد او نخواهد شد و در ظهور بعد اگر بعد بعد از برای او خواهد
بود صاحب بعد از برای عطا بیان بوده ایه و الله ما حمد خدا از برای خدا میکرده ایه زیرا
خدا و هر چه مرسوده که اگر از برای کسی رجع بی میکرد الا الله از برای او کنند
خدا و هر چه مرسوده که اگر از برای کسی رجع بی میکرد الا الله از برای او کنند
زیرا که ممکن نتواند درک نمود ذات ازل هو الله اگر درک کنند مظهر او سو در اسماء
حمد درک نموده ایه طاهره در این مظهر سو مقدس و میکه نفس خود او هر آن حمد شد ما حمد
و خدا بطور نمود امر سو و حکم نمود ولی همان یا حمد و خدا او که او ما صعود نموده آنچه
در ظهور فعل همان کینونیت در او است که صحیح سو نفس خود او نوع نموده اگر مقدس
حال این همان عطا مرحوم است در ظهور اخیر او که ایه در کل کتب آن است که یا و بوده
میکند از او بوده هر آنچه راضی نمیشد که بر ملک او حکم کند و حکم کند صاحب
درست و روز ما حمد و خدا رسول ایه مبعوث ایه است در یوم ظهور بطهره آنچه
همان یوم کل موسی به بیان مبتلا شده پس حمد کمان میکند که تنه میکنم ولی از آن میکند
نحن نگوی آن اما تی است که قبل ما نها مبعوث گذاشته ایه و در آن بیان شده
که اگر بدهم هیچ ماری از او شد ترملت که بر محبوب خود کند اگر بر محبوب خود
روا دارد و حال الله از اول عمر ما حمد عمر ما آن است از محبت کند اگر میکند اگر از برای خدا
بر ما حمد در امر عظیم است که آن حمد و اقع نه میکند حمد در آفاق که از برای

محمد و مطاع امر او باشد و در نفس خود ناطق و خود و صد فرمان در الهامات است مکتوب و
حق از سر امر محبت از این است که لوح و لوح ملتحق در این ظهور که اگر نه بود فرق انوار
کلف در ظهور بدیع از کسی حجت نمی‌ورزید بلکه اگر دار ظهور نبود این در ظهور
بدیع حکم نه در حق الهام ملتحق الله الله در حق ظهور کرد بطریقی از یوم آدم تا ظهور بیان
در بیان و حق از آن یوم و یوم بعد یوم مثل آن به باب بیان بیان عمر الی حق بود آنچه
کتاب بیان عمر بوده که تا وقت مدت او بوده از دوران ظهور ملتحق تا وقت اگر تمام
در او بوده طبق فانزل نه مکرر از حق بطریقی ظهور ذیتان که کل آنچه نه مکرر از
بیان کتب حکومت لدی بیان که اگر نه بود لدی در آن بیان در حق مشتد ذاهبین
در ظهور بطریقی نه تا نفس ظهور بیان مثل بیان کلی که اگر کسی در بیان نه تا ظاهر
ملتحق نه بود اول مکرر آنکه از روی حدود داخل باشد حکم ما بیشتر در بیان
حق حکم داخل او جاری مکرر که در یوم ظهور بطریقی نه کل بیان تا که
معرفت است آن و حق در حق مشتق بوده شده که جمال نفس بطریقی نه تا و بعد
حدود حق تا وقت مکرر و بعد داخل اول مکرر مکرر تا یوم ظهور از حساب
بطریقی نه که در حق ظهور او کل تا نه تا که باشد که در او ملتحق الله و حق
لدی عدد نفس او باشد حساب که مرور در دوران ایام و کل موسی بیان است
آن و حق اول است که مسمی ملتحق حدود حق در او مسمی مکرر در رسل خدا
بطریقی در سر و حق و حکم نمی‌مرد حکم کسی حجت مکرر و حکم مرا تا نه از
حکم مرا تا بدان حق مکرر از او حجت است که کل در ظهور حق کسی حجت نه
مسند تا ایام نفس و حق تا آن رسیده مرا تا که بعد مرا تا جنت
ایام حکم در نه است مسند بطریقی او نفس بر سو که اگر حق نفس حجت بر خورد

سوا الله است او مستدرک چونکه در رتبه دیو دهم کسی اگر چه در آن رتبه هم اگر ناظر بحق
عمده در الصور مستور و ناظر بحق در او نیست ظهور او از سر ریاست صورت
ملک الملک رجع کوه عالم در سکون و لی عالم بالی چون حق تعالی که مهر نحو یکی مبنوم کلام الله
هدی سو نفهمد دیگر که از آن مهر نحو با الله یکی رسد و بوی کلام الله سو نفهمد و از آن که
مرد که با الله یکی رسد و کلام رسول سو مفهمد و آن دیگر عالم بهره دارد که
و بوی کلام به سو نفهمد همان کلام است و در رسول و وارد و کشف و اجری صاحب
میکردد و علوم رسالت او در درد او نشر میکردد و لی سر آن ترسا که ریاست
لباک بار نحو و صاحب اسرار یکی عصمت میکردد برای آن که حجب و واسطه
مولد او بوده و تا خرق نحو نتوانند درک نمود صاحب طاهر است در آن
حین با نحو و در رسان اما ایشان بار میکردد و لی سر آن او عمری مستر
نمیکردد و اگر کشف حجاب و نفوس واسطه نشده نبود و اجری
در صنع حق سوی به و اما او میکردد چه حق و حق در صنع اشیاء
سوی گشت با آن میان و اربعه و در کسوت او بود و مفتر با کل
نتوان ذکر کرد و چگونه بجز دیگر رسد الا آن حق حق یا مفتر طلب
الصن و عده النقی زیرا و آن نفس با کل حق و حق و سر دل اما ایشان
صاحب و صاحب میکردد و هر از روح صد بهت خدا میکند و لی آن نفس و هر از واسطه
نفس مهتری با دشاه صاحب اشیاء مندرک میکردد بلکه کشف نمیتوانند نمود صاحب
و ایمان آورد با عداز آن نتوانند عمل نمود با وای شهداء بسان محو نکنند
در درد طهور صاحب شاه همی کم است و در کسی که واسطه مالد اما ایشان
کلام حقیقت نمیکرده ایم در درد طهور او از او حجاب نموده و از آن نمیتوانند
مستور میکردد که کل کسوت و اعمال اهل بسان درد او مشتد صد بهت است در کشف او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که وجود رضی در حق است و کاری است کل اهل سماوات اگر در آن حکم عمل نمایند
در کتاب لوح در یوم قیامت زیرا که آن لوحی است که کل ما فی الارض ما شرقت در آن
ثبت است از کسی حقیقت انابه مالکی میگویند و لی صادق عباد و مسمی به سلطان میگویند
آن اسامی به وصل نموده که آن کسی حقیقت باشد که اسامی او رضای او است
فاصل است ما بین کل شیء یک حجاب به مثل ملکی که بعد از آن ما یکون الباب الثانی والعشرون
در آن اسمای لباس اگر مثل فرش کل اسمی و ذلک الحکم فی اسمای الزینت والفضة ملحق بآن
آنکه صداوند عالم ادنی فرموده بلباس حریر و بعضی سود در رشان در اسمای در زینت و فضه
مالکه کل و در آن جنت ما بچه سبب سکون ملوک عادت رسیده و مهمات سلک الله سود ظهور
بلی لطفه به ظاهر ساخته زیرا که اگر کل ما فی الارض سوی الطاف می نمودند سبیل از برای
آن حکم نداشتند و لکن صداوند عالم که وصل از سمل خود وصل خود ادنی فرموده شفقت
برای او و حزنی از برای بعضی باشد در عدم وصول آن بآن که محض حب صداوند
و لوث آن او مضاف میماند و در آخرت مادی است میفرماید اگر بعضی
بشری از برای ظهور حرام را اسمی رکنند مالا نفاع و رزق محسوب میگردد از رضای
محبوب خود بلکه در رشان صداوند سنت گذارد در عبد لطف ظهور
سزاوار است که اظهار خضوع و خشوع بخلق زیاده نماید صداوند سلک الله سود از برای
در صقع او و سرد و غزی از برای ظهور است بلکه الذهاب بلی لطفه به صاحب شرف مالی
اسباب می شود امروز در دل صاحب زیاده تر از ملتی است و حال آنکه آن بلی لطف حکومت حکم
شرف شود و لی اگر اهل آن با آن گردد اظهار سوء ادب الله است در خود عبد درگاه
بعضی مالک شود اسمی از زینت و فضه و مادی بعضی سود رده کند ظهور است از برای ادنی از آنچه مالک شده
و مادون ملتذ است در رضای محبوب خود زیرا که ملوک موهبات محل رضای حق
صحبت شود در آن لوح صداوند اعزت تر است از هر سودی بعضی که مالک است آن
و ملتذ باد است و لکن این در دنیا است در لطف محدود و اگر لطف در سلسله و حکم کنی نیست
رضای عالی اعظم است عنه به از رضای سلوک تحت متعدد اگر بشری لطف به ما فرضاک
نحو نفس او ما فرضاک نحو بر صداوند اعظم تر است از آنکه کل و خود فرضاک شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شخص ایمان آورد الا آنکه در اول مردم از صبح یوم دیگر خود را مدعی دانست مدار از طلب بصورت بدیع صادر نمود
اول اگر چه ایمان او در یوم بعد اگر در کل کسی نمیشود ولی چون در مسائل امتحان ظاهر را کل مدعی وصل محسوب در صاحب
اول میشود از این جهت امری که در مقام خود واجب اگر بوده و اصل شود زیرا که آن از ضرورت که در جهت اعلی
از آن نیست و ادب داده نشده که بسط از بود و بیع بیان زیاده گردد تا آنکه دلیل شده از او بوده مرسل از بعد
دلیل که صحیح جعفر در او ظاهر بوده و میگردد و ادب داده نشده از امر خود حق که او را بیع بیان تا آنکه
دلیل شد بر صورت که آمدن او در این ظهور است زیرا که صادر بلسان خود داده به آن سوی دنیوی که کل
مشغول بودند و هر کس تا به یوم رسانید همان نهایت در صد جهت لازم میگردد که در جهت ثانیه اعلی
مشهور گردد تا خود جهت و ثمره آن آنکه عبادی که در آن مقام وصل میشود اگر در یوم بعد که ظهور بسط است
دلیل این خود و بسیار اندک از در حالی که در نفس و کلمه او موجود اگر صادق بوده در قبل در آن روز هم
صدق لازم است و همه ایمان ظاهر میگردد و مقام بسط کسی در ظهور رسول آمده تا مدتها که کسی ایمان نیاورد صبر
او و حال بیش از سال هفتاد هزار نفس بود ولی هر روز که ایمان کل میشد ظاهر شد مثل بدایت کسی نبود
که آنکه بیش چون تا به غروب آفتاب سه هزار نفس که علمای کل یک دفعه ایمان میگردد چون صادر از بعد
نیست زیرا که ایمان همین چنان در صدر اسلام ثابت شد رسالت او هر روز که ایمان میآمد
چگونه است که کل مجتمع ماندند و هم صبر در آن بسط کسی که در صبر رسول در کلمه صبر که کلمه
گفته و لکن کل موسی که آنها سوی سبب محب نموده که اما کسی که کلمه خدا سوی سبب دانا سوی کلی
گوید و کل اظهار ایمان نموده و تبرآنها مطرد بها الف کام نموده ولی آنچه سبب دانا که
ظهور گفته زیرا که صبر اسلام در آن بیع قطع است از یوم ظهور آیات الله ظاهر و اگر کسی خواهد
تمرد نمود و صبر نمود موجب خلص شود و حال آنکه اعلی بعضی اگر آن روز بود نه میگفته آنچه میگفته
اگر آن روز بود نه هر روز بود و میگفته که آیات الله مثل بحر از سر خود ظاهر میگردد و بار دیگر
چون میگفته و حال آنکه جمع در حالت مالدانها که اگر کلمه مثل بعضی بعضه اظهار را همه در کل
میگفته این است که مردم مثل بسط و آثار آن روز تا آنکه حروف حق بود و اولی نهمه میشود
که در کرور کرور بعد دارای حق خاص میگفته و سبب آنکه مثل حق بود و اگر کلمه رسول است
و حال آنکه در آن هم بیع آیات نازل شد و اگر شد هم هر روز بر مردم میگفته چگونه است که یک بعد
نمیشود از صراط بگذرد و حال آنکه کرور کرور تا کم او میگفته آنچه میگفته است که طل مساوی منشور

مسور میگردد که هر روز مثل آن روز گذشته بود مبدء آن که در آن روز شنیده بلکه گویا ترقی
نمود. آن قسم که در صحت مرفوع که در آن هم مرسل نموده است که در لیل سبحان
که همه منتهی آن بعرش میرسد ولی روز در صحت مطلق آن نهایت صعود اول مرفوع بصعود
نرسید و صعود یک امر موهوم نیست مثل آن حدود که از مسیر ارسال نموده در بدایت
هر کس رسانیده ولی آن صعود لی نکرده در صعود بسوی را که آن نهایت آن همین که در آن نهایت بود
نهایت خواسته بر نسبت محبت مظهر آیات سوی دیار ملی آن وصل در که از مقام بعطشیت جمع شو
در مقام اخوت ذکر کرد لیل از صعود کاست نه و تو به همین که اگر که آخر آن ظاهر اول است
بر اهل حقیقت ولی مرتبه بخشیده حق سوی الله است خدا نازل میکند که در هر اراده دل و معارج
ارتفاع گرفته و زیارت لقاء آن که کل از سر آن صعود شده صحت صریح ادبیات اول کوره رحمت است
کسی گمان نکرده زیرا که در آن لقاء دات اول تحقیق است که مراد است از لقاء آن در آن
مراد لقاء حقیقت است که در کلمه او در لقاء ملتقی الذات نیز اسم دای در حقیقت اولیه از سر آن ادات
زیرا که خواد مسوی نام گواه است سوی اسم اخر اظهار نماید حدود که دلیل آن کار و آن
دانکه رحمت حق است از موسی وی که در آن اسم در اخر دکر که است حق کل است رسیده به
که یک سو ملتفت نیست ولی مقابل موتی که در حالت بسیار میل ملتفت بقدم میدانست و روی کرد و از
برای وصل و صارع ملتفت است که کل سوی حق آن بوده است که آن از روی سوی بوده
نمیرفت صدیق سو بگرد که وقت تا قبل او بقول رسول ثابت است و نبوت او بحسب صریح ادات
دل در دو ذکر آن طواف کنند تا جهاد کند دارند که کل میل باد سلک در دار او نشر میکند تحقیق
اگر با آن طور دو که ثبت کن آنکه هر حدود واحد دارد گواه اصلی میدانی که مدعی کب آن حدود
در ایران لی صادق از دون لی چه نه را که کل در آن سوی نفس که حرکت میکند نه اگر چه
سر عم خود میکند ولی عمده لوح صدق مشخص شده مانی بعاع ما سوا الله بعد در یوم بعث آن
که اطلاق رجعت اگر صادق بوده و نه کن که در حرف میکن مانند لا رب حدیث آن سو
کسی وصل هر در صورت است و سوی ملقاء آن ظاهر کردی میکن که اگر اهم گواه
نکن در رد حقیقت سلوکه وصل میکند و سجود است منت کدانت بر فروغ وصال الله

[illegible]

[illegible]

و هم چنین بعضی که از ظهور بعضی از آن منتهی الیه درجه ایمان حکومت می‌شود در صحرای کربلا که جان دهند و کشته شدند
شیعیان ایشان بی‌شک بی‌بند و بی‌لمی‌بند و دیگران حکومت نمی‌کنند و بعضی به دارد و مراتب که اگر مردم بر حق نمی‌کنند راضی نیست و موت
اسود و آب کند و از آن عدد آن ظاهر نشود و در صد در صد در مرتبه ظهور سیر نموده تا منتهی شود تا ظهور شیعه
صاحب دیت که آن شیعه حکومت مقبل بودند و دیگران بر هر آنچه بودند مقبل بودند و این ایمان تر و صحت قبلیت
و منتهی شد تا ظهور حق بقبلی در نفی منفی و بقبلی چون حشم الله ایشان نازل بود در اثبات ثابت و نه آنکه
کل ایشان هم حشم الله ایشان نازل بود که اگر چنین بود بعد از صعود او تحریف نمی‌شد از مقام خود او که سوی نیست
نمی‌بود مگر از برای ظهور حق بعضی حقیقت و تصدیق لقاء به در یوم ظهور و تا نازل گشت خود وجه حق برسد
بود قطع شده و سایر بعد از موسی ایمان و هم اول و حال آنکه کل ایشان در هر درجه و درجه بودند گمان می‌کردند
که حق با ایشان است و حال آنکه از آن جهاد مالدار نه بر قطرت حکمت و لمه بر طلب حق بر نیامد الله ایمان حق و فقه
و حال آنکه کل از عالم جهاد و ربح مالی در نفس رسیده بودند و هزار دولت و هلاک حق بر حول ایشان
کل این ظهور در ایمان است که در کور بیان بعبارت بشر لمل در یوم ظهور حق ثمره بیان است بوده
اند نشاخت و نعوذ و به لدیه ایشان مهتدی گشت و بعون مدله به معاهد اکاد ادراک شود در آن
حق یوم من یظهره الله بعلل حق عرش سحره الست که در یوم من یظهره الله اصل از آن منور
بیع نرسد تا که در ظهور حضرت علی عرش سحره الحق شد بکمال برسد الله اول بعثت رسول به که اگر رسید
بود تا که زود نزد آن یوم بعثت شد که ظاهر شد ششم رجب تا نه ملت و مقام و آنکه اشجار
در آن حق نمی‌کرد ظهور در بیت و سر ظهور بود که وحی در سان و حکم به بیند و حکم در فلک
بیت نازل می‌گشت و بعد از عرش سحره قرآن کل آن در هزار و دولت و هفتم رسید که اگر مدح آن در
دولت عین در آن حق هم حاوی الدول می‌بود به هیچ دقیقه بر ظاهر نمی‌شد زیرا که جمله سحره حضرت در
عرش حق ناظر است و نظر می‌کند بر سحره که عرش می‌بوده در بیده دارد و ح در نفس و رجب و صلی الله
که دیده از سحره نوان صدیقه بوجه چند اول ظهور می‌کرد و ارورات حق گشت کنز مخفی حب اهل آن
عرش سوی نازل تا آنکه بال صلی صلی نحو تا نمره آن که خفان تا دو است در قدمت بعد تشریف نحو زیرا
که اول آن صدیقه به است و از آنی که موجه به ظاهر می‌کرد و الدما وصف به بعد ایشان رسوله آن است
که صعود است نمود ظاهر در ظهور و هم چنین تا بمنتهی الله وجه منتهی گردد و آنکه آثار سحره قرآن است
تا که فتح سحره بیان باید ظاهر شد که اگر نشد معلوم است که در آن نمی‌شود و الدظاهر بیند زیرا که کل چنان
جنت ملائکه مسبحی از نظر می‌کنند بر کل صلی اگر بیند بر سحره صدیقه حب محبوب ایشان است و چنین و آن
هم است اولیت بر آن صعود نه غیر آن و هم چنین در یوم ظهور نظر به آنکه که از بیان تا و آن ایمان آورد
و کوف حق او ایمان آثار بیان است و حال آنکه رضی می‌کرد بر آنکه در سحره در آن سحره بدنمی اگر در علم
خدا گذشته لدنی حق است بر آنکه او سوی لدنی اگر چه پناه داده شده کل و تمسک جعفر پناه بان مصنع
می‌نمود آن سحره که آن بعضی به پناه خدا و هست و الله صدر عباد پناه بر خدا و بر ده و حق اولد را

اولد او سوی نشاخته ... گویا بخدا نبرده زیرا که کلمه عوذ به سوی کل میگویند حتی در حق ایمان هم که نازل شده
چنانکه در صدر رسیدم چه میخوانند ولی چون پناه بامیر المؤمنین علیه السلام نبرد چون پناه بخدا و نزد پناه داده
نشد از دون نار عرفان والله هر آنچه میبینی این کلمه سوی ملعونه خود میگویند و حال آنکه چون آن ظاهر است
و نزد هر ظهور پناه بخدا پناه باو است و در هر بطونی پناه باو هر آن ظهور است ما نزد ظهور اسرار دیگر
چون وقت ظهور قبل و او هر آن پناه نمیدهد او عوذ الله ظهور بعد او هر او و همیشه هر آن اول ظهور
باشد اگر بعد از سیصد و شصت و عشر تا تسعه صبر کنی چه به نزد آن حق مذکور میگردد چنانچه هر روز خود میگوئی بر عبارت
چه از غیر مسلمان وارد در رسیدم میشوند این بود نمونه زیارت حروف واحد در وقت بعد اگر تو بآن ادراک نمود
و در آن وقت ارجعی اگر صادق بودی در آن حال و خلوص خود اگر بخصوص رحمت آن ادراک دو الفضل العظیم

الباب الرابع والعشرون الواحد السادس حکم هر چه حق تحویل نشده ملخص آن باب آنکه چون خداوند عالم در میان ایام لوح
مکتوب خود داده در آن سه یوم هر چه خواستند و فضل شده اگر حق و حسب آن یوم شناسد آنچه خداوند مرحمت فرموده در آن
عمل کند مثل کل حق جزا و هر او و یک معنی ذهب صرف در آن مثل سیصد و شصت و شش است
که در سبل خداوند صرف نموده باشد و هم در کل آنچه در شئونات خیر جاری نموده هر سه آن یوم است که
مسعول میگردد از سبح حوت محمد در حق تحویل حل و رفع کند و چه نار سزاوار است که قدر از عدد واحد الذی
و فوق منفعت دو در این باب هر کس هر چه توانند از زر او نموده و هست چه در غیر این یوم در میان او
داده لذه تلذذ بلذا و منعقده در حین واحد تا آنکه حق آنچه کمال گردد نزد آن هم و هم حین در ضیافت
محسوب است که بر یک نعمت نخواهد ولی اعدد آن و هم حین در عادت لیل و نهار بر یک نعمت مسلود شوند
در مجلس دو و بعد والدا دهای سوی بعد و مجلس قرار دهند که امر است بنفوس عنده و آن داده شده

در لیل بعد و کل حول الی آیه سوی ندوت نمایه که هر آنه لا اله الا هو المحیی الصموم و در نهار آنه که هر آنه
لا اله الا هو العزیز المحبوب یا آنکه آیه که هر آنه که در آن ذکر قدرت است که آن از زر تا آن اضافه است
عنده هر آن یوم یوم لعطه است و هجده روز بعد از آن ایام حروف حیات که حرف است از ایام هجده شهر
هر یوم مسلوب میگردد از حقایق کل آن است که مکتوب کل اولد اثر توحید حق اند و در ظهور هر چه آنکه ذکر نیز در حین
در آن کور نمیگردد و مومنین اطلاق شوند الیوم فیما که هر کس سوی حق بهم که خواهد در سکنه
و غیر از آن کنی نبینند سد ما آنکه حکم کند و در واحد اول صوم جایز نیست بلکه مالوب و حد دخول در جنت
واجب و کل آن ظهور است از برای آنکه در یوم مسطور هر که یوم اول یوم اول است و مثل آن شمس است و در نهار
باو هر چه نه آنکه مثل آن ظهور گردد مثل آن یوم گذشت و کیفیه آن یوم از برای او حلوه در حین بود
حال آنکه آن یوم بآنچه بسبب باو عرض گشت که گردد در یوم دین طاهر منتهی بر اسکان آن حق در دنیا و سعادت لیل و نهار
و امام و ظهور و سنای و فوق آن تا آنکه لمطالع آن از لیه و ظهور قدیمه منتهی حق آن وقت حل از آن
است که ذکر صدور صلعم که لم یزل هر کان عالما و قدیما و لم یزل هر کان حاکما و قدیرا الباب الخامس

والعشر من الواحد الى تسع فزان ٢ در هر مان بعضوا من مقاعدكم او اسمعتم اسم من لظهره ٢ بعد بلغت التمام و بحكم ٢ عدام
من بخزينه مرفوع الدرض با بكند ملخص ان است انكه صداوند عالم اذن فرموده كل ٢ در روز اسماع ذكر لظهره ٢ ان
اسم از نفس بر خزد از مقام خود و بعد قاعد گردد و جلد لله من كتاب ٢ و عظ ما له لعطه الدولى لعلى در يوم ظهور كسى اظهار
از سماع در روز او نكند كل اعمال غيب از روز يوم كتابه است اگر كسى در كل شهر خود در وقت شنيد بر خزد
ولى يك ساعت قبل از قبض روح نشود ظاهر شود تا انكه كتاب او باو رسد كه او منم تا انكه خدا او مراد
دارد خود و بگويد منم و حجت اقامه كند تا تا ٢ دين او بلا و بر پا است و در اين صاحب نگردد از روز قيامت و اين
نگردد از روز مرسل سان كل اعمال غيب او باطل ميگردد ٢ كو تا حج نكرده و اگر بر عكس باشد ثمر مى بخشد او
و اگر حوا ٢ عفو ميكند او سو اگر دون حسب در ايام غيب خود بر او ثبت ٢ اگر چه از كرم نتواند از ضعف
محسوب خود منحرف شد و كمال وقت در ايام نموده ٢ در به مدت خواهيه كرد او ٢ از روز اسماء ادا
احترام داريه و عمل كنيد ولى از روز ممتاز اى اسم نه كنيد انچه از روز اسم ميكرديه اگر چه اگر بنه خواهيه كرد
ولى بر خود اشتباه داريد مى اوريد حالا كه در ظهور رسول ٢ كل مسطر او بودند ولى در حين ظهور شدند با او
چه كردند و حال الله اگر او سو در حوا مبدء مان حوا ٢ اسماء ميكردند ٢ حين در ظهور لعطه بيان
٢ كل از روز اسم او قائم ميشدند از روز ظهور است و روز بعث و اهمال مى نمودند و اگر در حوا ٢ مى دادند
او سو مان حوا ٢ اسماء مى بودند ولى حال ٢ حكم حجت ٢ دين اسلام با دين بر پا است ظاهر ٢ و مسطر ظهور
او لد بحصر است كل بعد از اسماء اما او در حوا ٢ خود مشرح نشده و اولدان در اين حين مالك است و ٢ در روز
مرتب خود شده اى اهل بيان ٢ اين طور واقع نگردد ٢ از روز او است و روز كر نكند و از روز اسم او قائم
كردند و حال ٢ يوم اخذ نموده است ٢ از مقام تا ٢ بسيار قسمى بهم رسانه اسم ٢ محجب مانيد در حوا ٢ او
مسطر رسول ٢ سو و الحمد براو وارد شد از مسطر ياد و نگو ٢ در دين نبوده ٢ مرور نگو ٢ در دين
بود و الدان روز در ميان خود نگان خود در اعلا درجه فضل و دين خود عامل بودند و كمال دون حق بر خود
مى بردند مثل انكه مرور مى بينى ٢ كل با علم درجه فضل و دين خود عامل اند و حضور دون حق از روز خود نمايند
و حوا ٢ شنيه انچه ٢ بر لعطه بيان وارد امده ٢ ٢ ٢

است صراط که کل بان داخل در جنت میشوند و هیچ یک بان داخل در نار نمیگردند و هیچ جنس اعظم از آن خلق نشده
بلکه او داخل است از همه کس و وصف جنت و وصف شجره زقوم را خلق جنت بمراد او میشود و اگر میخواهی
در دار جنت نظر کنی نظر کن در دار دنیا و بدان که هر کس داخل شد داخل در جنت بود و الا در نار و درجه هر
جنت از بین داخل گشته تا آنکه یک یک اهل بیت سو نظر کنی در ظهور هر یک اصحاب او هستند
رضوان و جنت بوده اند و دون او در نار تا آنکه منتهی شود تا خر ایوب که بعض خاص منقطع گشت
هر کس بمراد او و مراد اهل بیت بود در جنت بود و هر کس در رجوع بود در نار تا آنکه نظر
اسم باطن باطن خلق جنت سو بان و حکم دون جنت بر هیچ کس که شناخت او سو و عارف نگشت
کنی او ذکر کنی و بعد مبدء جنت سو بیان بان و ظاهر و نظر به سبعه سوار سخن فی نفس و حکم جنت
و نار سو بیان شود مدد حفظ کنی و این است سو صور از آنکه در دار نار تا آنکه ارادی جنت و نار و پناه بر در حال
از نار دون ایمان که اهل بیت سبب در نار اخرت میگردد و هم جنس در حق ایمان که اهل بیت سبب رضوان اکبر میگردد
که در آن خلق شده آنچه عبد محسوب دارد از سو و در آن خلق نشده خزنه و آنچه که عبد محسوب نمیدارد علم بان سو
کلی به بیان اهل انه کان علی کل مرد الباب السادس والعشرین الواحد الثالث السفر لله
اذا اراد سفر اسه اوست السفر له سطاعه اذا اراد لیس بیچ او بر مدلیر در حرف بحر اذا سطاع علی الروح والریحان اذا اراد لیس منتظر
مرسل به و می بحر اصحاب که هر سفر او در اصل بینه نفراذه او بر مدلیر بخرجه می بینه نفراذه حرم علیه زوجته تسعه عشر زهرا و تسعه
اصحاب ذلک الحکم ولم یعلم به علی شهداء البیان لیس باضرواعنه حسی تسعه مثقال و ذهب حب لمرد و اذا اراد لیس بحر
که فرض عن علم او سطاع لیس بخفر و یمنعه وان علم ولم یکفر یحرم علیه زوجته تسعه عشر تسعه عشر ایوم لیس بعصاء التسعه
والعشر الذی ما فی تسعه عشر مثقال و ذهب ان سطاع والذی فضه الی شهداء البیان لیس بعصوا علی بود تا صور لیس بعطه
العفراء والملک کل من اهل الله بنی والکتاب کل ما حسب شانه و لیس فراضه دون سو الوجب و الحج او الحضور بین
الله اذا اراد لیس بزوراد بیچ الله سعی له لیس بطول لیس لام سفره ما قدر حسی وان اراد لیس بطول فعله لیس بر معی ما خلقی
به می کسونه صلعه و فانه او لیس بطول اکثر و ما له و تلبیس شهرا الدلیس بیچ فی الجبال ان له اذی ما قدر حسی تعبیر زهرا
و له کل هذه دون ذلک و می جاوز و ذلک الحد ان القدر علیه لیس بعد ان یعقس اثنی و ما بین مثقال و مثقال و ذهب والله
اثنی و ما بین مثقال و الفضه ملحص ایات انکه او داده شده سفر سوی بیت و مقعد بعطه اگر اسطاعت ادراک اذا
و نکارت مقاعد حرو تجارت و نصرت نفس اگر خواهد و دون اگر او داده نشده و در کارت هرگاه تا صلی بخنه
نزد او باشی با سر نیت از بر سر او و اگر نبوده زیاده از دو حول در بیتر او داده نشده الا انکه بسبل ان قدر ایمان باشد
که ان دست از سر اذا اذن به است زیاده از آن و در محو زیاده از هیچ حول زیاده او داده نشده و مبدا
حساب از یوم هیچ از بیت است تا دخول بران و اگر تجاوز نماید اگر مقتدر است دولت دو و سعوت در مست
والد از فضه بران طور حکم نشده داده می که از صد و ده است و نشده ان حکم الله در یوم ظهور نظر به
در صاحب اشیاء سو کند بسوی او و معدم دانند بر اگر در آن باب ذکر شده زیرا که کل بان از سر اذا است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیاده از یک فرسخ سفر کرده و بحکم فرض بر او واجب باشد انه کان علی کل حطب الباب السابع والعشرون فی الوضوء
فرض طهارة ماء یحتج فی الفارة وعدم فرض الحج زعنه ولذلک الحکم فی الحرج الذی یطرء بالطلب والذی یطرء بالمیل
ملخص این است آنکه الحج صورت بود بر کل موصی از ماء یحتج فی الفارة او یطرء بالطلب او نیست و ذلک فی مرتبه
باشد نیست ولی از جهت طلب و مظاهر بحرج محسوب بوده دست ماء از طهارت نمیکرد و در هر حال
لطف مسطهر مسطهر کرده صحیح از مسدانی در روم طهور و مطهره ۴ دکر دون طهارت نمانده که اول از
ای است بلکه قول او مسطهر است و در ترجمان در مقام طهارة و مطهره بوده دست دارد بوصی اول
از برای آن نیست الا آخر اف از برای او نیست در مقام طهارت و در فرض مطلق بوده دست
در هیچ شیء او سو متغیر نکرده اند و اما اول الادم و هم حصی اوهام او صعوبت جلو بوده و مکی طهر و طهارت طولی
لمی در ترکه لوم لنفسه ۴ طهارة مرعیه ان دیک لیس العصل الطم الباب الثامن والعشرون فی عدم جواز
السطر لدی السطر الی کتاب الله الا للتجربی اذا اذنوا لعضهم بعض اذ علموا رضا لهم ملخص این است آنکه اذی داده بسته
که کسی بطرف کند در کتاب کسی در هیچ حال که سر بسته و که سر باز که کتب علمه و که جهت و که کتب بکتوبه بعضی
الله اردب که داند رضای او سو ما اذی و هم او سو خواهان و بب عدل میکند و بر او دارای نشده اند
الله کل بعضی بعضی جبار پوشیده که اگر درک کنید لوم دیگر سوی تاجه بعضی و سلوک نکرده و دو
سبل جبار بشه و هم بعضی و بر عباده عالم کتبه انه کان علی کل دکتبه الباب التاسع والعشرون فی الوضوء
فی ان کل نفس فرض ایجب اذا یکتب الیه و یجیب اذا یستغیث و ینتفع علیه ملخص این است آنکه در جهت کتب در این طهور
اگر کسی سوی کسی خطی نویسد بر آنکه او سو جواب دهد و فصل محسوب نبوده خط خود تا خطوط مرکبه و هم
اگر کسی سوال کند بر مسیح در جهت جواب بانچه دلالت کند بر دلالت کند بر دوم ظهور ۴ کسی از آن نیز عطم محسوب
نگردد و در جمله نازل میشود مانند قول ۴ الست بربکم بل بگویند بلی زیرا که فرض جواب از برای ایجاب
ولی سرب مکتبه ملتفتی الیه در وجه دهم چنانکه کتب شبهه نیست که لوم دیگر کتب او نازل جواب
بر کل کسی بواسطه احباب خود محسوب نگردد از رد جواب محسوب خود که با جابت کسی نیست او صلی میکند و در ذر
در ذر افتده تا هزار بوده است و در ذر از ارواح هزار بوده است و در در اصل از رسول الله است و در کل بجنبد
احباب هزار بیا بیست و برد از ظهور مجیبی از مشتری نمیار میکردند و الا در ظهور دیگر ۴ کل بجنبد
مثل الله امر در مکه که در اسلام کسی کلمه سو بگوید و آنکه تا سوی برادر است از دلت در جهاد قرار الله
مصور نمیشود ولی در ظهور بعد صادق از دون صادق با جابت نمیار میکردند و حقیقه بصیر ان است
در کل عوالم و مراتب اجابت حق سو نماید اگر که با جابت نکنیا تا بالمان یا بعمل ۴ الی دون است

[illegible]

اول اول اقرار بآن یکه رسول عمل کرد و از آن کسی مثل آن و حکومت و حسن کتاب الله رسید و حال آنکه آن آثار
مثل بر معطل و قصر مشید مانده و حال او نزد اهل افئده احسن از جمیع مذکور تا حکم جمیع آیات و مهور شنیده
نشده کتاب یوم الحساب بعد و بعض یوم و قدر یوسف علیه السلام است اخوه بر اصحاب خود نوشته باشد
و حال آنکه از بدایت ظهور تا مرور صد قرن کتبها نوشته شده و دون ایمان تا دم نمیکند در دست ظهور
و بسطه آیات اسمی کل مجتمع خواهند بود الی آخر آیه کمال دست نموده و بعد از ظهور نوشته شده
آثار آن کسی حضرت و بعضی یک حرف از آن اعظم تر است از کوه بیان و اگر در حال آن
بسطر کلی در صدا قرآن و اگر در یوم ظهور رسول کسی یک حرف آن می نوشت حکم ایمان نمیشد
اگر موجود بود ولی اگر کل آنچه و آنچه در دست عنصر آن شده در ظل آنچه نمی بخشند از برای او
این است حد علم اگر بوده درک نمود و حواس درک نمود بصر او صبح ثانی و هیچ نیز در آن ظهور گفت
تر از آن نیست و آثار او و حسن حسن سر او حاضر کنی بلکه فرض شده کل که آنچه از اول تا آخر
مسرور میگردد کل موجود بیان داشته باشند زیرا که اولیت بیان آن روز در بعد الحق در
بیان مصور است و آنچه بوانه تمام نموده و در سر آن کسی حضرت حاضر نمانند کل مسئول عنه از آن
بوده و همه حضرت صفت است جاب از سر از ابتدای کلمات او و تکثیر آثار او اگر نوشته در
یوم ظهور نصرت کرد بین صد او و اگر مثل او در آسمه در کسی در بیت حضرت مخلوق لکلف الله
بعد لیس بقدر و لیس کل عبد آیه که یوم الحساب باب ایه یوم الباب الباقی و الوجدانات هم فی انبیه حتی
لا یعلم احد من عمل الله و لیس لله بنا الی الدنیا و اذ هو یسر ارت السموات و ارت الارض و کل ارت ما فیهما و ما بینهما
ارت العالم و ان هذه بغلبه بخزن حتی ملخص این بات آنکه هیچ عمل عمل میگردد الا آنکه در آن حضرت
ارض و هر عمل حق عمل گوید انی لا عمل و ما انه ارت السموات و ارت الارض ارت ما فیهما و ما بینهما ارت الباقی
و اگر در حال بلند گیرد مخزن است از او و بی نه داخل میگردد عمل مگر آنکه موجود ارت نسخه حضرت
این آیه اینست از آیات او و بایه او و بعض حق از او محو میگردد در یوم قیامت حتی در آن از کسی
از برای رسول و وجود او بود عمل از برای خدا بود و محسوب نیست و کسی عمل کند از برای خدا مگر آنکه
کند و بعد نخواهد آنکه از برای آن ظهور کند در عبادت و بدانکه عامل کل از برای خدا میکند مگر
اگر حاصل از رسول نبوده ولی حق ظهور بود که نمیشود بلکه در آن ظهور باید از برای رسول الله در یوم
آن دیده شده میگردد و هم حق عبادت در بیان عامل از برای خدا و آیه و حق الله در یوم
ظهور و بسطه از برای او عمل کرده اند و الا عمل میگردد هر گونه هیچ عمل مگر در آن
این در صورت اصل دارد است دیگر در آن حق اضافه نکنی و نشود و بنا بر آنچه باید نسخه حق او درک

مثل غذا با دل حرام و قصه میکند و مال الله را بحیله صرف میکند
آیه در نفس بوده است از آنجا که صرف کشته و در حق باون میکردد در ظهور خداوند دلها هست
جمعه از اون منع میکند آنچه از برای او در نفس خود میکند همین قسم کل شیء سوم هم که در دنیا
میکوید از برای او است و از او محبی میشود و هم صحی نشود و بلی سوم حطه کی با کوه کلمه توحید کرد
اگر در سوم ظهور می بطهره از برای او عمل کرده است که صد کفی لا اله الا الله با وجود اجر دارد
و الله اگر از برای او بکی اگر لا اله الا الله بکوید در نار مرور و اگر اعمال کسی بیاشد می شود در جنت
آنها میباید از اهل علم جز بسط است که صاحب ظهور رسول است حکم نمی کند فضل و علم لدی الله عالمند
اگرچه کل کتاب خدا و رسول او در زمان جمعه موجود بوده و الدنیا هم منتهی ظاهر است سر آن این است
که همان مطلع از یوم ادم همان رسول است و دلیل کتب منزله مرجع است که مراد نازل شده در ظهور
جمعه از نفس ظهور فنی است مانده طریقات او چونکه اشاره کرده این همان است در ظهور اول
که ظاهر شده حال هم اگر عمل کنید در بیان و صاحب نکرده از حدود دهه دلیل سوم نام بحرف اول
بلکه در الهاء از ظهور او ظاهر بینی در لیل البیت عامل بوده و لی صاحب ظهور می بطهره است اگر کل
اعمال از برای بسط کسی دلیل است منتهی زیرا که بسط بیان ان در همان می بطهره است زیرا
ان دهم صحی حدود حق همان حدود حق او است که از برای انها عامل بوده حکومت میشود
که ظاهر میشود عامل نیست ایشان است که در ظهور حق کشر بکان انکه تمسک میشود
دلیل است میشود و محو مشعف می شود الدین الله لله بدیه که اگر نفس سوم است کنید
لهذا است او هر اراده از هر که مرزی باشد مالک شود و هم صحی از برای مهدی کشف است
از کل باب الدین را که لهذا است بعد از سوم دخل جنت میکردد و لی باب الدین بعد از
انکه مستحق است مراد نازل در آیه الهی است که صاحب دولت میدارد که کل سوم است
می بطهره است و الصوص مسلک جمعه مهندی میشود بعضی نام علم بعضی نفس در بعضی
در نزد سوم هیچ نفع نمی بخشد او کل دیب نموده که از صراط صحیح اسف داد و لی
لهذا است در کل جهت گشته بعد انکه از اول عمر با او تنه و شفقت دیده بدی است نشود و جب
نشود دیه لهذا می الصراط حق بعد الباب الثالث من الجهاد الی ع در ان اداء الله را واجب
ملخص اما انکه فرض داد کی بموم عند الله محسوب بوده و هم صحی ان فرض واجب است سر
صاحب از حرب اگر تواند رد نمود و قصد در ان جایز نیست و ثمره ان حکم انکه همین قسم ان است

[illegible]

[illegible]

الباب الرابع من الوجه الرابع في التخلص ملخص این باب آنکه ادبی داده شده در [illegible]
[illegible]
نبوده [illegible] وهر از آن آنکه بیک [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرض على الكل ان يكتب في مطلع شهر الله اخر خط صادر وجه مما كتب في اسماء الله كانه اكبر او اعظم او اظهر ونحوه
وهذا ذكره في كتب في اول العمر الى اخره لم يكتب بافات نفسه وان مات يعني ورثته لم يكتبوا له ما قصر عليه في العمر
ملخص اين ست آنكه هر كس امر شد در هر شهر يك واحد در وجه بر كند وحسب ان ارض بعد وسطه او است
ما حصل نفس رفيع او واگر از او فوت شود ورثات او است و ثمره ان آنكه كل در يوم ظهور كرده ضعف مكثر
كند موسمي باشد را چه كسوت بيند و عدد است و به نام اسماء الهي قسم و ذكر كرد مدتي را سبب
ملخص حكم كه مرتبه احد رسد و سبب وصول ان در وجه ثبات كرده در ان كور تمران هكذا كل وجه
اول مكثر كرده تا آنكه بر تخت كسوت وارض دنيا از ان در يوم ظهور كل نبينند در ان وجه الدال
واحد سوي تحول اسرف حقه كه صراط تلفزد واگر همي وجه سوي در حين ظهور وجه در ان كسر بدنه
از مسلمين از صراط تجاوز نمايند و كل ان وجه در جانه منتهي ملخص بوجه اول كل عالم سوي وجه واحد
و مدد هر درجه تحت سوار در حين خود قرار بده تا آنكه رسد بك وجه اين وجه اولي است كل
مكلفند بمعرفت انها و در ان وجه نه بين الدو وجه الله عدد حرف اول باشد تا آنكه نبيني در مرا الله
كسي وجه سوي است جوهر بوضيه و سر تجريد كويا دنيا ملخص شروع وجه حرمان لهم مرسل تا آنكه
در كل شي جاري كردد حتي صوعدد علم در حكمدان عدد وجه ملخص منظر بعطه در بين الدم
لها كل سو دارد اگر كسي جاري كند در لها وجه اول لها كل سو قرار بده لشاخصه است وجه
اول سو وحق او سو در صفع او عطا كرده مثلا اگر لها يك قلم بوده مسعف فضه باشد
بايد لها احده علم بجاع مسعف باشد دنيا ان سو لها كل واحد قرار دهد كل حمد از او
مستند اين است در لعب ان بعث كل دل ملخص و در حشران حشر كل و در عرض لعرض
كل و در خزان ان حرث كل مثل آنكه هر روز مي بيني در سعد و آنچه هست مدد ديگر تا كه حمد
و مقام او و ابوب هدايت است و هم صحي در دنيا كل نسان مسمد است كل عدد
مكثر تا كه وجه قائمند و ان وجه بوجه اول كه عدد است قائم و اول سعد تا كه عروج قائم
و بعد از رتبه واحد اول مرتبه تا الدالها است از براي رتبه وجه كه ... حصا نتوانند بود
وجه تخلص مسار و تكثر وجه الدول كيف ان وجه انه كان كل شي در الباب الساع الاكبر الصراط
فرض على كل منك بعث فرزنك الدالي ان يبين لنفسه على ابوب خمسة حيث النعيمي وملك ابوب
ملخص تا آنكه هر صاحب سمر كه در سال مرتفع كردد سزاوار است دوبت تا كند تا هم بطهره آه و محل
قرار كه قرار دهد و عدد ابوب اول ارود و سيح سي در كشف و تا ارود تا آنكه سر حقيقت در رسد
حماد هم سرت كرد تا كه حسان كسوت او كه كامت ظاهر است باطن كرد حسنه

[illegible] در یوم ظهور از کلمات طیبه کمتر نباشد و در حق او دارای
[illegible] الحق از برای او است و شبهه نیست صوت کل را درک میکند و اگر برای امکان و بصرت او رود اگر خبر او
[illegible] الی یوم القیامة و ما حی و شنیده نشده در ظهور حضرت صبح صاحب ملکی که بدین جهت عامل شده بوده
[illegible] والده مثل آن زده میشد والد از یوم ادم تا ظهور بیان الحق صاحب ملک بوده در ملت ما کم ظاهر
در آن ملت میشد کرده الحق کرده ملک بعد در ظهور بیان مطهره تا مایه اجتماع سوسطای عصر او سرداران
اکابر آن الی یوم القیامة کذلک ذکر شده عند تا والده حوا صد رفت مثل الحق از ادم تا امروز رفته و منشور
که در یوم ما سبب پیدا نشده ضرب المثل شده والد کل در ملتی و شنیده نشده تا امروز نه عامل بوده اند و نه
چه نمی در یوم ظهور که حضرت ایات تنها در آیات از حجت او محجوب مانده حتی در عصر
ظهور بیان القطع او بی نیز رسیده و نگاه اینکه خبر در کتاب تعویض بوده باو و کسیکه در ایام الدین
نفس او تا کم او میکند الحق میکند ظاهر است در جبل ماکو ساکن بوده اسم نمی اسم حکم اینکه یوم ظهور
که حضرت صبح اسم ایشان میشود نشده تا بعد یوم بیت او در بیان ظهور
تا نباشد بلکه همیشه صدا در سطح بیان عطا فرموده تا امروز بر بیان از اولین ظاهر نشده
کسی در آن کتاب خود ایات را سوزانید و فرستد در یک ایه ان حجت بر منزل علیه تا نمی گردد و صوت
بر عرش سوی حواء بیان ایات علیه تا نازل نماند زیرا در ظهور فرمان صوت ظهور ایات
مثل بوده می طف غیر سوال تا نشده و بر کسی الحق نازل نموده الا بنحو کتاب بلکه اگر نازل نموده
بلسان عربی مصطلحه آن زمان بوده تا وجه ظهور ایات حجت و ثابت نعمت بر تمام در
نزد حال اینکه ایمان کلمه است در یک ایه ان کل مومن عمل میکند و اگر تا ایام الدین عامل شوند
بلکه اگر تمام بر آنکه در کل عالم شنیده متحیر و نازل نمی شد بر قلوبی که ناظر بسر وجه وجود دلیل
در مبدا نهود نیستند و ملعب ملک و دون الحی بساحه ملک دو و حال اینکه ایمان است در لوح بیان
الوان عجل بر تمام صاحب مصدق خبر تا بلکه در حق او نازل شده و بعد بقوت شنوند و سجده
نازل که صحیح بعض از شریعت داد آنچه را ایات از کتب دین و تا وجه ایمان ظهور دون ایمان در حق
نمیکند و حال اینکه بعد حکم جبل در حق الله تا خشوع عند تا بان نمی شد و حال اینکه شبهه نیست
در ایات بعد عظیم تر است از ایات بیت تا لدیها نه لها بها منها الها اگر کل موسی بیان در حق

استماع یک آیه سجده شود و گویند بلی و خطور لدی بر دل ایشان نکته لدیق نیست که گویند از مومنان
استنباط زیرا که ایمان آیه است دالست بر یکی که کل میخوانند و کل اعمال از برای رضای او بوده و آن
اصل نمی دهیم صادر است فهم کجا و ندیده و صده و صده لدی یک بوده و هست که اگر بعضی در شرف باشد
که کل بیان در لوح حفظ او را بعینه خود بینند و آنچه که در ایشان ممکن است تا درجه فضل و بعضی رسیده
باشد و کتاب آنکس جمعت مراد با دل شود صحیح است که محو او شود با بنیان نزد خود اگر تقدر طرف عنبر
جز کند در پیش خود و نگوید بعلت خود و آن خود همه اندر همه اندر همه اما کل باید و آنانه موسوی در خود
عنه که حکم ایمان مراد نخود دارد بیانی که حفظ داشته و عمل بوده سر جوت باد صحیح نبخشد و نظر بوصیه در او بوده
که کلدم محسوب خود نشان خته که اگر تلبیت اول حصل مسود باید از جنبه میصحیح گردد و حال آنکه
اگر حکم دو درجه حصل او است که در قرآن باشد حکم است و اما اول که در منزل آن حصل بعض اهل نزاز جنبه میشود و حصل بعض
در روز خود عدل از برای خود بینند در بعضی خود بیان حفظ داشته و حال آنکه متصور نمی شود که حصل بعض
بهم رسد که کل توان بیان حفظ نمود با بطل عامل بود ای مرصور سماع مثل ذکر که کل حلق خود سو
در روز آن ظهور دانند و از حصل خود سوخت بر نگیرند و نگان خود هر دست دیگر محو خود سو شوند
مثل بحر رفت میکنند ولی حالیکه باید حاصل شود حاجت کسوت او حلق میکند و کاهی بسمع بسمع
اهل بیان مرتب خود بوده که نفس نیست کل سو در لوح دست و طالع میشود نفسه و حکم میکند بر آنکه حرام
او بان و حجو سو اگر حرام را میکند داعی دخود سو او نا میکند حالیکه در بیان کسر داگر ملعوب شود و عجز است
او کسی قدرت ندارد سر آن داخل کند ای بیان نیست که نشود حالیکه ای قدر که رسول خدا صوات الله علیه
ولی خود کرد انه اگر حد کردند الحمد کرد ذکر ولی باب حاصل ای امر که اراده کند لد بدیت
مسکن در اراده ای ای است که دین حل باد باب و دعا هم باد میشود و غیب حاصل امر و اصل
لسوده و نیست که کل باد او عامل شوند اگر بطبق امر او عامل شوند دالده حاصل حکم ملک در دهه بر نفس
ن ام عباده از کاه کل شد ذرا الباب العاشر الواحد الباب الحادی عشر ملحوظ کل بعض لهبکل اسم المستغاث مرحلی بوده دو منفی
لده لد بتر که ملحوظ ای باب الله در اسکاه هیچ اسمی لد دل نمیکند عدد ای ماسم مستغاث دان ای نمره اسکا است
دلمنتهی الله ظهور رسیده و در آن ظاهر نیست الدوحه اول و در دوحه اول نیست الدوحه اول که در دوحه
رسول الله است و در بیان دست حدود السبع دفعل از امر آن علیه بود و لعد از بیان حکم الظاهر است که اگر کسی در دوحه
مختلف ظاهر میشود الدمستوی بر اسرش اهل و مصر از حد حدود دست اما مشیت اولیه است

است و عدد اسمی از او مستفر میکند و هیچ اسمی از اسماء عدد از اسم مستفاد نیست در رتبه اسماء و در عدد اللهم صلی محمد
صریح نکرده و صد عدد و صد عدد اسم صد ناقص میشود و اگر بالف و لام حساب کنی اسم مستفاد شود عدد اسم حق زیاده است
و در رسوم دست مظهران ظاهر شده صدل بوده تا به از ازل حق مرسوم شده که کل از رضای اعتقاد
نطفه محرز کنند ان مشکل سو طبیعی و عدد اسم مستفاد دران تا زیرا که ارسه ظهور با ظهور اخر ضا
دانست که قرار شود و لیکن زیاده از عدد مستفاد اگر خدا خواهد بخواهد در کور دران بدا
و عود دان در اسم اخر شی نقص عدد اسم اگر در بیان خدا عالم است تا چه صد سد زیرا که در ازل
معیار سلیست زیرا که صله بل الحمل و فرمان مالف اسم نرسید زیرا که حق حقیقت در هر چه ناظر
است کلی حق در دست بینه اسعداد ظهور سو در مرایات مده مسجدی مستفاد نه حق سو بکل
مادی است عز و جل زیرا که از ازل او حکمت و سکونه نبوده و نیست الا بالله عز و جل نمره ان اسکه کل کار
حول طائفند در حول اسم است و کمال کل اسماء سلوخ از اسم است لعل کل نفوس در بیان سدع ما طلبی
نرسند که در حق ظهور حقیقت نتوانند کمی حقیقت سو درک نمود و طائف حول او گشت و مرایت نشد
از ان عدد کی و زیاده که اگر بان عدد رسد نفسی در بیان و شنود که ظاهر است حق حقیقت برادر است
رجوع بسوی او اگر که نفس نه تا به لعل از نار کات با به ها فضلت و هیچ فضا اعظم تر در بیان از ازل
اعظم تر نبوده و نیست اگر قدر دانند و حق سو از نار لطیف است کات دهنه و در طل بوراد سالک شود
زیرا که ظهور او مبدا خلق کیسوات است و ذرا اندیده بعد از تمامت ذرات و هیچ از ظهور او
و اهل قسم که در اسمی از ازل و ابد اسم نوشته حق کاتب است در تحریر لعل ما سبب از ظاهر در اسماء
محجب نماند و غیر نه بینند و شد نه حق الله مرضات حق حق حق زیرا لعل کم تبه ریکم ثم ما کانه الحسن
کلها فان له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و ما من اله الا الله ذی الانور المحجوب الباب الحادی و العشرین
الوهاب الی یوم قیام حوار الصعود علی المنابر و الامر ما کلوس علی الکرسی مخصص الی بات الله نعت شده از صعود بر منابر
و مرسنده استوار بر بدنش ما بر کرسی ما الله کل از شان و فرمودن نرفته و اگر محدث حقیقت است بر تخت
کرسی گذارده که کل بوده استماع نمود کلمات حق شود و نمره ان اسکه لعل یوم ظهور حق کسی با تجار نعلم بر دان مبدا
علم متعلم گردد و چه بسیار عظیم است امر امر را که علم او غیر نفس او نیست و در انحوی از علم حاصل نمود
هستند غیر الله کلام او سو نتوانند درک نمود حکمت نتوانند کل که علم اختیار نمود لکه از علمت تا بیع علیه اسم است
از ان جهت کلام او حکمت و نزد او نیست الا حق و حق دان کلام اسم که صحیح ابداع ان حق

در صفحه ان بعضی ان والد مقام دارد او اصل است اردکر اعراب بحروف دهم لذتی بحطم در اسکا
حلول بسده در کسی انتفاع نمایه ایات ان سو و بعضی مراد ان دلم و بهم در حق کلمات ان نکوید و مقابله با کلمه
نجاد نکند اهی قسم که کسویت او مظهر الوهیت است هر کل اهی قسم که کلمه مظهر الوهیت در رویت
است هر کل کلمه ها که ان نسبت می شود متکلم در نه متکلف اهی ایا به بدالله الدایا دایی یا دونی
طلعی لیس با کل اهی وف ایات فالعوی و حال انکه میکوید ملک کسویت حق انکه کعب و مسنود
است کل شی که اگر ای سود حکوبه در بردار طهور است کل کتب کاو به فعل یا به یا موی کردند حکمه
لعوس موسه ما کتب یا به یا ان مظهر موی کردند و از ای است که ملک الله و حده حق او هر کل ما علی الارض
بالغ است هر روز ذال فی ملک ان او که اگر هر روز یکی از امت اوم باشد ان عرض کرده حق ملک الله و احده
مثل انکه عرض کرده میشود بر اول و ای بالبیان و ما کعبه میشود و کل ما علی الارض ای خزنه از انبیا
باد اگر در ای بصدق نمود و تصدیق صدا کرده زیرا که صدق از او است در قول و اگر انصاف به
نامه نمود و نفس نمود و تکلم صدا و از برادر است که هر ما علی الارض عرض کند اهی قبر و حق کل سو
و به و حال انکه میبینید باید رجوع کند و تصدیق کند صدا و از سو هر قول او و از ای انتفاع عصمت
بقیه هر سمت در نار حق بوده و انکه کل میکوید ما صدق الصادق در ای طهور اگر تصدیق حق
نموده و در ای للدوف لایت ان نامه در تصدیق او نکرده ما اصدق الصادق که از دار عمل ان
ملک قول ان است زیرا که ای سم اکبر است از اکبار او و بعد است از الوار او صدق برادر است
در صدق کی نوای دار او سو موصوف ای وصف نمود زیرا که اگر صدق در ای مقام میصور است
تصدق او است و حال انکه ای صوت حق ندا میفرماید که کل حق و کل میکوید ما صدق الصادق
خدا نامه در تصدیق لا چه بازل میشود و ایه ای است که دعوه قلم هر دو رجای ملک و کل
ملعب ملتفت اگر نکوید و نشنید ای سو و شنیدی از و اگر نکوید عبادت و صادق از غیر از باتاج
قران صادق گشته و ضایع نیست و اگر نکوید ای ایه ایه است که کل ای حلمنه کو کسی که انبیا نموده
هر قطعه و حال انکه مثل بحر از ان بحر خود نازل میکند ای است که کل از بیان صادق و تصدیق
ولی انکه سو عطا فرموده است سکار مطا را هر خود ثبات صدق او میکند از او مسمی نامه
و اگر سیاه نمود و هیچ طهور نکذیب کرده نمیشد در ای طهور ای است که کل ما کم او صادق

او صادق و لی مع آن او را متهم نمیکند و ملعون نمیشمند مثل آنکه اگر کسی بگوید کسی در امر صادق است بعضی
اختلاف در صدق و لی در کسی که انکار کند صدق را نیست مثل رهبان هم در زمان رسول هم
اهل کتاب هستند که با تابع دین علی اوند سوی صادق میگفتند و لی از کسی جحود که کل ادیان چون
تابع او طایف است نمیگفتند و محو شده که از صدق شیخ در امر اگر خود سوی تصدیق کسی که کسی که
و حال آنکه حتی ظهور دون تصدیق رسول هم شبهت کسی از آنها مرتبه که دهم حتی در ظهور
بیان به پی دهم چنین در ظهور بیان هم دیده شود که صدق و اهل بیان تصدیق او نکنند مثل
مثل آن است که ذکر شد بلکه او سوی خود او تصدیق کسی آن است من اعرض عن الله و ایران هم
کل مردم آن سوی حارث کسی و صدق الله هم و جحود هم و طغیان هم و اتبعوا الله با هم دهم حتی
کل اسماء و مثال سوی در آن روز مثل هیاکل و به پی هر صدق و دین است که اگر حتی ظهور شجره بیان
کل ما علی الارض مومن بودند بقرآن و در حتی مرتبه اول کل تصدیق میکردند او سوی هر آنچه کل عنه هم
کاذب میشدند و همان صدق بود به پی هر صدق در لطف است هر در هر حرف ناشی حتی صدق
او فهم کلمات عباد است که با ایمان آورده تصدیق کسی او سوی آن است که شناخته شود حق سوی
و دلیل سر کرده و الا اگر شناسی کل عالم سوی اگر بگوید لم میگوید و اگر بگوید بلی میگوید زیرا که اگر
صدق نشده با تابع قول او شده آن است که در ظهور اهل آن ظهور تعلق آن ظهور حجت سوی
و حال آنکه از او در آن امر غافلند که بیک قول لدی او کل نبیها بحق صادق میگفتند هر آنچه حق
که در یوم ظهور تصدیق اهل بیان تصدیق او نکنی که کل تصدیق بیان در رد او بعد
بلی تصدیق حرف حق بیک لدی الله ظاهر کسی در قرآن که اگر رسول خدا بگوید کلمه فرستاده
بود بر تصدیق طائفه هر آنچه هر در کل تصدیق میکردند آن طایفه سوی تصدیق رسول هم و اگر
بر عکس بر عکس که آنها صادق بودند با دو آن نقاط شهادت حق است که کفار صدق تصدیق او
نه تصدیق خلق صادق که کل موعود هم که تصدیق نکردند رسول هم سوی قول او کاذب
شدند و حال آنکه در زمان حق شبهه نیست که صادق دانستند که از ذی علمی میخواستند
و لی عنه هم صادق بودند اگر صادق میبودند ایمان رسول هم آوردند هم حتی از ظهور
لطف هم پی که کاذب ایه العباد که تصدیق کسی او که اعلیت حق الارض مالک و چه در آن

زیرا که صدیق حق رسول است و کل صادق ملک دنیا باتباع آن و شبهه نیست که در زمان ظهور
صادر از آن سفر مانند حلی جمع شود مانند که در وی شان بر آن بر پا بوده و سبب تعقیب اول سوت صادر
بوده و هدی من شاء الی صراط مستقیم بغیر الباب الثانی والعشرین الواحد الثانی یعنی قدیمی بعمل شریک
بشناسا ملخص این باب آنکه در ظهور حضرت هر کس از بزرگی او عمل از برای خدا عمل بوده در
از برای خدا عمل بوده از برای او عمل بوده و در یوم قیامت که ظهور او است و خود خدا او و کل موسی
یاد او داده نشده اگر کسی عملی از برای او کند هر آنکه اخذ کند آنچه داده او بوده از ذره کوچک تا
مهر شود زیرا که وجه او از برای او حلی که حکومت مستقیم بر وجه آن اگر چه او اصل از آن بوده
دست حاکم داد ظهور قرآن و بیان نبوده و لی این چه عادت و غیره وجه آن در یوم
معاد داده شده نیست که حضرت در یوم قیامت قبل از ظهور کسی او را ملتفت شد که آن حکم
روانه جاری نمود و چه از ظهور جلوه میکرد آن چه باز میبر منتشر طاعت ای حرام از
برای مدارکی ملک در ظهور او کل نزد نمایند که خندق در نفس در ایمان او و در آن
آن وقت غیره بیان از برای آن ثابت میکرد آن وقت هم در شئون معروفه چه در توان
نمود از برای یک نفس و چه عمل کردن این نیست الا محض عنایت کل صد خود و داد آن حضرت
که در ملک آن هزاران هزاران مظهر غنا و استغنا است از برای آن و لی چون رکه دو وجه
در آن اعمال میزد از آن حضرت نیست و چه یوم آن از عباده اله کاری عملی الباب
والعشرین الواحد الثانی یعنی ما مرض آن کل عبده لیکون عنه هم لسعه عبر ابی علی ظهوره هم در ایام ظهور که
ملخص این باب آنکه هیچ چیز بر خدا و در اعظم نزد از آن باب او نبوده و نیست و اگر مقترن گردد بحکم که
حضرت که اسم آن را ذکر میشود مثل آنکه آن باب او میگوید در آن هم نشان آن میگوید آن وقت آن
از هر شیء عزیزتر است عند الله و عند اولی العلم و یک صحیفه بوده از باب تحت آن بر کل اهل بیان فرض شده
تملک آن سوی هر چه در یوم قیامت معادل مال ملک که اگر کسی کل ارض سوی مالک مال و بدهد آن
چنین بوده که بها آن زیاده است عند الله و عند اولی العلم زیرا که آن بر آن نجات است و عند الله از برای
آن نفس و اگر العیاذ بالله دون مقبل نماید هر آنه نار او است مالک یک مثل هر چه در آن
ظهور بر موسی وارد شد اعم غیره و جهت آن کسی و مال در جنت مقتضی نه و در جزء
موسی مال کسی همان محسن است و چه از برای او حال در مال مخلد میکرد و الله اداث و آن

[illegible]

الواقع والعشر والواصل الی فی عدم جواز التوبة الله عنه من مظهر نفسه فی مظهره والله اعلم

[illegible]

الباب الخامس والعشرون والواصل الی فی وجوب السمع عنه

[illegible]

عمه بت مدینه لطیفه فیه نقطه الرطبه اعلی ما فی به له انه الا لو مرا الحروف ملحقی الی بات انکه ارای سلسله
کل نفوس از طل آن آنها است و در بیت حلقه اهلیه و بلوی حروف از نه و چون که هستم جعفر مبین
دارند حروف حروف بنسند محجب می مانند از حضرت از برای ان وصال انکه از اول عمر
تا آخر عمر با او مرسل او و در دین حروف صدر بوده صدر سو و عابد بوده او سو و صاحب بوده از برای
از جعفر و صاحب بوده از برای ان کنیزنیب ولی در حین ظهور ان حبنقه کل لطف خود میکند
و از او محجب می مانند از را و او سو مشکات محجب می بینند و ان انکه کسی که الهی ان
مثل ان مشکل مثل نفس کما است ذات ان ضیاء او است و مثل کل موسی اگر سوی کسی مثل
مراتی است در ان نفس نمایان نحو و ضیاء ان نظر همان است تا آنکه صورت مدینه جنت ان از
طالع گردد کل ساجد شود بر باب ان و هم حین ارض محل ظهور ان گردد مثل انکه مدینه
قائم میگردد و محل ظهور حصن موصوف واجب است بر کل نفوس که در ورود حول در ان مدینه
و در ان ارض سجده کردند و حین ظهور از قبل مقطع میگردد و بعد از ظاهر در ان ظهور
ان روز کل محجب اگرچه اجل شیء نیست مگر انکه مالک و علیه او از آنچه جعفر است و لا بد از ظهور
طاعت او در ظهور قبل او طاهر نقطه نه حین ظهور مثل یوم ظهور نقطه حضرت خلق ان
سو در نقطه بیان طاهر نقطه چه مبدا ظهور مقام نقطه ظهور است اگرچه نقطه ظهور بعد انوار
است از نوع ظهور قبل ولی حول کل نفوس نمود ان است و ان نوع بیان محجب
دالة نقطه کل اجل نیست چه بسیار اطاعت نکنند حالی جعفر سو و ان حضرت نوع است از برای جعفر
اگرچه محجب مانده و طاعت او عین عصیان گشته میگردد در ظهور بعد مثل انکه در اول عامل
بودند صاحب بودند بقول علی از برای رسول الله در ظهور قبل او و ان ظهور قبل در ظهور بعد مقبول
نقطه هم حین انکه ظهور در ان عمل میکند از برای صدا صاحب و صاحب از از برای نقطه بیان انکه
میکند ولی حول بنسند کمی جعفر سو از ان است و از ایمان مادون محجب مانده نه ان است و او جواهر
کل سوی مادون ولی کاسب کل در ایمان مادون است و او سفه غیر است از ایمان کاسب جعفر مثل
انکه کل کل بر رسول الله سوی مثل از جعفر ان کاسب میباشند دالة ان جعفر اهلیه در جنت

حسب بوده است ای اهل بیان اگر ایمان او را بجهت مظهر ظهور که موعود میگردد و الا او غیر
بوده از کل است مثل آنکه در مقام کسی الی مالا نهایه حرارت واقع شود که بعکس میدارد حرارت
میکند از او و حال آنکه او بهمه عین آن است از وجه مرآت و کسی که در آن منطبع است اما نسبت صد
امثال نزد ظهور ازل در آن مرآت بوده که کسوت و دهات و نعت خود را در جنب
وجه مرآت نموده لعل در یوم ظهور حضرت بواسطه اول منطبع گردید و حجات واضح گشت در صد تا
الی مالا نهایه که ایمان است فضل منطبع و نور گشت اگر در ذات الله مرآت وجه خود را جلوه نموده ایمان بدان خود
امور رسالی ما هست و در آن کس بزیارت ملک بهمه بود و ما هر رسول بهمه شده ولی امر ایمان در خود حضرت
بود ما هست سبب در جبل مکه بود و حال آنکه امر اقوال از نفس امر است ایمان طالب حق الله
بود نه از روی بصیرت بلکه که اگر می بودند در ظهور بعد او طاوس از ظهور بعد او است
مومن میشدند به او و حال آنکه مثل حکومت در آن که در ظهور بعد او مثل آن است
در آن سجده میکنند بر او و حال در جبل محل سکون آن شده و حال آنکه اصل مرکز ایمان بعد او است
مثل آن در کل صحیفه ایمان باو در ظهور بعد او ایمان بعد او در ظهور
حکم کل باو محیط مانع صاحب ایمان موسی با کل صاحب ظهور رسول بهمه دون ایمان حکم کل در هم
بود از ظهورات مثل آنکه ظهور بعد در الله در نزد ظهورات سنن ظهور بعد او مالا نهایه بعد
از آن ظاهر میگردد حتی آنکه آن نار در صاحب ظهور بنمایی در آن ظهور ظاهر بوده در این ظهور
میگردد و حال اگر چه بیک مرتبه باشد و هم چنین کل را نفی سوی ما هست کل و محیط ایمان مالا نهایه ظاهر گردد
نمی و وجه خود را نزل نمی باشد در جنت جمال او و ما هست اصل بهمه علیکم لعلکم می بدرست بهمه سجده در آن
الی آن و الحمد نه هنگامی مثل مرور در دوری بحث سجده کنید حمرا مالقبه المنظره و حال آنکه امر
بود در دوری سجده در دوری بحث سجده کنید حمرا مالقبه المنظره و حال آنکه امر
بود در دوری سجده در دوری بحث سجده کنید حمرا مالقبه المنظره و حال آنکه امر
گذشته و بر آن هم ظلمی وارد نیاید رضی میگردد الی آن که در یوم ظهور کل محیط شوند
و اگر سجده کنید و بر آن نفس که ظهور بهمه سوی نفس کنید کل کتاب بهمه در آن محیط کنند
حق بر آن مانع میگردد و حق در حجات مانند دهه بهمه بر آن الی صراط حق الله الی آن

والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
و که الک فرض علی الناس کلهم اجمعین الا من یجیء بکلمة بنتفع به الناس که حروف الله بکلمه منحصر است
اندازی ثابت بوده و هست و هر که کلمه را در ارض حروف موجود به بیان شود و در ظهور
منظهره غیر موجود باشد و ثمره آن آنکه در یوم قیامت سبحه جمعیت بیابد مکنه در ارض ظاهر
شود و دون مؤمنین بخود شود و در ارض جنت بعض نار باشد و اسحاب الیمین ارض و جنت
غیر رضای خدا بوده و هست و هر چه بوده در ظهور منظهره در موسمی آن نفس که در آن ظهور
در حق حروف حی کل ما ترتب بر آن کل اظهار علم خود شود غیر ند و اصل دین آن
آن ثابت بود و راضی نشده ما چه از برای دیگران راضی نشده به این حد قدر کل مخلوق مشهور
شوند و حروف حی چه قدر بلند و مرتبه آن و مثل این نوع در حق اهل بعض نفس
صحیح شیء بمثل آن نازل نشده لعل در یوم قیامت بیابد این حکم کتاب بیان در حروف و حروف اصل
دین خود بر آنها ثابت کردن حرفی وارد نیاورده زیرا که تمامی در جنب تمامی امارات
حقه در بر دیگران هست صدقی کنند که آن حقند و اگر از اهل دیگر باشند تا اتباع آیات
از روی آن مدعا که اول حشر است و حروف اسم و هر نه بادون آنها صراط سوی بعض
فرستند و ادی داده نشده حروف کتاب الفسق و هر وجود مثل وجه آنها بعض مقربین خدا از
برای موسمی در تجارت آن حال و ادی داده نشده و الذی شده باشد تا لعل در یوم قیامت
سبحه جمعیت نه بینند و در ارض ایمان دون مؤمنین نخود شود و اگر در سلک بعض نه بعض بعد ایمان
در تجارت الله ایمان حاصل داده شده اگر تجارت کلمه دانسته باشد و الله ممنوع بوده است جمعیت
اگر بر آن نفس نخواهد شد و سطلی ادی داده نشده فلیعص به فی دین الحکم لم یقبل و اگر بعض بر دیگر باشد
عدل شده و ثلث بر آن زیرا که حکم غیر ایمان در حق ادی نشده و شرط تجارت دین آن نه دون
ان فلیعص به حق العصر یا ایها الناس کلکم اجمعین الباب السابع والعشرون الواحد السابع قرآنه یوم
اجمعین مع الذین فی تلقاء الشمس انما البهاء علیه طلعت یا ایها الشمس الطالعة من شطر سینا علی بعد انه
لدار الله رب العالمین بدانکه صلاة و مقام یوم جمعه جلوس شده از برای طهارت دل و تکبیر
عبد از آنکه در ایام سنه متحمل بوده در عمل صدور ثبت و در جمعه کرده که نور مشتاقان
ما و داده شده و از آنکه هر شیء رفیع آن معلق نشان است دلها در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی سوء و اگر بعضی بعضی سوء در دل شریف صاحب شود بر آن صدور الهیه وارد می‌آید زیرا که هیچ
مثل این نبوده مرد هدایت و نزد نیست در شدت بعد و سرعت تأثیر آن حکم ایمان جاری شده و ملحق
و اگر کسی بر دیگر گردد محو افزاید او مراد دوی صدور ملک در و مادام که حالت آزادی
بعض حکم صلبیت بر محو افزاید مراد جاری ملک در و کل عمل او حبط ملک در و اگرچه
در محو و بعضی عامل باشد و اگر رجوع کند بر مالک کل ملک مراد از صدور الهیه در
حدود از ذهب بر او وارد می‌آید و اگر منعقد شود مظاهر حیات حکم دوی بعد در بیان مراد
مشهود کل حکم فرق بنوده شب و روز از برای ضیاء چه باشد و عامل سوء و بعضی سوء
و کل اجمال حبط گردد و ملحق نشود به دلیل سوء حوالهٔ لعلکم تعلمون و نمره آن اینکه
اهل بیان نامی نوع بر نیست شود لعل در یوم ظهور حق مراد خود وارد بیاورند و با او سلوک نکنند
آنچه در آن است صحیفه از اول عمر تا آخر عمر در دین او مدین است و از برای تقاضای عمل
و مشخص ظاهر شود و صاحب بعضی او سوء محو و کند تا در حق او حکم صلبیت کند و حال آنکه
نظاهر شود و اجابت نمایند و اسباب بدهد از برای او حق نزد مصدر و حق و خبر شود ظهور
و حال آنکه شب و روز از برای آنان بیان محو نموده و مضرع بوده و اگر او لوالحکم
در آن خود سوء بعد از استماع دهد موی از حق عمر داده بود لعل بر حق در یوم ظهور
چون در آن نبود وارد نمی‌آید و حال آنکه صد در بنا گذارده هر آن صاحب سلطنت حق صاحب عمر مراد
نه بخشیده یوم ظهور و اگر مثل این بدیع سوء بر دوشته بود لعل سبب جریان خون بعضی نشده بود
چون جزء ملک در نسبت بعطر حقیقت مشابه اعظم نزد ملک در در مقام حق ارضاء الارض و انفاق
نشده و اگرچه شبهه نیست در اولوالحکم سوء وارد شده بر حق از خون بعضی
جوامیه بود لعل در یوم ظهور حق مثل این مراد در رجوع او در نفس اگرچه بر بعضی از بعضی
و کل بشبهت کسوت خود مغرور و لا اگر فرار کند از بعضی سوء محو و نکند لعل بر بعضی حق
دارد او را در بنا و او را از آن بخط و نمی‌نمود شبهه و لکن اگر العباد بر بعضی حق
و لا دارد ایه اعظم ترتیب از حق کل بعد در آن ملک باشد ذکر او در حق شان دیگر از

اردوره کرده تا ده منتهی شود زیرا که کل تا ده میشود و واو اصل از افزایش نشان است و بعد حرف حا
الدفر تا الدفر و بعد از واحد اول واحد ثانی تا هیکه الی تا الدنیا نه منتهی شود چه یکی از اعداد
دهه اخر مراتب و مقدم میشود بر دهه ثانی مبتدا اگر ادنای ظن در سوم ظهور ایمان او و در آخر یکی
از اعداد که ایمان نیاورد اما است که در ظهور عالی فانی میشود و در عالی میگردد و بر
عالی تر میگردد و در فانی سافلتر اگر بصدق حق نکند دهه نوبه ها و ایمان عالی ایمان کامل
شرعی الباب السابع والعشرون العاشر السابع فی الصلوة ملخص این باب اینکه اول صلوة که وضع
صلوة ظهور بود و کل آن بعدد واحد وضع شد تا اینکه هر یک باب جنتی تا در آن حرف که در آن نه بیند الا
ظاهر در آن حرف شود در کل نه بیند الا دهه بعدد سو تا اینکه بر اعتقاد کل آن حصوری و جنوبی تا
از رسی نظر آید که اگر کسی نظر مشکف شود از طاعت او و لی بکینونیت نمانده بود خدا سوا
دهه عملی بعد از معرفت افضل از صلوة نبوده و نیست و صلوة بعض درجه وجه لوث مبدا صلوة بعطه
تا اینکه بصلوة ای مثل نقطه است تا اینکه بحرف حی دهه صبی صلوة حی تا اینکه بحرف واحد تا
دهه صبی صلوة ثانی تا اینکه بحرف مائت الی اینکه تا حرف محمد میشود که قبل از ظهور رکوع از صلوة
تا میگذارد واحد و حد دهه برای حدود ظاهر تا میگذارد ولی صلوة کل نفوس بر دو رکعت از صلوة
حرف حی اولی است و چگونه حد نزد او رسد دهه صبی در کل اعمال نظر کلی است کلمه لا اله الا الله
حی نظر آید که گوید مقصود نمی شود تا توحید کل حد صلوة بعد از سرا حد محمد از سرا که او است بکند
تا بعد و الحمد دلیل آن توحید میکند از حدود حی و کل اعداد میکند از واحد اول تا توحید میکند
اگر در نبی مبعوث بصور کنی نظر کلی در نقطه فرمان حد صلوة نبی رسول است از سر صلوة
امر المومنین بود تا مصدر که تا حرف محمد تا او صلوة حکومت مبعوث مقصود بود تا صلوة
اما است که در حول نفس محمد حکمت نمانده از حول مبدا محمد نمیتوانند تجاوز نمایند ولی در صلوة
مخلوقه بامر او صلوة کل مقصود نمیشود تا رکوع صلوة امر المومنین دهه صبی الدفر تا الدفر
الی آن ملحق الی دهه الدول و دهه کل در سر صلوة او است مثل اینکه اگر دهه آب دهه کثیره سو
مجرد کنی تا اینکه رسد تک دانه حواء کل سو دارد دهه نیست نه نه نیست هم صبی صلوة امر المومنین
کل صلوة سو دارد دهه نیست نه نکسونیت دهه صبی در کل شئون نظر کلی دهه صلوة در
در صبی رسول آن اعراب دستک میزنند امروز به ها در سر محل اقامه لی در تا عالی صدر

کلام واقع می‌شود تا آنکه در یک مسئله فرعیه متعلقه بآن هزار مسئله کلیه علمیه ثابت نموده و بی‌ادراک
سنون محمدیه همان از مبدء تا آنکه هر روز کل مومنان نماز شب و روز را هفده رکعت نماز واجب میکنند
و در هر رکعت دو مرتبه از برای خدا سجده واجب میکنند و بی‌ادراک مذوت آن محمدیه و بی‌ایمان وارد
صادر نه آنکه وارد می‌آورند حال آنکه بوحی رسول خدا وضع نمود لکن نبود آنکه جمیع
خصوصی و عمومی که در اعتقاد مردم باشد از برای روح خود وارد آنکه عبادت معمول است
الا سه حصه در مقام عبادت بشنو بر آن چه وارد شد کل در مقام عبادت باو الی آنکه متوجه وارد نفس
او حدود ظاهر به صلوة سه منع نموده و حال آنکه آنها بی‌ظاهر و در مقام از هر یک از مقیمان
الی آنکه تنزه حکم دون حقیقت در باطن آنها نازل حکومه و صلوة ظاهر آنها از سنون
است بدانکه در هر ظاهر آنها دنیا صلوة مبدء دین است بدین سبب ملک دو مثل آنکه در ظاهر
رسول آنکه لا اله الا الله علی ولی الله اگر کسی ملک حکم اسلام را و بلند الا الله لا اله الا الله
گوید مصرف است محمد رسول الله و هم حصه در ظاهر و لطیفه لا اله الا الله معمول است
مصرف بآن سعادت در حق او داوین بعینه همان لا اله الا الله دلها ذات و لطیفه بیان
ولی آن روز بغیر آن ظاهر معمول ملک دو ملک آنکه در ظاهر فرمان معمول نگشت الا الله مبدل
بیان عبادی و اقرار بنبوت محمد صلی الله در حق او دین اسلام حکم دارد حکومه است حکم معلق
بآن و هر روز مبین حصه یکی از اعمال از مذوت آن محمدیه مانند کل بر حکم
دلیل و صدا و حکم را بینه اثبات از اعمال نصر از صراط که در صلوة نمودند و در آن سنون محمدیه مانند
ولی از آن سنون در عبادت نمی‌محمدیه همان حال اگر در حق سنون سخت سنون کدام آن حکم دو
علوم آن حواشی نمود ولی لطیفه هم همیشه بمبدء انداز کل آنها نزد او مثل خاص است
و بر پیدا نوشت حرکت مبدء آن هر طور بخواهد یکی سه مصلح میکوبند بحروف واحد
موقع نحو و نحو سه در هم بلینه نه در بعضی و همچنین نحو مطرد کردی در آن سنون اگر آن باب
نمی‌بود محل هر نمی‌شد و در صلوة صد کلمه خدا و صلوة و صلوة ملحقه آن نکنند اگر یوم است
واقع نحو صاحب باشد از برای جوهر از حروف واحد اول آن دست مصلح بر او طلبد که اگر
در مقام امتحان برامه و صادق کی دانوم نمایند دانه در لیل مسئول کنند از آن همان در صلوة
لطیفه ناظر باشد بایه عایه در مقام صلوة نه بلینه الله سوء و سوء لطیفه الله سوء صدا در صلوة

وصف لدسرمک که اگر در عبارت اسم یا وصف سو در لفظ آورد محمد مسک دود و مصول منتجه
عبارت اول مانند لوحه کند بدان اسم الله که لم یلد و لم یولد بوده است و کل نزد او صلوا
او است داد است خفته منتجه کلمه ذات او و موصوف مسک در لوح درس کنند فلیت او و مستحق
عبارت و پرستش نیست الذات او ولی در کل شئون از ابواب هدی بیرون نرفته و لا
اگر تیج با از ابواب جنت مسک دو صحیفه بحروف و صدمات ذر یوم ظهور آنها
دان جنت اجل از آنست صور صدوبه در او نباشد و بس در او صور صدوبه
است از لباس جبروت است ذات و لم یطرد و شرات ظهور و صور مسطح مانوت
و وصفها نه در شه صاحب آنها در ولی آن دو صدمات دانا زان دو صدا اول مستمد نه
نه آنست محمد مانی باینها در زدان دو صدا اول صاحب صرف حب و ظهور است و منسوب
ملهام صور صدوبه حور به نیامده و بس صاحب ظاهر منتجه لمدان است نه غیران مقلد اگر
امر در معنی محمد از مصباح ملوک روس کند صوتی از صفات جنت باشد نظر
لکن که ما یقوم به او حدیث است صرفه از ملک در مصباح اسرار نیست آنست
که صاحب آن صدوبه کل مستمد است از آن دو صدا اول اگر چه در صدا تشدید بیان بدان او
نبود الا یک مصباح و هم صدای در کل ظهورات مشاهده کلی لعل در لوح دست
و اگر در زدان دو صدا اول هم باشد و حال آنکه سزاوار است که آنچه در اصل مصباح ملک
است لدنی است صدای بدان او مشرق کند ولی صاحب کل آن صور صدوبه از دو صدا مسکه
در صنع او است نه بعضی از صدا اول و لطف کل در ظاهر ملک دانند لدل کند در کل صوت و اصدا
و اصدا در صنع کل یا الله مسمی کلمه و اصدا اول در سر کل است و حروف حرف آن باشد در مرتبه
از تکثر آن دو صدا است که کل فانی با او است و هم صدای صلوات کل صلوات از صد محمد مجاور ملک دو
و کل صلوات آنها بعضی ساخته از اسرار صلوات حروف حرف و کل صلوات حروف
و بعضی ساخته از اسرار صلوات لعطه و او ساخته است از اسرار صدا در صدا و صدا
مثل نفس صلوه زدم با کسوت سو مثل او بنی و معنی اجمال مثل کسوت است اگر چه
صلوات او و محمد بعد مثل صلوه اول و محمد است ولی اجمال هم کسوت او و محمد بدانه

مذکور شود اول وجه الله در صدر خلق و آخر وجه باشد که آن کل اجمال و مبدأ کل در سه
رکعت از اول عمل بوضع دات کل و در چهار رکعت بعد بوصف صفات و در سی رکعت بعد بوصف کمال
و در سی رکعت بعد بوصف عباده بعینی در کل الله بوصف وحدت کل رکعت سی و هم صفت کل وجه
مشکوة سوم شد و چه اول بین صاکر بعضی در آخر وجه عبادت کنند مانند آن در بوصف بعد
بوصف کند مانند آن در بوصف صفات بوصف کند مانند آن در بوصف دات بوصف کند بلکه
الله الحق در وجه اول متجلی گردد و معنی صاحب الله در وجه الله و معنی الله تعالی در کل
مرایا متجلی نیست الا بحسب واحد و آن حقیقت مشیت اولیه است و او مبدأ همه اسماء
است و کل آنچه مشکند در مرایای خلق یاد میکند و او به عز و جل و اگر باطن شود بر این نظر
بینی بعینی حقیقت کل اشیاء مشیت ظاهره در مشکات است و نه این است که کسی بینی
مشیت یکی نیست ظاهر شود بلکه در هر ظهوری آنچه در آن ممکن است از ظهور او ظاهر
میگردد الا آنکه معنی اسم بر رعون ام لحن الرا رعونی دهم صحیح نیست زیرا دعوی ما عبادت
استبلا کنی و کل این مرتبه بعد الله که حق سوی نیست پس فان مکذران لعل در یوم
قیامت بوی اخذ نمود و الا که در کرور ارکان در مخلوقات هزاران هزار کتاب نوشته
ولی اگر باطن بود نه حقیقت که سوی بوسند و بر کجا وارد این دار کجا شرد شاه در طلب
مستوفی میگردد و هر آینه در یوم قیامت بصح مخشیدن سوال است و در یوم قیامت کل
اگر شهود شود نمی بخشد و الا در هر آن فواد آن نفس میماند و در مقام عبادت بوجه
الله بسوی دات غیب ازل صحیح پرستش و عبادت است ولی اراده کند بوجه
مقصود است با قرار بر آنکه صرف ذوق بر آن است از صفت و از صفات او در همه سو و صحیح
بوجه لله الله نه هر سو بینی و اگر بعضی در صحیح عبادت بطریق کند عبادت کند خدا سو و صحیح
ماند از موصود الهی عز و جل بلکه کل آنکه امدل است هر آنکه نیست الا آن و موصود
سوای آن و ارزش دکی شیئت بر او و نحو خلق او است و او است صحیح عبادت و پرستش
به خلق آن و عبادت کنی خدا و بنا و اگر جز از عبادت بوسو در نماز بر تعبیر در پرستش
تو او بهم نرسد و اگر در جنت برد هم خدای زیرا طاهر است شان آنچه عبادت
هر خدا و جهد و اگر از صرف عبادت کنی لدی طاهر مس آنکه بوده و نیست و حکم بوجه
صحیح در حق تو و هم خدای اگر بطور در جنت کنی و بر جا آن عبادت کنی شریعت گردانیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکم مقدر میگردد و عنده ام الکتاب حضرت حکم فرماید بدون ایجاد کسر لم و یمحو یعنی مثل
آنکه صدور ارث در آن در قرآن مبین است اگر سید ظهور بر نفس دون آن صدور حکم فرموده
بود آن حکم رسول بود و قرآن است در آن روز که حکم فرمود امروز مالدار باید در طفل آن عامل شد صدور
آن روز چون بر آن نفس ظاهر گشت صعود میکرد بر آن الذی آنکه بطاعت امر کند مثل بود صدور
ارث در قرآن نازل و معاینه آن روز مثل مبدا آن حکم بر آن نفس است و حال آنکه در یوم حساب نازل شود
محی بود مایه بحر حضرت حق مبعوث معروف ناسخ ظهور اول مصنف نامه کل مایه در روضه بصره و بصره
کدی بنده که اگر صدور از نفس از آن طواف بیت حق شده باشد و از الله حق بیرون آمده
از آن بود که در آن یوم لدی طواف داده شده و بی آن روز حضرت طاهر نفس مبعوث
لدی طوفوا اگر کل لدی عمل کنید در طواف بوده داده ناظر میگردد کل اعمال الا آنرا
که آن طواف داده اگر کل لدی عمل کنید در طواف بوده داده ناظر میگردد کل اعمال الا آنرا
در لدی

ارکان بیت او ذکر ابوت مهدیت چون او بیع گردد حکومت ظهور شیون اجتماع
اون ای است سر و بل جبر جوم سیح در دوی کسی از ایشان سوال نموده بود از آن کلمه حضرت مسیح
دیسره بود در آن روز انقیاد آن ظهور نه محمد غلبه نه حضرت صادق دیگر لحاف در حق ایشان میکنند
بعد از آن بسیار در مسوله محمد سوی در سوده بود نه حضرت اگر حضرت طاهر شود و میگوید در است
از دلیل امیر المومنین بردار لو بر صدارت الصور ابا دمیع نموده بود حضرت و کلد و طاهر است
سر دا اهل حقیقت که کلمه سوار آن حضرت ما شنوند و داد حق مستحق نشد کار دی ملکوت
نشد و آن از آنچه دلیل است که لطف امر نمیکند و ظهور حضرت سوی ظهور رسول است میبینند
و اگر ظهور حضرت سوی مثل ظهور رسول است هدی کند مالک لطف ظهور علی محمد میگردد کلمه
که اوج شریعت ارکان کلمه مولود دار صد ملت و اصول لطف میکند ادق میگردد از اسرار
او از صراط واحد میگردد از سیف نه است که مراد باطن آن بوده که دلیل از دلیل
امیر المومنین بردار امرا دانی امر است مسیح و کل دلیل در آن بود آن حضرت در مطاهر حقیقت
بوده و هست بلکه مراد آن بوده که در آن ظهور ما کم امیر المومنین بود در آن ظهور بیان اگر محمد
مشو جایگه بعینه امیر المومنین در زمان رسول صدا ای آن دصی علی بود در زمان او بعد از
آن دیگر در ظهور اگر لطف کنی مبدا صراط اوج میگردد از آن اوج که در آن است
و اگر محمد کردن ادق میگردد از آن شوی که تو از علم لو ما وا حاطه نمود و اگر کل موسی بیان بصرت
آن ن در صدر رسد که کل در حجاب شنه مثل ذکر حضرت و آن سحر حقیقت است بعض در مانی
ای کل و امر در مانه بعضی سو صدا است حق سو بخوانه مرا آنها اگر در الصور صدیق بوده حکم ایمان مرا آن
صار و اله حکم ایمان از ایشان مرتفع میگردد حکومت رسد و طواف حق در ایشان دین
آن ن است و مدانکه کل دارند از صدق سحر حقیقت نه دون آن مثله اگر در سوده بود آن مطاهر ارث
بنزد کسی سو برسید که توانه کل و بیم کف ای است که کل از رد است و کل محمد مستند از او از
و حق ما صدق الله دکر ایشان سو عطف میکند لعل در یوم ظهور او بیتم و حق ایمان ما دا است
ما شر [illegible] نه بوده در در ظهور محمد میکردند محمدی و حال الله در امر آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملخص الحكم به بيّن لعلّك تستطيع ان تخلص الحكم من غيره بما يحق الله لك ولتراه في اول الظهور
لئلا يتصرف في امره ويكون عبده من الجبريين فان هذا تنزل الحكم ان اتم بما دامه وبين موسى
ما طلعتم الدلالة وما هو تم بما الدلالة هذا قد يحتجب عن لقاء الله لدى يدين بعد وكسبتم بما الله طوبى

الباب الثالث في الواحد الثالث في ان بعد ظهور كل يأتي الدولة لا يوم لعمر فرض على كل
ان يسعى في الدولة بعد الدولة ان يعرف حق الدولة له ان يخرج بعد ويسعى منه سوا الذي كسبه الكلمة
او كتبه والسعي في الاسواق في الخطوط ملخص الباب انه يوم يأتي صراط الله
جعلت طا وان اكرم بين فضاء فواد سوى درضى موسى بيان ذكر سود كلمه صدق ذكر شد كل
شي يأتي الدولة لعمر كل مرتبه باشند و در ان يوم از صحابه رسول محمد صلى الله عليه وآله
نفس يأتي اگر طالب نفس بيت صدق شود ثابت ولي از اين كه اين حلي بر اهل بيت اهل الله
انسان بوده نه از روي بصيرت بر فرض اگر ظاهر شود و بيت سوي پا فرمايد و صحابي كلمه صادق
ابر هر نار است از روي اصل بيان نازل كند زيرا كل از روي كتاب عمل مي كنند بعد از آنكه
صادق حكم الله يأتي فرمايد چه كتاب است فرض است تا در فرض صاحب شود بعد از آن نزول الله
در حكم ان در سعي كند بر داد در رجوع كند سوي الله تا الله صدق فرمايد هلك كسي بيت الا الله راجع
ثمره شعب عمال شدند اگر بعد از اتباع ان حكم كل عمل خير سوي كند نار را هالك است الا الله راجع
شود و بيان موسى صاحب هدايت گشته نجات يابد و اگر بسطر كتب در ظل ان كلمه هدايت مي نويسد و كل عمل
بغرب نام شود اگر ان روز كسي مخوات تا ان عمل كند يك ذره روح روي ارض ممكن است
زيرا صاحب هدايت شود عند چه ثمر از روي نفاق او و حال الله صدق اين عبد در
اول العلم شد از ثمره ان است صبحي بيني و لي حوت در عالم حدث سوي ان فصد صار اول مبدء
عمل از روي كتاب عمل كن و يك دفعه در ظل هدايت واقع شوي و صبح ان عمل شود الا از
امر و اگر بعد از روز ان اين بعد عالم اگر عمل كني در سعار كني ثمر نخواهد الا الله راجع شوي و يك كلمه از
اخذ كني اگر چه يك كلمه فدا بخيال تا كه اين تو سوي كتاب مي دهد و لي ان اگر سعار تو سوي
ثمره دو حيات بر تو بعد از اتباع از كل عمل منقطع كردي زيرا كل سوي از روي كتاب مي كردي
و بعد از ان صاحب الله بر جان ان چه ثمر در رجوع سوي و كلمه اخذ كني اگر صد تا تا داري كل

کل ما علی الارض سوء است از برای اخذ چنین کلمه الهیه نصیح نزد از برای تو خواهد بود تا آنکه در راه خدا
القا کنی از راه القا کنی بحساب عمل به تو سود و اگر اخذ کنی صبر کنی بحساب به تو سود نامه
دست دیگر و اگر نتوانی باسرع الحق مصدر آن نزد طلب کنی و اخذ کنی و اگر از صبر استمناع
یک لمحه جز کنی آن لمحه فرصت رفع شود در ملکوت خواهد بود و اگر بحساب آید و سبب اخذ کلمه سوء
جاری نمودی اگر فرصت رفع شود بعمل آرند جاری گردد کلمه بعد از موت تو در حساب باشد
و بار تو مبدل مرور گردد و این امر بسیار امر است حال آن کل اعمال معمول میشود
مبدل میگردد و شبهه نیست اگرچه را که جدید میسوزد از آن دلکش باز موی جدید نشود بهتر از آن
است که در ملکوت اول و هیچ امری مثل این از برای اهل بیان و خواهد بود زیرا که حساب آن در
است نه در اعمال آنان و صدور در حکمت بر تو محکمت بکند از مبدا مثل آنکه کسی شد در بیان اعلم
از آنها باشی و در بیت خود نشسته باشی و صاحب اختیار باشی و تو بر ورشه باشی و بلنفعت
لذت باشی تا آنکه موقف او مبدل شود باشد مثل آنکه در ماکو صاحب ذل است نظر در صحف
که آنها تغییر نمیدهد مگر آنچه تصور کنی و صرف او سود در آن ارض نیست و صرف رسول را در حصل مکنه
که در قرآن الهیه سوء حال مرسوم کل اهل آن ذل در ملکوت در خواست سبب و عذر سوء
دعوه اولی العلم و مرد از بصر که قرآن تبدیل نمود لملائک ذکر شدند و حکم دون البیان و کلمه
و حال آنکه تا امروز هم بگمان خود در دین خود مانند منتهی الی است که اهل بیان هم بعد از ظهور
عامل شده باشد بعوض و بعد از بروز این چه ثمر اعمال آنان سوء بعد عمل میکند در راه خدا بلکه
ارض بحساب داده میشود در راه آن بعمل بحساب یابد و بعد از آن حساب از منزل امر حکم هلاک شود
دیگر چه فایده منتهی عمل میکنند بر داد و داد و اعلم مثل عبادت حسنه که بعد از بروز بیان عامل
بود در بقبل او و قبل از آن مثل عبادت حواء بود که مرور در اکثر عمل میکند و حال آنکه قرآن
نازل شد و حکم از بیان آن شد در زمان ظهور بعمل بوده بعد در یوم بیان مبدل نشود به
داد شود بحساب یابد تا آنکه حقیقت طالع است کل امور عمل میکنند و اگر عود کنند
دیگر مملکت نیست بغیر و سبب الله تا طلوع دیگر مبدا اگر در ظهور در آن بعد از بروز مبدا مبدا
کسی از رسول الهیه طلب نموده بود که بعد از هدایت رسول شبهه نیست در آن مبدا خود نازل میشود
و دلیل الهیه در آن حساب بعد ما اهتدیت و صدق بر آنکه فاضل و دلیل نازل مرور در حساب بود

با امر و کلمه مبدء ظهور بیان است نزد خدا و رسول او و ائمه هدی خدا و کل مؤمنین بلکه
نزد ملائکه مقربین و ارض و سماء بلکه نزد اشیاء و لی حال هم چند از ارض مبدء مخصوص
نگشته بلکه این امر عموم مبدء هم چنین در ظهور مستطاب ۱۴ تصور کنید و مدت باشی و ثانی
و ساعات یوم مبدء و مخاطب بس ارض ظهور بخود بعلم ظهور حجت میکنید
خود سو نزد دون محمد صلعم ان است که در راه خدا انفاق کنید و بجاب یا بدلیلی که از حق نزل
محجب شوید و کل لذت نخواهید چه ثمر حیات دنیا بس نخواهد و دنیوی با خلق خدا اسم مدرس
صرف و ح ۱۴ نیست در خلق الله نزد اشیاء این کلمه اب میشدند در کنز ظهور ملک و حیات
مرتبه بیان را راه نخواهد داد اول عمر عمل کرد از سر نخواهد در حد ارمنه کاف حیات
حکم نازل نخواهد محض الصدور است و حقیقه نیست زیرا که کل سوره نه دو ماه
عدد وجه عدد اکمل و احسن است و در کس در قرآن محمد رسول ۱۴ و حروف حرف مؤمن بود از دو ها کلمات ظهور
است در قرآن الی ظهور بیان و در کس در طل حروف واحد بیان امه از دو ها کلمات ظهور
مستطاب ۱۴ و هم چنین به بیان ظهور سو عالم نامه الی عالم نامه و حدیث حروف و حروف
قرآن بود نه شبهه نیست که در یوم قیامت کل شیء حروف حروف
است در بیان و هم حتی اگر رفع کسر بیان در طل حروف و حرف دو نخواهد در یوم قیامت
زیرا که در آن ظهور بحر الی ظاهر و حروف حرف او نخواهد و اگر نخواهد عدد دون نباید بود
در حروف وجه بیان و هم حتی سر از مدح قطرات جاری بوده تا امروز و جاری است از امر و عالم نامه
الی عالم نامه مرتبه سوم ظهور سو که ظهور ۱۴ مثل ظهور حق نیست و محمد ۱۴ محمد است
و کل ما فی الارض از مثل او جاری شوند تا وقتیکه کور شوند تا وقتیکه کور شوند تا وقتیکه کور شوند
مثل هدی ظهور سو نمود حال نیست خدا الی حقیقت مدل است سر ظهور او و الی
ظاهر مثل در اعجاز الله تا به زیرا که تا امروز هر چه ظاهر شد اعجاز الله بخشیده نه است
که در حق اعجاز الله به محمد نبات محمدی مکرر از مبدء ملکه کور الی مدت نزد میکنند و حتی مبدء
اعجاز خود سو در ظهور نفسه مشناسند بلکه محمد سو تا و مشناسند نه او بگفت
و ما الله معرفه ۱۴ در مقام اعجاز الله به ثابت ممکن در الله و اعجاز الله الوجه مرتبه ذکر هم
بالظهور عنه و هذا الاول اذ کل لم یکن الله لم یکن ذلک الوجه الاول الله معنی و فراد از نکته
نخواهد او است تا در صقع او منفصل نه است حرف اول حروف نخواهد یا حروف

[illegible]

نظر کن بر بینی الف تجا اول و بجو سو بنفس او در صدا و صاحب ظاهر است ادنای صلوات مردود
مدی است بدین رسول که اعلی صلوات است قصد از تکثیر کل عداد از و صدا اول و تسوکل
که یوم یصمه لعلکم تعلمون و مراد از ای توکل نه اسم است ای ایه سو نحو بالله سر سجاده
کریه کنی که خدایا بر تو توکل کردم مرا حاجت ده یوم قیامت ملک ان روز توکل تو اسم است
که حقیقت که ظاهر میشود ایمان او در ما دیفعی کنی ما را و ان دیگر توکل خدا
کرده و بصریح تو نزد او مسمی شده و الله هیچ نبی مبعوث نشده الا الله مست خود سوی بر توکل خدا
نموده و سبب این است که خدا از صادق است در وعده که اگر کسی بر او توکل کند بی مدد او
از شر حقوق ساز دل چه شد که ان ملک مجلسه در روز رسی ایمان سر دو حق ماند
و صال الله کل خود سو مسوکل که میه بد لسطوری که در ماهی که دارند از کسی ساخته در
نقل نموده که هر سو توکل ما در لکات ایه است ما هر رسول ما هر حروف حب ما هر سبعای حروف
دل به بینی که کل رضی که بنفس ظاهر در ظهور مثل انکه هر چه در سیدم حق است میدم
ان از رسول که هست و صال الله ان ما لا زمانه از رسی رسول است دارد رسان
هر توکل الوف الوف توشه مسوان بیان بود و لسان الله که هر که دانه توقنون الباب
الواقع من الواحد الثانی من کل شیء اعلده للسبطه واسطه الحروف الحی دادما للحاق ملحق ان ما انکه اگر
کل سو تربیت کند بر فطرت ایات و بحکمت محبت ان عنده که دعدادی الالباب لیل در یوم ظهور
ان استماع ایمان و ایمان ایمان کی دارای است صور کل علم زیرا که دون ان اگر کل علم سو دارا ما شد لذا
می کند و حکم دون ایمان در حق او ملحق و اگر هیچ علم نداشته باشد الله لطیف صور کل علم سو داشته
و تاج خواهش زیرا که مثل ان در ظهور ظاهر است که اعلی صلی ادمای سو در سوی
یا اعلی اعلی تر دادنی ادنی نزد اگر کسی یوم قیامت سو توجه حصا نمود در صات موسای سو در سبق
ایمان هر که با ان ظهور است ارزش ان بعضی کی مسوان فهمیده و در چه سلسله از دو
شده مثل اگر یک نفس که از صد شصت سو می سطوره که ایمان او در ادراک است اخود
از عدد دو چه دم جنبی ان توشه حکم است و صد کل عداد ادراک کی در شد صدل

ممکن نباشد از برای واحد اول است دهم حصه در صد درجه با بکل اعداد منتهی متحد این است سجدان
هر سو جمع در مبدا و جمع اگر در یوم ظهور بر نظام است صد نصف و یک قطعه الماس
او باشد و هر یک از دیگری بود و هیچ سعی ذهب در بها امضاعف باشد و صد و سیصد و نود
در یک یوم باد الهام او در زمین صوفی بهی هر کدام بقدر قول یک بلی اگر حواله عطا کند
اعداد سو بان اعداد همین قسم بدرجات این اعداد عطا میکند دهم حصه باد در ارض سر
حارس بهی و حکم است سو ظاهر العلی یوم دست سعت کبری با قرار بر صدق کن در حصه ذر
الست بربکم بقول بلی و در حصه هر ذری نظهور اجابت او بسعت باشد و از برای
ارض ذری است حصه مثلا اگر یک ذر از طاهی سو بردارد و نفس با به حصه طاهی و جمع بدهد
قطعه اول است با بهر اسمی ذکر کند اگر حصه سعی خط طاهی ذکر کند و ذکر دون آن کند و اجابت
نکند او سو در ذر طاهی که رتبه حماد در او جمع است اجابت نموده اگرچه در رتبه کبیر
در حصه الست بربکم بلی گفته ولی در این صنع ناقص میگردد در رتبه و جمع حصه ضرفات در
کو از برای سجود مراد ما سجود بقدره طاهی مقصود اطاعت امر او است نه امر و باب اگر
ان دست محجوب سوی از ذره طاهی با مراد محجوب نماند از سر و جمع و اگر کل خیر کنی در طل قول کم بسجده
اول از برای ادم وارد شده و اگر بگوئی کل اطاعت سو میکنم و کرده باشی و کنی یا بکنی امر است در
حق تو با ان صنع حاکمه قبل با ان عبادتی حجت از بدی حجت نزد اگرچه
ممنوع است و بحسب حصه حکم کند و محصول سو نه اد رک بود یا امر حصه نمایند
رحمان اول سو کل نمونه نفس بود ولی این از برای عمل بود سو واقع امر سو حمل
امری حمل اسو ایه و اما سر بهان امر بد تحریر نفس اگرچه در سماء و جمع
داقع باشی اگر با طاهر امر حق حد از یک امر محجوب و امر ثابت است حصه در ظهور دالله
الهه از سو بعوض بوده دست ولی شرطیکه از سبب امر محجوب نگردی در ظهور دالله جمع سو
نیست و در ان ظهور دست باد و امر ان عمل میکنی اگر منتهی بری جمع شی دالله جمع سو
نماید دیگر سعت الیوم علیک حسیبا غره ان آنکه بقول در یوم قیامت بعد
از او امر در نظر است محجوب نماند اگر بر کل و جمع امر کند امر او امر است و دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اند داده شده ملطف و لطافت با عناصر ممکن در اسطقس داکر در صدر رود یک مرتبه
اضافه ظاهر و بشعر و با تجلی به المرتبه محسوب بوده عنده و هست و نظر الیه و ملطف
ان هر چه اقرب تر شود امر ملطف بوده و هست و صدا داده شده صدا بدی صدا بوده
اکر بر صدور صحی حب ح هست لعله اللهم در ادلو الدر و الصحر در ادلو الهنا کلک بر احس حظ
هست ان که منطبع شود محسوب بوده و داده شده و سر زاده از ان کلمه اسم ذکر
داده شده و بوده اکر عادت ها بعضی بوده بفضل حرف ها ذکر شده و بر بدا
در جلی اکر دست نبوده محسوب نبوده از سر او ذلی در کل بی ادی داده شده از اصحاب
هیچ شری ملتفت مکر انکه مفتاد و نوح بلد از بدی او مسعود مکدد و ما و سما و شرا و از
جمله و لطر نمایه در حرف و ث و ه شود حلق شود و سای شود محسوب شود بر احس حس شود
و الا سعار کند محسوب شود و کل کسوت در مطره اولیه با حس حی حلق شده و اکر
لم ترب نه از ظهور ان بر حلق کسوت مصور مکدد و اکه در لبد سود نبرد سبد
ان هر ساب ح ذکر شده و در ترتیب بعد باید شود به تبه و اکر ان حال شود حضرت
شود داب ها بر ح داخل شود اکر ای ابتر و بعض شود نه بلبنه بر احضر بر ان شده الله
لدص یوم ظهور ح اکر بعضی بر ح داخل شود دو شنون لطاف بر دو تبه و خ
حق خداوند شاه شود بر او در بیان نمی شده از هر چه محل لطاف شود حق اکر نفس
در جسد شود علم بر ذره بهم رسد نه با در لباس شود عدل ها و مکروه داشته باشد او سود برد
نفس شود محسوب نیست و هی بر ح با حال بازل شود لعل شود در بیان هر دو بیان
شده لعل در یوم ظهور حضرت مایکره در سوی محو و ث ها نه نمایه کور و حرف بر حرف
فشار بر ح نمایه و اکر کسی قصی بوشد و عوض کند تبدیل میکند او سو حکومه و با او حب
کند ولی هنوز بان درجه اهل ان ظهور نمیتوانند سیر نمود اکر بقاعده ملطف ابدان لطف الله
اکر کسی در لطاف پرورش ظاهر نمود در صد زود تر شود محسوب بر بوده عنده ح و اکر کسی
سو ممکن شود خذ از سر او بیلک صحب او ملطف سو ما و عطا کرده شود سوب ان
ولی بر او بعض صحیح بوده و هست و صرف نمی و اکه در نوه او ممکن است در بعض شود ظهور نمایه

نماید زیرا که جمعیت در سطوح مختلف است صلح و دوستی بسد کل است و عبارت او
دلی که او سوی ملت است و بعضی او او سوی نمی بیند زیرا که آن عین نور از ظهور او صلح و در کل
نشر صلح در بیشتر است نه به ملت است نه مادر و نه اهل آن و نه اهل از صلح مثل آن است و
ملت ظهور رسول است هی مثل از نعمت و مثل ظهور بسط بسان دل از اظهار ظهور رسول
علم از محیط بوده بر نفس حق و در صلح صدا و نه که در ظل او است نه نه از صلح علم دارد
نفس حق ما نشان است بلکه که رفع بوش دیگر صلح کرد و بر بسته کل است که کل ما او
می کند اگر میکند از اول و حق ما را که کل ملت او قائم از و لی کسی عارف نیست او
الا آنکه لسان است او و نفس حق ما است حق و لمن شاء الله حق ظهور حق صلح
جان سر کل حق و ما است عزت از مطیع مرسل او شری کرد و طوبی لمن یدرک
لقاء ربه سوم ظهور و کان عیسی لم تشربه ما طاهره دون ما یحب ابه کان لطف
لله ابه الطف جود کل و الطف لی بعد لی فتنه ظهور بسط که است دلیل
دلیل ما انه کان لطفا ما ملطف لطف الباب اب لم یر الوجه الله و اجاب و الاجابه ملحق
آنکه او را داده که جاب خشت در سان و آنکه در ظل او است آنکه بر طبق او الی ظهور و بسط
جان و دب اگر کلمات نی مقدر شده که توانند حس حق حق کلمات است نمود که هر حواله
فرمود و الله آنکه معصیت جود و نفس او است او حواله داد و بعد از آن او دیگر عذر
از مرزی آنچه بعضی ماند عنده در آنکه نانی بر دان نباشد که جان مرکز شود و بسط است
حس حق نه ما که داد این نه آن است که از حق که جرم جاب مرتبه نمود
که ما در قرآن ملت داد خود فضه شده اگر نه بدد حق عدم بسط عمت سوی مرتبه نمود و او
داده می شد و لکن حق که کل در نفس وجود حق سالک هستند با او و لی کسی نتوانند
سان سوی حس حق بود لهذا است از راست او ما آنکه سالک گردد جاب خیر آن
دیگر نفس است که کسی بر آن عاده دهد در الوصیت بسط بدانکه حرام حرام است
الله حرام از روح که در آن کلمات است و کل از روح ما است و بالا روح صلح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داده شده در عصر نویسند و در آن کتاب خود بخط دیگری که در پیش کتب بوده و هم چنین اگر قبول دخول
حوکت دوا جبر نموده مانند که در قیامت لعنه علی در ظهور قبل خدا داده که از محبت رسول خصوص
یک روز والد می شود ظاهر شود و اول ظهور شد قبل علی سیاه ها صاحب در اردو
در عصر رسیده است در آن سال شده و ظهور آنها با کلی عمل میکنند و هم چنین در ظهور
شاهنامه کبری هر سه و محبت جمال صلوم قبل بوده مثل ظهور یک طایع ملک دو و نماز
چنان دیده بر پا می شود در آن ارض قبل بر پا شده خدا ایمان
مطیع می شوند چونکه اگر بشنوند تصدیق میکنند از آن حضرت مال نمیکنند مثل ظهور رسول
چونکه بر آنها منحصر بعد سوم نفر سوم نفر ظهور بیست سال در آن بوده است بعد از حضرت
اگر اول لطف او اسرار الله الا نموده ظاهر می شود دلیل گمان میکنند که آن است مثل خود و اسم
موسی که در بیت او الی مالانهایه نامی موسی یاد در ظهور قبل او صدق کرده ارادت
می نماید صاحب در ظهور رسول است اگر آن حضرت سوم نفر از موسی یاد خود آنها
چونکه معنی در اصل حال شد زمان او بیت او و هم چنین در ظهور بعد ایمان اگر
ای اسم مسمی نمیکردند چونکه مبنی است در صدق سالک کشته و حال آنکه بیت ایمان بقول او خلق
می کند آن است و چون عیسی آمده ندارند نمی بینند دانند که دارند مثل پروانه در حول
حضرت طواف نموده نمی سوزند از آن حضرت است صلوم قبل بعد از ظهور
بعد والد بوده است مثل کل امام الدالکه ظهور در آن ظاهر است و ثمره ایمان
الله لعلی در آن روز حضور او نمی باشد بلند محبت خود و در آن روز رسول الله نوشت الکه
کتب کنند بر آنکه نامه دلیل حکم بر آن می شود و الکه در بعد ایمان باید و بسیار آن است
چنانچه قبل او بود رافع شیران و صدا در او سوم نامه در موسی آن است الکه او کتب نموده
در قیامت کل هم بر حق و خطا کنند بوسیله بعد دلیل ایمان لوم قبل بعد ایمان
مذکور شود اگر توجه در آن روز در نار توجه داده شود والد شب در روز گرم کشید و محبت
ایمان ظاهر می شود و می شناسند مثل آنکه مسطر می آمد موعود رسول کل حضرت مسطر و نفس

از برای ظهور او میکند و حال آنکه حق در او دولت و همه است که از ظهور آن میگردد
بنیت پیش بعد فواد محمد آن روز که مجلس نافی دوم بر ما شود و توجه نشود بر خداوند
است اخبار تو و ما اگر شنوی داوست چهار و بنظر آنکه اگر قبول کنی دلسوز کلمه
الحق که ما نکتبی من خود و دونه من ما اسفه بکتبوی الباب الخامس من الوجه الثانی فرد
الذی ربه فی الطاعة حق له النظر والتکلم سوا آنکه دلی را او بی داد بی بر بدل بنظم مع الناس او بی
مع الرحمن قدر میشمرد ولد بدی و ربا می در رساله و غیر آن کلمه خلق محض آنکه ادب
داده شده بر بعضی در طاعه سرتب کرده شده سر بسط و تکلم سوا آنکه بر مسلک مسلک
و در دوم احتیاج ادب داده شده تکلم مع ما لا یقدر که کفایت کند در ظهور ثمر و اگر ادب است
دست کلمه بجا و بر نشود اقرب بصورت است و اگر مفید سنت زیاده ادب داده شده و مراد
از طائفه وجه ادب است نه وقت ظاهر شدن آنکه صد هزار رضا آنکه یک طائفه گویند
بعد از دوم بسته امر احد فضل از صد بعضی محبت یک دو و اگر شجره محبت از دنیا ناقص
فرمانه کم و کم کفه نحو طبقی من فضل ما نه لعلکم تعلمون الباب الحادی والعشرون الواحد الثانی
فرعل الحیث ثلث مرات عدد الذی ینبت الدول الرأس و یقول فرد کم النطق و یقول ما کم النمی و یقول ما کم
کم الحامل و یقول حاکم کم رجل الدلی و یقول عدل کم رجل الدیری و یقول ما قدوس بما او ما کم کافور و سدر
و لکفه محمی لیس و کهف الحاکم فی بینه ما هو مکتوب علیه فی الرحمن و به ما فی السماء و الارض و ما بینهما و کان
الله لکل شیء و الذی، و به ملک السماء و الارض و ما بینهما و کان الله علی کل شیء قدیرا ملخص آنکه کل حکام
ان لکل شیء و الذی، و به ملک السماء و الارض و ما بینهما و کان الله علی کل شیء قدیرا ملخص آنکه کل حکام
ان هر اسرار بوصه و معرفت جاری شده که اگر کسی نظر کند از صد ما منتهی ان ما الوجه سو در کل
سبح جاری میشه و ادب داده شده در مقام عمل مبنی بر ثلث صد و چهل و الله اولکم ادب داده شده
ایرا صد مرتبه توجه در سبح زبه دکی میشه در لدالله الله ۳ و لدالله الدانا و لدالله الله ۳ و لدالله الله ۳
الله الدی و حمی بعض اگر در ظهور می بود و در سه اول موسی می کسر و به بنظر بوصه و الله الشمس
مهر میکند ما ظهر مرتبه بوصه از این جهت است که یک دفعه در جهت گشته و مرتبه ساع
کل حوا سه منتهی اگر عرب بنا شد ادب داده شده از ارض و بطی و بدای در حاجی و در حاجی اسمعه
ثنا، و حمد الله ذاکر گردد او و ما که در حساب ادب از ارض عصی بوده از سر دست تا بکر ان
لدلی است که سهمی کو عمل داده شده که برای انتفاع و بعد از صراع اگر میسر است کما در دیطیب دیگر
معطر نیا به ادب داده شده در کفی پنج توب از حریر گرفته ما منتهی در حاجت قطعی میشه گردد و بران زیاده

زیاده از آن ورده اسم صاحب است و گفته که هر که هر چه خواهد بنویسد و در زیر ترب از قبر او بنهد
و او را دفن نمودن سنت میگردد و حق تعالی به بعد از موت در حضرت الهی
آنچه مالک او بوده و هست مبدل گردد و بر بدن او خاتمی مقوش از نور داده شود و در صحف
دست ملک الموت داده در صحف دنیا و آنکه اهل کل علما در آن اند ملک الموت داده در صحف دنیا
و آنکه اهل کل را در بعضی مبت سود در صحف نشانی نموده که دون و قار و سکون در صحف او صادر
نگردد زیرا که احترام جسد مؤمن احترام مؤمن است و آنکه سنت مطلق اسم اراده اول صحف آن
با او بقلب یا بدن مشتغل گردد و بدانکه موت مثل حیات نیست اگر موت ایمان باشد طاهر و مرضی
روح نفس در جنت الهی مبدل خواهد بود و اگر در نار است و مرده بوده که سوم تمام نفوذ و مرضی
او در بعضی که در نار رود و ملحق نشود صاحب از سوم طاهر رسول است ماهر در بعضی که در ایمان
او مرضی روح شده در جنت خود داخل شده و هم صحف از اول طاهر ربیان بعضی که در ایمان مرضی
صداوند است قابض ملائکه که موکلند بر او و در جنت مسکن دارد اگر مطابق آنکه صداوند
در بیان فرموده اطاعت کرده باشد و اگر در غیر ایمان بیان مرضی روح نفس اگر عمل نعلی نماید روح
او نمی بخشد و اگر بعد از موت از کل خیرات از برای او کفه صحیح او نمی بخشد الا الله اعمال او را
کما و در آیات او و اطاعت کامله محسوب گردد و مانند آنکه در بیان نازل فرموده لعل آن وقت در کلید او
رحمت الهی و در جنت خلد مخلد گردد و حرف باشی طاهر در بعضی است که اگر شنوت ظهور او
و بعد از هیکل بگوید بلی تا آن زمان در نار است که مرضی روح شود و در صحف باشی ایمان مراد صداوند
در طاهر از بعضی حرف باشد که در صحف روح نفس نزول نزول صحف ان روز
بطاهر است و اوراق نفس و آیات ممتنع است که طاهر میگردد در ظل طاهر
یا ارباح جنت است و از صحف ازل مورد سر هیاکل بیده کل موجودات مثل آنکه اگر در ایمان طاهر
بطرکس کل سوت هدی مکلف ... و زیارت کنی سوی در ... و ... شوند و ملک
در این ... نازل شده که حواس ... شد نزاد در بعضی ان ... سوی ... و نفس ... الملائکه
ان بعضی عباده المؤمنین ... صرفه ... ملائکه مرضی ... صداوند روح ... سوی
اگر ... طاهر مرضی ... نمایند صاحب در کس در طلب ... روح ... قابض روح ان ملائکه ... از ... کس

در بیان سوم از سورهٔ نمل و در آن ملائکه بر ملک نمل الله زیرا که سوی مسمی ملکه است
ملکوت ملک سید و اگر کسی عطا شود از جنود سلیمان الهام ملکه از شرب خمر در
الدالکه چون در جهان از قرص روح ملکه در نخله نار مسیار نه در روح موسی بدست ماضی
مسخر دهمی نسم روح دل موسی در صرصر حق خدا در نظر داد ملکه در مسمی نامه مسیار
اول بیکرد لوکل کل بر خدا و صوت سوی درک نکند و از آن خدا در صحرا دیده چون ترسل
سوده جزا داده نسوی لو صکم بر سوی لو صکم کل عاده لعلکم بعوی الآیات السابع والعشرون الواحد الثانی
و چهارم محل الضرب ملخص این است الکه هر کس بوده باشد در آن ارض نار در جول آن است دست مسمی
اگر بگذرد از عمران ملک در سبب برادر است و وارد سوی در آن محمد در هر سنت یک مرتبه دیوده
او در بر آن ارض باشد تخلیص نماید حق سوی و در آن محل هیچ رکعت نار هر سنه در کس استطاعت ندارد
در بیت حق چنین عمل میکند موسی و بعوی بر کسان غیب این صد و اگر شده بود که منوا فت از آن
مخرف گردد به این فصل حق سوی دست هر کس حد خلق سوی خدا دانست در آن سبل چه قدر تا صرف
کشف دان رو در یک سوی نبود صد کدم از برای خدا بر دارد همی دم در ظهور مستند حراسید بود
کل عمل میکند ولی از امر محبت و کل از برای او صد هستند ولی از حسن او محبت و اگر بر جناب
ارض ملک بر آن صدود است بر کل هارس نشند حق یکی محبی منشق و کل عمل یا محدود گردد الله
میکردند و اگر در یوم ظهور سلطان است کنید بر امان کند حق امان با دست و اطاعت او صفات
حق است و حق خدا محب او است در مبادی او در مبادی خدا است هر بیت نازل منشق و کل یا یوم
قیامت با دل حکم کرده شوند آن است در آن الله بر شاه و شب تا او بر سایر به لمات در یوم قیامت
مرد حق شبه محبی ظهور رد کرده و حق از آنها محبی نرسوست مثل آنکه هر در محبی از رسول
صلا رد میکنید و حق تسمی نرسیده ایم و بعض است حق بعضا لدیه بر حق لو صدور بر حق لو لکم
یوم الحکم بمی است لدیکم الآیات والعشرون الواحد الثانی در آن بکرد عا السقطه حسی بعرف
در اولها و خوبیا ملخص این است الکه چون در حق حقیقت مراتب بوده و هست و در اولها منشق الدایم از آن
حق هر شده و در حق سوا آن هر بیش حق و هیچ آن از عرش اول بود و هیچ کلمه یوم کشف کشف
و در عمران هیچ مکر زیاده ادی داده نشده زیرا که حدود حق ایران دهم بعد طاهر میکرد در کل هر
اعداد میکرده دهم ادا در دهم اول منجا میکرد و لعل در یوم است در حق ظهور حق حقیقت

عامل بوده دران مرتبه کل وجود حق سوت بلکه بطور ده دهم وجود حق
میگفت بلکه مدار صرفه بر نجات بالنفاذ کرده اند ان مطلب را بسوی ذات مخفی دهم حق کل مرتبه اعداد
بیان میگویند علم دلیل ان روز ظاهر شد اگر صادق بوده اگر در حق ظهور بسطهای ارزش
عمل کرده بود عامل بوده والا صادق بوده در عمل مخفی هر موسی که دران روز با ایمان آمد والا
صادق عمل میکرده ارزش او عامل خواهد بود والا عمل او لدی الله بوده ارزش او ادا نشده چنانکه
در ظهور رسول الله کفر عامل بود ارزش او حروف الحسنه ارزش رسول الله اظهار ایمان نمود
دهم قدر نشد عدم ایمان است که خالص بوده دهم حق در ظهور بیان اگر عامل ارزش خدا
است بعضی است که عمل میکرده بانتهای او والا خالص بوده که اگر خالص بود لدی الله عامل
ملتفت الله یوم ظهوره لعلکم تفلحون الباب الرابع والعشرون الواحد الثانی فی ان الکل نفس لهم موسی آیات
البیان فی کل یوم ولله سبعمائة مرة وان لم تقدر فلله سبعمائة مرة ملخص این باب اینکه از ایکه بوده در حروف
ذال منتهی الله عدد ادات و سر ان اینکه عدد صفت الله که بر حروف زنبه بالت بوده گذرد
انبه خاص طی هر عدد واذن داده که اگر کسی نواند هر روز و شب صد مرتبه از بیان الله و نماید
و اگر نتواند صد مرتبه الله اظهار بگوید و تمره ان اینکه اگر یوم بیست مرتبه موسی شعلی میطلبد
مالکونیت ان لدی الحق صدق حق بر حرف ذال و یکی از اعداد ان عدد گردد و اگر خارج
از صد عدد گردد و نه بیند الدوه الله عدد نه است که ای هر باشد لهل الله اعمال است از ارزش
اگر ایمان او در دل حق ان روز است عظیم بسیار صورت که نواند با مؤمن بود زیرا
که موسی ان روز حق نصیب است و دون موسی حق نامه و جنت سو معرفت بنظر میآید
یقین کند و طاعت او دنیا سو و جنت لم یسجد له و رضا ان که در ان یوم که کمال میکند از اصل
حق و موسی ما دامی دلیل محمد میشود و در اصل نار مقرونیت و دو حق نمیدانی الصور که ظهور او
منتهی ظهور بعثت فرمان که چه ذرات حروف الحسنه مسطر بود نه از سو و لعد از ظهور وحی
جنت بود ما هی سهی الله هر المؤمن و ذکر که دران یوم موسی کفر بود سر ادل وحی نازل بود نه
دلیل میکرده وحی است از دهم حق در ان ظهور اگر که ما هر روز ماند
الحبیب حواء حلوی حرکت داده تا آنکه سیصد و سیزده نفر نقبا گرفته شد در ارض

[illegible] اراضی است و در گوشه مدرسه آن [illegible] در [illegible] مذکور
در وقت جوهر گیری گندم پاک کرده [illegible] نقابت [illegible] نوشته آن است سر کلدم اهل بیت
در طهور [illegible] اصل خلق اعلی خلق و اعلی خلق [illegible] در طهور
مظهر [illegible] پس آنچه [illegible] نمیکند بهر [illegible] آن [illegible] رضای خدا و کل [illegible]
آن [illegible] در [illegible] اگر ایمان باو نیاورند و عبادت [illegible] چطور [illegible]
در حق آن [illegible] بشرف ایمان [illegible] از مبدا جود [illegible] زیرا رسول او خلق [illegible]
آنکه در [illegible] خلق [illegible] عادت [illegible] مثل آنکه در ظهور رسول [illegible] او [illegible]
آن [illegible] پس کسی [illegible] خود [illegible] عطا میکند خلق [illegible] او [illegible]
خلق او است بر او منع میکنند [illegible] مقدس [illegible] اگر [illegible] ایمان [illegible]
مثل آنکه [illegible] باد [illegible] شود [illegible] نازل [illegible]
نشود [illegible] او [illegible] اعظم [illegible] منسوب [illegible] نازل [illegible]
[illegible] اعظم به پس کسی [illegible] [illegible]
[illegible] در کسوت [illegible] او [illegible] [illegible]
مظهر او [illegible] [illegible] از مظهر ظهور [illegible]
[illegible] از او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در ظهور [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از اهل بیان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با طاعت اوامر الهی را بنده بر کل بر این چه قدر حکم دارد می‌آید و حاصل به پاس چه قدر خود شده است
و در صحت ارسال است دلیل عاقل شد اگر رسول خدا امر نموده بود و در زمان نسخ یک حرف
حج کند با طاعت ان مطیع بر سنت سحرف نکند بلکه بعد بجهت بر دو خدا و نه با طاعت
و در حلی الهی رسیده در ظهور طاعت دهم حصه کل اجتهاد سوم هیچ کس در قصه او
رسید اگر کسی سوی حوالهٔ غنی کند غنی میکند بالوم قیامت کسی نه در حق دهم حصه اگر کسی سوی حوالهٔ
سلطان کند سلطان میکند بالوم قیامت دهم حصه اگر حوالهٔ کسی سوی عزیز کند عزیز میکند بالوم قیامت
دسل ان هلکه اگر رسول خدا فرموده بود در به قدس سر کل است سوی غنی کنند که یکی از صد و در
است امر در به این چه قدر با داده بود که صد باغ کند و اگر فرموده بود که باید سلطان از
حج در به قدس باشد سوی سنت سحرف و بالوم قیامت از راه باشد اگر هستی بود در به
سوی باید قیامت عزیز باشد امروز به این دعوت او چه قسم بود و حال الله سبحانه
آن کس حج الله سال اسعد در الیس مرونه و حول طاهر میکرده است سال اسعد صداد
ان بر ماه است حصه دهم چنین اگر بر کسی خواهد که حوالهٔ کسی سوی فقیر کند و بالوم قیامت
تک دلی ابی لهبی سوی حب نازل کرده امروز سیر کسی در شرف دعوت به این چه
او نیست که قدر تک اسم دیگر ندارد اگر چه در سلسله دوم حرام است
که قدر دیگر اکمل هم نانه دهم حصه شیوه دیگر سوی هیچ کس که امر حصه ارضات است
مظهر حکمیه در کمان نگاه رهبت حق سو در ظاهر اطاعت بیرون می‌آورد و حال الله دیگر سوی
سطر الزر مطاع الناس هم حق بر رهبت که سکو نداد اسلام است این مطاع و حال الله محبت و کمان
دعمه اولی العلم لدی هم حکم حق به این بعد حق سو که ارسال امر حق از دست است نهایت
یک روز لذت اگر حصه لدی هم نانه حکومه جان بیند هم این نیست الا بعد بصرت ان وادار ان
والله بصیر و سوی دفع حکومه ارضات هیچ میکرد که در جنت شاه دیگر روز سو میکند و در نار
شاه نصر امان یک روز در بعد و ما هذا خواهد که او سو از نار نجات دهد حکم لدی هم دنار در حق او کند
بدانکه کتاب خدا اهل نار سو از نار اهل است که ایشان سو مخواند بود که اگر مستقیم شد نجات بیابد والله
در نار می‌ماند و از آن یکه که دعوت خدا طاهر می‌کند الله دعوت که در نظر سو اد هم حصه

[illegible]

که خود را ایمان محصور بود بنا عشر به دو قطع است و همین هیچ صحیح ظاهر است و اهل ایمان گفته شود و بنا عشر به
میگویند و بعضی در ارض فارس و دار العلم میگویند یا و حال آنکه جمعیت طایفه امر از اهل ایمان
نشناخت او شود و بعد از سیاحت ظاهر است صد بعد آن که ایمان کافی است در ذکر آن
و حال آنکه بیت و روز العجل العجل میگویند در بیان هم همین قسم بر بیان و مذکور شود که کلمه میگویند
بیان مستتر که این ایمان کلی است که در بدا لقطه بیان بود و لعینه در بدا لقطه فرقان و حال آنکه
بیان ثانی ظاهر که هیچ طفل نمیتواند انکار کند و حال آنکه کلمه قرآن میگفته و بعضی شنیده
که قرآن کتاب خدا است و بعضی دو لدیت و لی و محبت ابوت دلکن حکم و اسم و حال بر ما بود
و دلکن او اعظم مجمع رسول به ذکر نموده بود و بعضی در نشئه و مظهر عرفان بود در خانه
نمیتواند مثل آن ظاهر کند و در عرض یک مرتبه از دولت و مقدار یک ابی کس مثل او نیاورد
همین قدر ظاهر که مثل آن عجب و مثل عجب بدیع اطلاق از کجا و خود نمی نازل بود کلمه از آنجا
که باید بعضی کند که خدا هست و امکان ندارد و خدا هست بعضی از آن و ایمان نمی
ایشان رفته بر آنکه دو هست و دو هست و کرده از آنچه کردند از اول بیان نکرده آنکه اهل بیان
کردن که کل با کم او کنید آنکه میکند و از او محجب مانند و اگر محجب مانند بر بعضی کم ظلم
وارد آورده اید اگر بر او عذر وارد نیاورد و اگر العیاذ بالله بر او دون حق دارد کمی رضا دارد
آورده اید و حال آنکه بیت و روز از بیان او محجوب میکند و از اول عمل از صحیح محجوب
رضای او عمل کنید از شطر امر است که بشنوید منتهی نه از صفر او که تک دفعه بشنید
لک انفس که او شما خدا ابد و چه بسا که پدر و مادر و اولی قرابه او بوده اید ظاهر میگردد
و ناطق بطلعه اسما به لله الابدا است که کل یک دفعه مضطر بیت شود
از علو امتیاز او بکسی حصه بحور ربعای آن طلعت ربوبیت و اگر بنظر از حور و لباس
که اما ایه هست بر نزاید و آنکه بیت در قرآن کعبه بگویند و آنکه بعد در بیان کعبه بگویند
لعل اگر ایمان بیاورد به رضا حکم نکرده باشد و الله حکم آن بعضی حجت اگر کسی حکم رضا
کند چه حد دارد که حکم نیست مقدس الله که بیت که برای حکم میکند نیست از بعضی

[illegible]

[illegible]

الباب التاسع والعشرون الواحد الباقی اذا ذکر اسم النبی صلوا علیه واذا ذکر حروف الحق فسلموا علیهم
واذا ذکر اسم محمد او مظهر امر فی کل لیلة جمعة دویست هزار و پانصد مرتبه اذکر واذا ذکر الف مرتبه یا هو الحی این
است اینکه هر وقت ذکر کنی مظهر را صلوات فرستی بر او و هر وقت ذکر کنی حروف حق را
ذکر بها کنید بر آن و در آنچه ظاهر شده مثل آنکه ظاهر شد ذکر کنید و در هر شب جمعه دویست هزار دانه
صلی است در وی است که اعمال در آن مضاعف میگردد و ذکر کنید مظهر را و حروف حق را سی
دویست و دو مرتبه و بگوید صد آواز از اول اضداد عدد چهار غنی نه است که بجهة کنید
دیگر آنکه ذکر او ذکر است و ذکر او ذکر اوست ~~از اول~~ ~~بجهت~~ ~~سنه~~ و صوت او صوت صدا از
است و صوت صدا از صوت اوست محبت مانند نظر کنی در ظهور رسول است که چه در ایام
جمعه بر آن کسی حضور کند و موصی باکل کل صدا سخن میگفتند بلسان گفت ایا مرسل بخشید
هم صحی در ظهور بعضی بیان مثل هائی که عبادی استند که در شب ما صحیح ندرک صدا شنوند ولی کسی
حضور مرتبه بار دعای کشته در کما ظهور و هنوز آنها از سجاده گفت حرکت نمیشود
و اگر آیات بر آن خوانده شود میگوید مرا از ذکر خدا باز مدار آن محبت نمود و صدا
ملکی دارد آنکه ای ذکر سوی تو در تو نموده حرا محجب اگر مثل بار نفرموده بود ما ذکر دانه
کجا بوسه است که ذکر کنی و کجا ملکی دارد آنکه اگر ذکر کنی ظهور را سوال دیب ذکر کرده
ضرر سوی و هم صحی اگر بیان سوی نشوی در صدق کنی آن دیب ایات صدا سوی بنفع میدهد دانه
چه مثل در حق تو از اول عمر ما آخر عمر تسبیح کنی و هم سوی بذکر آن بگذرانی دلی سوی مسانش
مظهر آن ظهور به بی نفع نخواهد نشود ولی اگر نشانی او سوی دعا رفته نشود تحقیق او و بگوید
قبول کردم کل عمر نشود در ذکر حق هر آن ذاکر بوده او سوی لمنهای ذکر از آنکه تو عمل میکنی
از آنکه صدا قبول کند و قبولی خدا در ظاهر بمنکر دانه بقبولی ظاهر مظهر صدا اگر امر سوی
رسول صدا قبول شود و صدا قبول فرموده دانه در آن نفس او عامل مانده دانه آنکه راجع
نگشته و هم صحی اگر عمل سوی بعضی بیان قبول بود صدا قبول فرموده را صبا الله را
سوی دیب از آن نیست الا آنکه اگر بار مثل ظاهر ظهور که دانه صدا ملک دانه
ظاهر که و حمد صدا ~~و~~ ~~ملک~~ سوی متعلق دیده نشده ~~حق~~ ~~التعلق~~ ذکر نقطه کند و حال آنکه

از اول عمر با اخوان عمل میکند با مردمان صد در صد داد و اگر از او پرسی از برای چه میکنی میگوید
از برای اینکه خدا قبول کند از جهت قبول خدا طاهر بشود بنفس الله بقبول جهت آن
اینکه دارای از جهت او فرموده باشد قبول کردم این است که کل شیء عمل میکند ولی
از شمع لی بجهت لی کسی در میان عالم نیست که در یوم ظهور بطاهر بنفس الله از او نفس در نشده
باشد بر قبول او اولین که میگویند عمل از برای خدا کرده و خدا قبول کرده و الا چه بسا کل
ما عند الله عمل میکنند بلکه برای او هستند از دین خود ولی بطریکه باید قبول خدا و در ظاهر
میگردد که گویا در ظهور رسول که یک مقدس نبود و از او طلب کند غیر از او و تقبل عمل خود
اگر شده بود در آن زمان بلند بلند و حق را تقبل خدا و در ملکوت ملکوت آسمان
که رسول الله باشد تقبل او است نه تقبل خدا در مبدء و آیات این مشیت که از آن مشیت میگردد در
جبین مستور نموده دست و روز از برای خدا عمل میکند به پی آنکه از برای شعور بر آن آیات و زیاده
و حال آنکه کل اعمال آن این است که خدا قبول کند و قبول خدا طاهر میگردد در الدین آن آیات
که کل مادون سوی بر نه حکم امر و بر آن کل جهت بر نه حکم و چه بسیار
عمل کسی به پی اگر بقدر یک پر کاه دیگر قبول در حق او شد این است که در طاهر
حرکت میکند و نمی بیند از اول عمر تا حین عمر از برای خدا عمل میکند و یک دفعه از برای
مظاهر عمل را جمع باد میگردد میکند که اگر میگردد در یوم دنیا این طور میبینند
به پی هر قدر مطلع است و کل چه قدر مخفی است مقدس الله که کل ذکر خدا عمل از برای او
و کل بطاهر که دعای از برای او است فریب بنفس خود میدهد که از برای خدا عمل میکنیم و کل
میکند که اگر به کسی از برای بطاهر به خواهد کرد و از کرا او خواهد بود و اگر سلطان آن اصل
که اسلام بعد نه شب در روز لا اله الا الله میگویند که ثمر دارد در حق آن قدر بعلت نموده
از مبدء هر جهت نگردید که کل اعمال دنیا نمی نزد خدا در حق بدهی نمی شود و کل اعمال دین
نمی نمود ان قبول خدا و نمی شود و قبول خدا و در طاهر بنفس الله قبول بطاهر که در آن
اما از او طاهر گردد که اگر از دون آن قبول نمی قبول به نیست زیرا که قبول به کلام او
کلام حق است و او نفس نمی شود و هر که میگوید از برای قبول الله است و قبول به قبول رسول الله

[illegible]

الباب الاول من الواحد التاسع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعل نمرد از وجود آن اصل شخص با جان بحق زیرا که ایمان در هر نفسی است اگر شخص بعد مجتمع نشود
والسلام علی من اتبع الهدی ایضا هم بحثون لی بعضی الباب التاسع من الواحد التاسع
فی حرمة صلوة الجماعة الا فی صلوة الیت فانکم تحضرون ولکن مراد نفس دلیل ملخص این باب آنکه از آنچه در
جماعت ثابت است آنکه امام محقق الموضوع باشد در آنکه از وجود و اثبات است دارای مکه اجر ظهور
کل حق سوی چنین صلوة داده که مظهر اثبات نه نفس دلیل ظهور ظاهر شک دهد از مظهر نفس بود
از این جهت است که ثابت شده تا آنکه کل بدون هم عبادت خداوند نکرده باشند و هر دو اگر بعضی ایمان
آورده باشند هم و اما آن دسته جمعیت و ظهور آن دهم از آن و در آن بعضی دان الدین اظهار ایمان نکرده
نماز گذارده باشند بنزد فرض است که اعاده کنند و این است از حکام و تنبیه بعضی آن بینه زیرا دان در
روز اول هم بوده که اگر نمی بود نمیشد دانکه نماز کرده شده بوده که اگر نمی بود امر و رسول نمیشد اما
یکی از احکام داود که نماز که بر نظام که اگر نظام بود از دادی داده شده بود دلی در ایمان او
محل کلمه است که حرا بعضی نشد که نفس مقدس شخص دلدار هم در شخص دلی در صلوة میت
ادی داده شده از آن که دان از غیر رسول است هر قدر که کثرت زیاده شود در صلوة او محبوب
بوده و هست نزد خداوند ولی کسی مقدم نه ایستد کل در صفوف حق قائما نماز گذارند مراد نفس مراد
ولی در صورت جماعت بعد کل از صد سیوم تا ظهور بعد بیان چند در صلوة جماعت برپا باشد
که کسی حضار نمود ولی حمد خدا سوی نگذارد کسی که مظهر نفس او نماز گذارد
در ظهور اخوان او دلدار هم واضح شد و حال آنکه کل باحکام مصلح بوده از دلیل او مصلح
به بین صلوة که ای اهل اظهار حب داشتار فرح بعد از ظهور کسی سوی نگردد بطریق صلوة
منت آنکه با ادنای طلب نسب و ادوار هیچ مرتبه نکند تا آنکه حکم الهی مصلح شد از آن مرتبه
بوده یوم ظهور مظهر هر سو دان هیچ نمانی در تب در روز تمنات دکر او سر برید و احکام
در زمان ظهور او دلیل حق سوی ساکن کنند و یک مرتبه نفسه طالع گردد تا آنکه نوشتن زنده دان
ارتفاع احکام نمی سود دهد دان دل کل محروم مانند دار تمنی و حق خود نصیب گردد
اگر صلی بحق خود صابر است که اگر یک نفس در علم او باشد و نا مکند بود خدا در یوم قیامت برانه
صبر نمایند تا آنکه ان ای سه عهد حق سوکند ولی مشق و دو سوگند و تو در خواست شاید از آن تو
بیدار کنند و حق محبی نوشت صاحب رسول خدا ظاهر شد و عبادت در احکام بود زنده دار کرد
ولی بیدار نشدند و تا هر روز در خواست سه ایرا که مراد بود دلیل ما در منع اجمع موجود

[illegible]

[illegible]